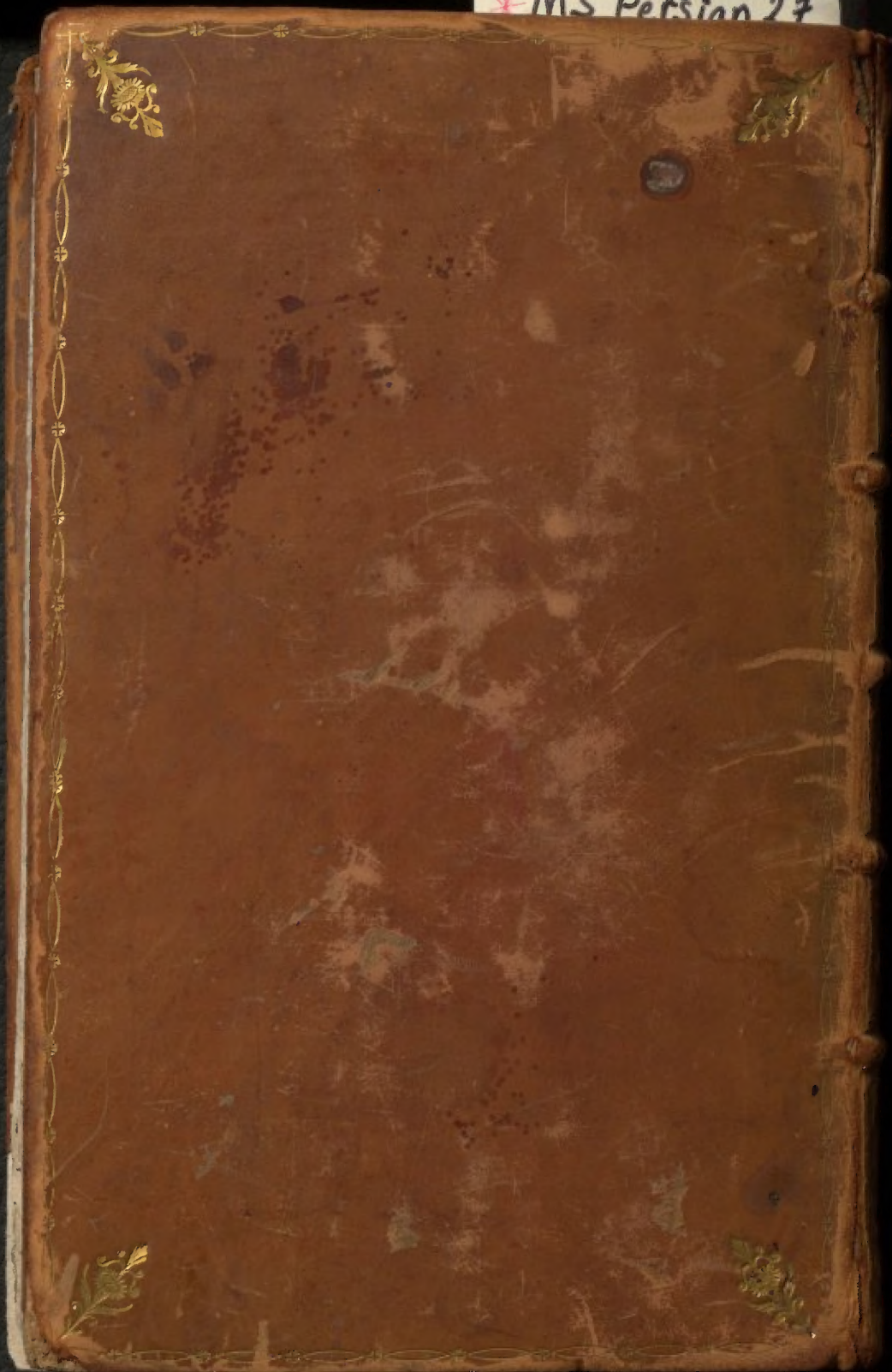


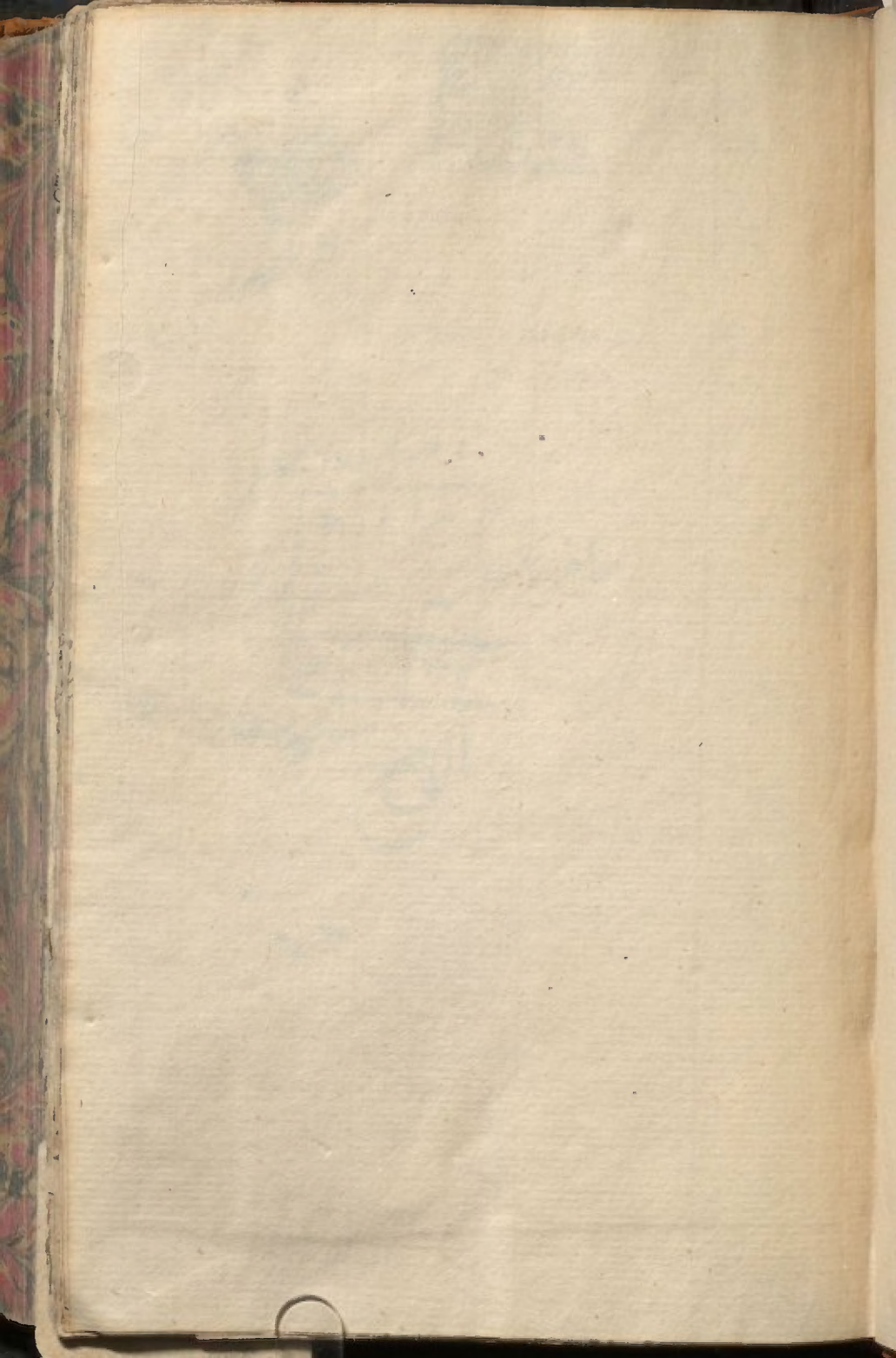
* MS Persian 27







Persian 27

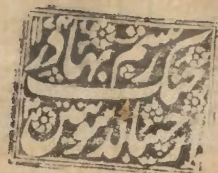


112

Page

27

المواضع التي فيها
 في حارة ما كانت



24

Insha Abul Fazel
 الرافعي

Persian 27

جبريل بن عبيد

٦	١	٦
٤	٥	٣
٢	٩	٦٤

عائذ بالله

الشيخ
 الفرج

کتاب الواعظین
مبتدای نوح
کتاب هادش غار نعمت
۹۹

سالمه
۲۲
مهر

۱۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بگوینا کون نیایش مرد اوریرام وجود بشر
 صحر از کارخانه عنایت کسوت پست نید و تیره دریا
 گوئی فضیلت سلاح هدایت برله افروخت
 نامش بریان گفتم از بحر دیت و صفش بران گفتم از بحر دیت
 در جمله تنبالت دانه گفتم انصاف حسان گفتم از بحر دیت
 جهان جهان نیاز مرشح سفار لایم سرافرازان
 انجمن خرد و یقین رافروغ ایمان و نور دین بخشید
 وجانبازان بساط معرفت و جمال سپردانه جمال

سفارت
 بالکریه میانی در کوی

همان را که

جهان آرای خود گردانید **آ** آن سر و کانیات آن مجرب
 جبریل امین نزل آورد **خ** خاکش پیش من و دیده
 خاشاک سرش افسر کند **ب** بردن نوران و خوار بند
 و زلف نیکان بایه بایه پوشیده نمایند که چون از تو بگو
 روزگار و نیز یکی زمانه ناخوار و اوقه نهادت او زنگش
 بارگاه نگو و تمکین و نور **ک** هر که علم و یقین
 عالم عابد و علامه عصر **ع** عارف کامل و فیاض زمان
 اصف عمده و فلاطون **س** سنج الوافصل ویر خاقان
 پوشش رای زمانه و زمانیان شد و تیغ قضا زندگانی
 ران بر نیک نفس و افاق گشت عالم در **ج**
 جهانیا تیره نمود و قنای حیات در بر اهل مفتی تنگ
 سمن شاه جهان را در وفاتش دیده **س** سر
 کندرا شکست **ک** کافلاطون ز عالم شد
 معاوضات آن صدیقین چار باش فضل کار نامقضا
 و قدر و دستور العمل مدراج کمال است پراکنده افتاد و **و**

ص

دستخواران الصم

مهدوله و نوران

مفتی

کافله روزنام و دستور العمل

در چهار کمال و خلاصه

محمد بن فضل محمد

منکه عبد الصمد افضل محمد ام درو الا ویدان ارسطوی کند
منش وای رابطا بیشتره نفع که نسبت فرزند می دهم
و منظور نظر تربیت او دوم این مکتب است که فرزند را در این
شکوفه کجاست او را که سعادت داشته و در این مکتب
آن که بر سر برستم و در این نظام آن نظر بهمت گذاشتم
و گرنه من هیچ شناسی لهجه یا راه جرم قمر پیراهن
از کتان و دوزم و بهشت را بکل خرد زهره از این پیش فهم
و خورشید را بمشعل افروزم و غایتش را به بخیل کنم
لیکن این پرده کیان خیال و ابکار افکار را از حال
صباح و صبح است پیش از این طافست توری ندیدم
خواستم که جمال انرا بر صاحبان سخن و طالبان این فن
جلوه کربارم و این عروس زینیا و خدیجه رخسار امثال
نمودم برادران مخلص و آنانی که لاجرم بهزار یکا بود و حجت و جو
فقیر و فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن در
نکار بستم و دیدن نکته پس را در خور و تماشا عرایس

جری معلول

۱۰۴۰

خبر
بفرستد

موقوف

۲
 منوچهر جلالی و از پنجشیدم و عنوان هر یک
 بقدر دریافت خود نگاشته است ختم تختین میجا
 و فرامین که از زبان حضرت پادشاه ملوک ایران و لورا
 و امرای عالی شان رستم زد و کلاه معنی سبج گرداننده
 دوم عرایض و خطوط ام خود بخبر خاقان زبان و حوال
 بلند مکان نگارش فرموده است یوم خط و اختتام و انجا
 کتب و بیاضهای و نشرهای دیگر که بعضی مطالب و مقاصد
 در حیرت عبادت در آورده اند همگی را در فرصتی اندک
 انتظام داده و اولین بهرین فرا انداختیم و تاریخ انجا
 بدین گونه از کتب و عدم بشهرستان و جوه جلوه کرد ختم
 از بهمان چانه ضمیر بر فراز پیدای آوردم
 این نسخه از علم و ادب نامی است یک موج بحر طبع
 هنامی شد و در ساحل نیک چون سر انجام گرفت
 تاریخ مکاتبات علمی شد سبحان الله این
 چه نازنینان هوش افزا اند که بر منصب نهاده علم کی
 طرز دوس

قلم

کتابخانه
 قاجاریه
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

مستعد اند و در لغز پی لجاجت بلند نظری باید که از نظر
انها دل اسلام خلوت کرده برده کیان قدس است میرایه نور
پوشاند و چشمی که تابان کاخ و ماخت از آفتاب
بحال شان بر تو رنگین رساند امید که همواره اس نو با و
کاش در انش و نو نهالان چمن پیش در بهار
انصاف پر درش یافته بسری و شادانی فایز
گروند

سپاس قدسی ایسا پس مبدی را سازد که عالم گوناگون
با جزیل بیون و فتون که عبارت از صور علمیه است
بنیروی قدرت ابدی از آنها خانه بطون ببارگاه
ظهور آورده طوایف انام را که در قهستان فرمان روان
میمن که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیه السلام
والسلام اند در وحدت اراد منخرط خسته اشطام
و التیام بخشید و کلاه در سطوت جلال نشاند و در این
صورت که اساطین سلاطین اند اندک در بوح
همه طوائف مستحق

اساطین
اولاد

از نظام کاما فیر

تقری نظام کار کا وہ ظاہری سلاسل و دلوں پر چھایا
نیا سیر و طاق قافلہ سلطان شاہ و ملکہ مقصود
اس لکھن مراصل معنی و ناسکھان میں عرصہ صورت لفظ و
ضدالت و میان اختلاف و بدار الملک ابتدا و ابتدا
اور وہ مجموعہ العایت و مسعود العاقبت خلوت خاتم بقا
ستقامت اندباد و عالم عالم تائید است علوی و رفعا
سماوی قرین روکھا ریزگان والا نزلہ کہ زمان حال
از نور و فتن و آسوب حوادث نگاہ شہرہ ہمکنش
علیا معروف ان دارند اجمہور انام از متفق و مختلف
در باب طامن و بی طعافیت شہ در معموری خرابا
عالم صورت میل و نشہ گرداناکہ و در ہکام و فونٹ ط
و کمول الباب کہ زمانہ التعداد و وہ و خاطر راحت
در نہت آباد کا بل ہدی و مطالعہ و مضمون و مصفا
و دیباچہ قرین و اصطفی کہ کار نامہ نگارستان کیا
وہ و شرح شد بلہ ایم نورانی خلعت و ول
دور

و روح را بر حسب طاعت و ضیاء که از تقوی صدایق مبنای
 و ریاضات مضامین معانی آن مقام مقصود است
 روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس از تناسل
 ضمیر انصاف به اندازه پذیرفت ریاض محبت
 قدیمی سر بر گشت و اساس خلوص و وقایع صمیمی
 استحکام یافت احوال این سجده ضمیمه در حقیقت
 ملاقات روحانی و مکالمه ربانیت مسرت افزای
 دل و طرب برای ضمیر صافی همان تواند بود و محال
 صوری و صاحب ظاهری را بدل عدم البدل تواند بود
 و آنکه رفت پذیر خاتم مواضات همانکه بود که در توحید
 مبنای صلح و تصفیة مناهل وفاق از جانبین اتمام
 دهند و کوه و جانبین باشد بر منظر استیال جلوی نموده
 که امری از تغییر در عالم کون و نشأ و تعلق از تو دو وقت
 نشان ندانند که انتظام سلسله کاینات بدان منوط
 و مربوط است هرگاه این معنی در طبقه سلاطین که اساطین

و قرابت

مشاق

ایمانی بارگاه

۴ استاین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه شمر مرگات
 و منته حشرات حال و مال خواهد بود و الوف نفوس
 و صنوف ذی حیات در نهاد امن و عاقبت
 آرام خواهند یافت و در اظهار رسم مصالحت و ابرار اولیام
 مصداقت مارا بایسته باودی شد که همگی همت
 حق طوبیت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت
 بر خلاف اکثر زمان روایان گذشته باصناف
 بنی نوع هموار بر منبج ایتلاف و ارتباط بود
 هرگاه باودی این وادی ان والا قدر شده باشد
 درین مرتبه چند بزومت همت تا مراقبت این
 نسبت و مراعت این رابطه باید کرد و گنجد این
 ایام حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوا الف حقوق
 انشائی داشته یا دیگر سلطان سلطو و فرستاده
 استعانت نموده بموقف قبول رسید و نیز شایخ
 میرزا اردوی آن وقت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد

در خط

از جلد

بجو و تیر که از ولایت سرسبز جاگیر دستیار
 ملاحظه فرمایید جوار فرموده ملت او با جایت مقرون
 در صوبه مالوه جاگیر کردم و نیز مرزایان قنار را بدگاه
 طلب شدم حراست آن دیار که از قدیم داخل محاکم
 محروم سرست بمملکتان بایری تفویض وقت که مباد اجنود
 توران آن حدود را از منوبات ایران اندر یسند قصد
 نمایند و نیز خطا عظیم در میان آن ولایت و بلاد
 و محاکم محروم واقع بود و نیز یکی از او باسند
 در گویستان بدشتان سرلورسند بود و بدشتان
 شد که سرزند شاه رخ همی را هم مینداران آن جمیت
 باو پیوسته هر چند عراض فرستاد آمدند و همه
 نفرمودم تا آنکه توران دولت او بار شد از احکام
 سخن ناکر نه امت و الا است چون نخستین حرف صلح
 در میان آمدن دل خبان میخواست که صورت این ساخته
 خبان بمعنی الییدر میان بزرگ کردای ایزدی باشد

بایری
 معروف به زبان ترک

فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلائل و نیز که قاصد و نامبر
کذا را شرح نمایند صورت بنده ازین وجه بهتر و الا
مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه بزم بجهتی از است
شود و بی میانجی غیر از مقاصد دینی و دنیوی و مطالب
صوری و معنوی به بیان تنقیح و طرز تحقیق روشن کرد
چنان بسع همایون رسید جمعی از مکس طشیان
بودن ماراد و صد و پنجاه دست آونر سخن ساخته
باینکه که مخالف مبانی دینی باشند که در کتب و اندیشه
امری که در خلوت سرای دل باشد به پیشگاه زبان ظاهر
و آنچه بطراز تقریر و تحریر بنویسد عمل بخلاف آن رود
بالکه آب و هوا و شکار این دیار خوش است آمدن بود
چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافت اگر نهضت
فرمایم تا زبان ترا خایان بسته آید و آنکه تحریر فرشته بود
که به نسبت شایع میرزا همان غبار و خاطر است
موجب تأمل شد در بواطن قدسیه و نال روایان

والا که که مطالع انوار الاهی و مظاهر اطلال صفت و صفات
 غبار افکا و همسران انطباع و استقرار نیر و ارباب طاعت
 چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشائی خورشائی و ادائی
 چرا بر الال عفو و صفی چون کرد و در خود کلامی که مورد تقصیرات
 نسبت باین خاندان والا است بود بمکافات آن مسکن
 بادیه غربت شد چون بناه آورد نقوش نامت از انصاف
 حال او ظهور دشت در گذرانید شد و اندک ایمانی رفیع
 الباقی نمودن شایخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین
 آستان دولت اندازد و محبت آن نقاد و دودمان محمد
 و عتبات چگونه و در این منتسبان خاص بانجام
 انجان تصور نمود آید و انکه بمقتضای محبت و یکپارگی
 تفصیل فتوحات ششم پذیر خامه اتحاد شده بود آنرا
 از محتاج حسن نیت آن والا اثر له و خود سوخت شدیم
 و انکه بمصوب مولانا حسین نکاشت نه ملک محبت بود
 که فرزند عزیز بموجب خورشائی خواهد شد که نه در جوار

کرشته

یا نجیب

او

فهم لیت

نموده است دل نگرانی دارد که میباید اخباری بر او منجبت
 نشسته باشد در تفقد این تفصیل رفته بود فاصده است
 از روضه در انامی سلام در وقت و مضمون معلوم شد
 و خاطر حق کریم از سنج این تاسف داشت رابطه و
 قدیم با صول الله محبت جدید بدان گونه انتظام التیام
 میافیه است که اگر بالفرض چیزی می بود غبار طلال مردن
 مصداق است نشیند فرزندان سلام بیدان حقیق ناز گونه
 می باشد و خصوصاً بان و الا در سکا و اگر بیدان
 جاری این معنی بظهور آید چه دولت سعادت مند فرزندی
 رضایجوی بدر وجهی است او بود باشد و در نکاهایی این
 سرشته نکا بوی غاید همان جلایل عهود و سرفای موی
 از بدویم ایلمیان کاروان مره بعد از خری قرار یافته و
 حق پسندم و منتقش است در رسم کرام و انهن
 اسلام از برای ابقای ارکابی دوستی و یکجمله عاقل
 حقیقت گزینان فتوت منس و عشرت خیران و ای و کافی است

والتعذیر

اولا ذکر احوال

در اسم اسلام و ایلمیان

نوعی که در ظاهر

و انکه هر قوم که بعضی یورسها با بدن احمد علی التلیق ^{فرست}
 بوضع پوست و حقیقت پیرود دادن او جهان گذران
 بسع زلف رسیده بود از رخصت این امیران
 پیش آمدنیک ذایق و آگاه دلی بود اگر او محفل
 میر سیدب اسرار صداقت و غوامض موافقت
 از زبان راست گوی او معلوم آن والا که رسید
 و هر اراده ^{که} مکنون ضمیر صواب اندیش ^{جاری} از مکان
 وقت بقیع آورند و هر گونه معاونتی که لافم ^{بهر} بشا
 دوستی خاطر حقیقت طراز زنده ابداع نمایند ^{نیکو کار رود}
 در آن مساعی مشکوره لو آتبع ظهور دهد الله الحمد که از
 عنوان جلوس بر او نیک برانزدای نا حال که سینه
 عا سرت از قرن ثانی نهی کنیت حق طوئیت این
 نیازمند درگاه الهی الترت که اغراض خوف منظورند آ
 اموار در التیام و انتظام جهانیاں کوشه و از میان
 این کردار سعادت پیر تو مملکت وسیع هندوستان که

بدو و بالضم الباء
 والکسر زک و ز و ز

غوامض و غوامض
 یعنی پوشیده مشکلات

مساعی جمع سعادت نیک
 مراد کوشش
 مشکور مشکور
 یعنی پسندیده

بر چندین فرمانروایان و املاک و انقسام یافته بود در حیطه
 تصرف و احاطه اقتدار و درآمد و طبقات انام که در حال
 ترلق و قلاع حقیقه و محال مشکله تا که استکبار و استخبار
 بزرگانی اطاعت نیافته و ده ساله مخالفت می کردند
 بمقتضای درستی نیست بلکه اطاعت و ارادت و انکسار
 و طوایف انار ^{بالفعل آستان} با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و کجا
 اطوار رابط می نمودند بدارت چون سخن دلاویز و نیاز
 درستی نیست و راسته گفتار و حسن افعال تا که نمی شنید
 ناگزیر مخرجی تذکره ^{بالفعل آستان} و نیایش از در و ستایش
 و او را بقدیم رساندن بنوعی شادی می نمود و می کرد
 بهر آنست که ضمیر انطباع پذیرا تر اوقات قدسی است مخفی
 و محجبه و محتجب مانند که در بنو لا او رده و موبک و الا صوب
 ممالک پنج اتفاق افتاد اگر چه بخشین بطوریه و بکار
 این حدود بود اما تسخیر و ولایت و لاشای کشمیر
 تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن سرزمین

محال لغت المجلد
 و بعضی دیگر و بزرگ
 عذاب

کجایه لغت

تباین حدائی
 بعضی مخالفت
 دلاویز و نیاز
 یعنی آنکه دلالت
 بدو مایل بود و مو

که در احکام و استحقاق استقیم و عدیل ندارد و در نهایت
 ولطافت ضرب المثل نظر کیاں و دیوار است
 ز رفقه یوسف نیز مگر باطن یوسف که هموار بیدادی حکام
 ان دیاریم سامع قدس میرسد بتائیدات کماوی
 بهادران خبر و دولت کیس و غازیان شهامت ایشان
 در اندک صحنی آن ملک در احاطه تصرف در آورند
 اگر چه حکام آنجا در جنگ و جدل تقصیر نکردند اما نیت
 حق را بسیار چنان محض ضریف با حسن و جود مفتوح شد
 و خود هم در آن سرزمین حجت است که از عطیات مجده
 حضرت الهی یوسف فکرم و در حکاراجی آوردیم و نیز چون سیر
 شکار کامل و کمال است آن عشرت سر اما تو حسنت یوسف
 تا اقصای کوستان کرمی و تربت یوسف نموده تو در آن
 نگارستان صنع الهی را بحسب عبرت بین نظاره
 کرده از راه ولایت یحیی و یونس که از تصادم جمال
 و تراجم کرم یوسف و مغایرت کرامت که افکار آسمان سیر و اوانام
 باید که عزالت کرد ۲۵۵

طبعی

قصاص
 نقد کرمیات
 دون

بنوی پیمانی

باندی پهای عیور از آن طوق بایه و ثوار میدانند جبرین
 بعوضه و لنین کابل سیده و نیز از کنون خاطر حقیر
 آن بود که حاکم تهنه لاهور غرض مملکت روز افزون بر داخل
 دریای تور است بر زیر و ستان آن مرز بوم لاهور
 نمی سپرد و تختین نصایح هوس افزا نموده است
 فرمان برداری را نمول کرد از آنرا ماسعدی بخت
 گوش نصیحت نیوسند رسته بایه آن ولایت
 که ملکیت وسیع و ولایت آبادان یکله از دادگران
 فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده بان
 و گوش شنو اند است درستان مؤظف افغانه الکاشه
 از بادیه خود کای بر رسته بومندی کیخت لشکر
 شایسته بان ناهیه فرستادیم تا قریب سال بهادران
 اخلاص در هر گونه قطع و تفرق و اتهام نموده در دیار
 صحرا و صحرای جمل کردند چون همکسیت حق پذیر
 بر فاهیت عالمیان بود همه جان نرت و نور مندی قریب

ترین حال فرزند مال آن کرد و عقیدت شکر است از آنجا که
 آیین قدیم است که کار معامله شناسان کوتاه این چاه کرد
 حاکم التجار را شکست بر شکست افتاد چون در نهاد او باشد
 سلطت بود بر نهاده و پیمان اولیای دولت و بدو تمامی
 مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ملک محروس
 و با آنکه چندین جنگ کرده بود بعد از آنکه خدمت مشرف شد
 از ناصیه احوال او تقوی سعادتمندی فرا گرفته باز آن ملک
 آنجا که عظیم بدست آمد بود مکرمت باد نمودیم و نیز
 از مظلومیات ضعیفان و اندیش تنبیه و تادیب افغانان
 و خوشگسرت و مهابت بر سر که از مورد پنج پیش بود و در
 جبال حصین شوار و جور و شیرازه ساکن ساخته همواره مض
 قواقل که توران می شدند آن نیز مقتضای عدالت
 صورت گشته بدینست اکثری حلقه انقیاد و اطاعت
 بکوشش میسند که رویه از آن قطعه طریق که کار شفا
 و اخراج در دماغ آنها پیچیده بود با خیال نیلان گشتند

انقاد
 در نهاده

و بسیاری بجای سلطوت قدر آنکه اسی که بفرموده
 و نیز از مکتوبات بطون حقیقت شیون اصلاح و اصلاح
 بلوچان بدینا دیو که پرستند در خوف و رجا اخراج
 و اطاعت مانند بر بادیه پیمایان ملک ایران را میگردانند
 و اینها را همگی با نام نهاده بندهای خدا را ایند بر کانی
 آن امیر بدو دل پسند نقش است و هر گونه صورت دلپذیر
 که در سنجیل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن در منصفه ظهور خواهد شد
 و از یک کات نیک نیتی ما که رایات اقبال اینجاست مظفر
 بجای که با جمل هزار کسر دم بخیزد میزدن بجای این
 گرفتار آمد و جمع سرکشان و گردن و از آن دیار نهاده
 غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدایع سواد آنکه در مقام
 آوردن او بعبثه خلافت خود را خود گشت و بهمان مصلحت
 چنان بود که خاطر هرگز بر گشتن آدمی و نه هم بنیان رانی
 ملاحظه تمام دارد غالب آن بود که چون در پیشگاه نظری
 نسبت می ماند و نیز با تمام مبارزان کا طرب سونا می شود

بود

کده

و چون که و میار ولایت سورت که جنوب رویه ساحل دریای عمان
 و تصرف در آمد نیز بران الملک برادر نظام الملک معظم ولایت
 و کس دست و آزار حوادث رفر کار بنابه بانیجاب آورده بود و او هم
 فیصلت آن بلاد بمساع حق نبوش می رسید و او را به عطف
 جلیله متعالی سر موده تسخیر و کس لا موقوف در شایع
 و جبهه خرم طغیان و ستم رسید که رعایای و کس رسید امرای ولایت
 مانده و خاندان حکم و الا کار نبه شد بران الملک حکومت
 آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود
 تا باده و مرد آزما ^{باز رفتن} پیاورده و هم استقلال رفر از ارجا که
 بمملکت بسیاری شفافتن استیصال خویش نمودند و در آن
 زمانی اثری از و فتنه زیدان او نمائند و بران آن دیار
 یکی از منوبان آن سلسله را بر درسته ^{نخستین} تخت آراشیدند
 بنامیدات ایزدی عا که ظفر از سرگردی غره ناصیه بابل
 قره باصره دولت و اجلال فرزند عا تمند سلطان
 رخصت فرمودیم که رفته بسیاری آن ملک وسیع

بمسند

خا
هرا

که ایندستان

۱۰ که هندوستان دیگر است در حوزه تصرف آورند و نیز سر
 آریایان حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت
 وسیع او دیلم متصل بر دریای شورت تسخیر نمودند و
 هزار سپاه امان یافته در سگ ملکان عتبه خلافت
 و جغتو اودنوی ایزدی داستانی دراز است برای
 انبساط خاطر عطران عظمت نگاه همین قدر بسند نموده
 بر دیپاکجی ایلانی نگارند که مولانا خیسر بمبارت
 استعدایافت در آن نزدیکی بکار برادران اشغال
 سلطنت است که بزودی رحمت ارزانی دارند و دین
 اثنا جنبی از دوزخی بخت در دولتین کشمیر غارت
 و فتنه نمود و باد دولت خدا داد دم مخالفت و مسخرت
 زود مکتب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم
 نگارم که هر مظهر قدرت ایزدی چشم عبرت پس
 گوید و بود که آن شورس موج شد و جو وطنیان باران
 بطرق یلغار متوجه شدیم و پست از آنکه غازیان نصرمند

عرصه

قطع که بر یو یا نمده بآن ملک در آیند بعضی از حالت
 اند و آن حقیقت مندی که بح ضرورت در آن طوفان غلغمی
 افتاده بودند قابو نیست بر سر کرده آنها آوردند و چون تو گف
 اجلال نزدیک شدن بود و محمد و ابان باستان در خزان
 عبور افتاد و بر آن کل زمین فیض بخشیدند از صوری
 بوموی نمود فرستادن ایلی در تعویق ماند و چند ریات
 بایکون مراجعت نمود در آشنای لاله خبر و اقامه مولانا گشت
 که بابتلار امتلا در گذشت موجب عزت یافت گشت
 بنابرین بعضی سخنان محبت افراسیلاته الاولیا و العظام
 الاصفیاء و الکرام خواجہ اشرف که از قدیمان این دو مان و الا
 گفته فرستاده شد تا به هم حقیقت حال را مشهور و ضمیر
 انور گردانند و بهم میرین و باطن عمود و موافق که بوسایل
 رسل سایل تنصیف و ترصیف یافت بود کرد و ترصد از
 جلالین تاثیر محبت و یکمانی آنکه پوسته بجز دمای سرت افرا
 صلیقه باطن سلاطین او بخشند

اینک غنیمت
 بفرموده
 در دست

معراجی از شیخ

قدیمیان

تفسیر
 حکایات
 از شیخ

الباطن و صوفی

بایک کلمه صاف

رابطہ خدایت و صفای و واسطہ محبت و اولای یعنی کلام صافا
 پیام و پیام موالا است اربا م کہ در مطای و رقتی کہ ہم
 می وی نمند از بیعت عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت
 اہمیت بنیاد رقت و شوکت و سیم گاہ فاکر اس مضاف
 شہادت و ایالت مرتقی مدارج لصفیت و عدالت
 لقاء و محفل عز و علا و عضاد و خاندان مجد و اعتدال طرح
 اسرار و ارق الی محلی انوار اسوار و قیام و شہادت ارکان
 رجا است و حشمت موسس بنیان ایالت و عظمت
 مشین محفل عز و اقبال صدر آرای بار کا جا و حال
 الفایز من مبادی الفطرة بمعالی الاسم المختص بنین
 الفوز بجلال النعم کوہ افزای نکلیں و تیغ عبدالحق
 انکہ میفش بردہ از اینہ امید رنگ اشرب اور ایمیدان
 تہور کار شیر اور اسم اور ابد ریائی و غاکام ہنک
 لازالت ارکان حجتہ سید عالم و ام و دعایم و ولایت
 موسستہ بحسب الانتظام مندرج و مندرج بود و نسبت قراد

مکتوبہ

عضاد و کلمہ

بسات مجلی بمفہم دیر جاوہر

و علیکم السلام

و محبت سابقه را ناکیدی و تشیدی و قواعد صدق
 صمیمیت و تمهیدی زنت بود بطور بیست مؤثر صفای
 و شمر الجلال باطل و طاهر شد مبانی یکدیگر و یکسانی احکام
 بذرقت و قوایم دوستی و یکتاری انتظام کرفت
 بر فرات ضمیر انور و خاطر ضیا که از اشراق عالم
 قدس و الهامات معالم النسل الطماع می پذیرد و شفی
 و محبت نماید که از ابتدای جلوس برادر یک جهان بینی
 تا حال که مبادی قرن ثانیست بمساعدت توفیق
 از یل و مواضدات تائید سماوی در خاطر حق پرست جهان
 جلوس نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمان روی
 و اهدت و کشور کشای تقدیم مراسم شبها و اقدام بر لوازم
 با سبب نیست نه جمع مال و منال کردن و در حفظ و قانی
 و مستلذات جسمانی و زور فتن و آند طریق سلوک و سلوک
 طلق این میانمند درگاه الهی بادوست و دشمن و خوش
 و بیگانه بغیر از مدارات و مواضات و معاظفت و محاسن

نیز

یعنی انداختن جبری
 در دل از غیر بطریق
 فیضیه

از جهت تقدیم مراسم شبها

همه امرای کردن
 همه امرای کردن
 و دیگر را بخود میباشند
 امی و دیگر

۵۴۰
 امری دیگر نبوده هموار خاطر و فریاد احوال اسود و افسوس
 عموم خلایق و ظهور انام مصروف است و عنان توجه باطن
 باین مقصد بلند و مطلب ارجمند موقوف و محال و عاقلان
 و کنی باله سرید که تسخیر و تقاضی می کنند و نشان که مشایخ
 ربع مشغول و سیاحان گره و مامون سواد اعظم و چهارده
 تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال و
 بمقتضای هوا و احوال نبوده است بل پیش نهاد است
 غیر از رعایت ملوفان و حمایت مطلوبان امری دیگر
 مخطور نیست و از میراث که روی است بهایون بهر جانب
 آورد و دولت و اقبال لغرض استقبال پس اند و عنان
 غریمت مبارک بهر جا که موقوف و مصروف و استوار
 فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود هرگاه می تواند
 و سحر رضیه بابا سائر عباد الله چنین میسر باین سلطنت
 که از عهد تائید یافتگان درگاه کبریا الهی است و معینند
 روابط آشنای جانپس و ضوابط محبت فیما بین متحقق
 (الزائرن)

از جسد مرکب از ارج
 و مندرت از کعب
 و مندر صاحب ای
 صاحب صفت

بهایون

باقی ملک است

حاصل است

نزدیک چه جلایی بر شی از خلایق
 نشی و لایست بیست و شش
 از اهل هوایان چهارده است و دو
 حق برود

عباد
 عباد
 عباد
 عباد

و با وجود این

۱۳۴
 شمس ^{بسم الله} نیز سلطنت سعادت قرین ناموران مطلع نظر
 جمیع شایع
 بر هیچ قوم ملت و دین و مسلکست تقیم حق و یقین بوده
 لاجرم بوجوب ملک و الدین تو امان از تقای مداری سلطنت
 بهایون و اعتدال اعلام دولت روز افزون کمال دین و
 ماراد لیدی قاطع و حجتی ساطع است البته ناممکنان
 در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم دارا و چون
 جوامع مسلمین عدالت ایشان که صدر نشینان ^{است} است
 اعتقاد اندازست که کافه خلایق و بمهور برابری که بدایع
 و دایع حضرت صمدیه اند و در مهاد امن و امان بوده
 در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد
 بلیغ نمایند بنابرین درین مدت در تنبیه و انتظام
 این ممالک سیوه فیجه که مقرر چندین سلاطین عالی قدر
 و حکام و الا اقتدار بود سعی مینمود و بنامیت ایزدی که مثال
 حال این درگاه الهی است از احکام مهمام این ممالک
 فرائع کلی دست داد و امکانه و محال که از زمان طلوع غیر

کتابخانه
جمع کتب
ارجمانی

بکون این کار

بدرقه
کلی که از راه خطرناک
کاروان را بگذرانند

بزرگ راه
یعنی بالغ

میشد
عرو و وثاق

ز آنکه
یعنی طالع

که چهارمین کار و مهمات شریف حاصل شود بدرقه غایت
و هدایت از انکار و فریب که در جزایر دریای نور و ابد
برخوراک میزی برآورده اند و دست نشانی بر زیران حرم
سرفین زاده بها الله شرفا در از کرده و جمعی کثیر انبوه
سنگ از زیر و قاجار شده اند خود متوفیق از فی
متوجه شدن آن سال را از خار و خس پاک استایم
لیکن چهارمین میوه که بعضی از امرای عراق
بوالی خود در مقام اخلاصی شده از غرور و الوقی
حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمقام علیهم
عدول نموده بعضی از اندامها کرده اند و خاطر خوشتر شده
که یکی از فرزندان کامکاران را که باریقه سعادت از نایب حال
ایشان مروشن و لایک و لکات رشده از رایط طالع اقبال
ایشان مبرهن است بدانجا نیست تعیین فرام و تا خاطر از
معاذت آنها جمع شود و بامری دیگر متوجه شویم حال که سلاطین
روم و موافق جد و پدر خود را کمال یکن انکاسته نظر
چنانچه بنورده است

فرمان رومی ایران

فرمان رومی ایران

بر ضنف صوری و المی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند
قطع نظر از آنکه از شاه ملک سنت و جماعت اخلاف و زین
بمحض انتانت بجا ندان نبوت خود و متوجه بدعاوت
فرمایم شما که تعارف اسلاف منظور باد علی الخصوص
درین وقت که مسموع می شود که علی قلی سلطان احمد و علی
با تحف و هدایا بالتما سیر ملک و در روانه کرده است بر امت
عالی نعمت ما واجب و لازم که عنان غریمت بصوب
عراق و خراسان منعطف شود و بخاطر جهان میرسد که چون
رابطه محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت و سگاه از قدیم
الایام است و تجدید فرستادن مکتوب محبت اسلوب
بموجب سیادت و تقابله میرویش ضوابط و ادب
و قواعد اتحاد و استحکام گرفته است در آن زمان که حدود و حرا
نخیم سر اوقات اقبال و مضرب خیمام عز و جلال گردد
آن سلطنت بپناه نیز از ولایت خود متوجه شد با نحو
تشریف شریف دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا

مطلع العید

و مطلع السیرین مجد و بهار کبر و دولت قدس و واسطه قاصد
 و پیغام اسرار محبت و قوایست و یکاکی مستحکم تر است
 بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که محرفان و مکنون
 خاطر است و شرح خدا شناسی و حق پرستی که بقدر استعداد
 بافاضت فیاض علی الاطلاق در یافتند و مگر مجلس
 و از نفایس تحقیق الی و برایف و قایق آگاه که بخاطر اعلا
 آن اهدت و نگاه بر تو اندر خسته باشد نیز استماع نماید که
 خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت سبحان انسانی و مومن
 اجسام روحانی است فلیف که این معنی در میان دو برترین
 و دو نظر کرده بارگاه کبریا متحقق است این معنی باعث قبول
 فیض و شوم فضل خواهد بود و در این زمان ابغایت الهی این
 بوقوع آید چنانچه مهمت منظور لرز آتی و سرافراز کرد
 خدای بر تحصیل رضا حق تعالی است نه استحصال نام
 و تسلط بر افراد انا نام بیا بران مرکز خاطر حق جوایز است
 امید که مطلب و مقصود ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق

بدر این وقت مکرر سازد

بعد از این

و حق طلبیست بر آن دیگری نیز استضای خاطر اولاد
دراسته در مقام کمال نکته بوده از صلاح او در گذر و کمال
که نسبت یکسانی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکار شد است
در باره ایداد و ملک حاکم عراق و خراسان همه صلاح دید
ما و شما خواهد بود از یکس بطون بعالم ظهور خواهد نمود
که در باب قضیه فرزند شاه رخ میزارتسم زده قلم تحت
نکار شدن بود تحت خاطر انصاف کزین افتاد و لاحق
که ماریه بواسطه خوردن سبزه پسنیدها از یکدیگر کم فطرت
و بد مصاحبتی من و چندین امور نالایق شد بود که هر کدام
از آنها با نفراوه مستعد آن بود که کار او باین حد رسد
اولاً بواسطه انجمنی بعضی کوه بینان از لوازم اطاعت
و مراستیم بودیت ما بسیار تملی نمود و ثانیاً بآن عطا
دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان آن
رفت دستگاه واقع است از روی حالت و ترتیب
طرف نسبت نمیتواند شد زیرا او بانه پیش آمد و ثالثاً

بطور زود آید

رحمہ

بجز بر کو از خود کہ چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمہ او داشت
 انجمن سلوک نموده هر چه که نسبت با او واقع شد از حق القای رختن
 ربانی و الامام نزدانی بود الحال چیست و رخ میزد از حوا
 غفلت بیدار و ارادت غرور بسیار شده التجا و انضمام
 بعروۃ الوثقی عاطفت مانوده غیر از انکه تفقیدات و تلافیات
 عز امتیاز بیداری دیگر مخطور نمیکرد و مامول از مراسم
 مودت و قرابت آن عظمت و کماه نیز از آن که از زلال
 اقدام او اغماض نمایند و محبت تسلیم دینی محبت و احکام
 قواعد مودت افادت و حکمت بنا زیند و قربان حوله
 تکرار حرمان کارگاه حکیم حکام که مخلص است گفت و مرید
 درست کردار است و از ابتداء و ملازمت ملذوم با و اولیقه
 و دوری او را همیشه وجه تجویز نکرده بودیم بر سر است
 و ستادیم حمید و ملازمت ما و او را آن نسبت متحقق است
 که مدعیات بواسطه دیگری بوقف عص میبایزد کرد
 مجلس شریف ایشان هم ہمیں اسلوب مرغی میگویند

بر پیشتر که ما او را

نوع الامام که در حال

عجور کرد که ما او را

تنبیه کرام

بعروۃ و نقای

نوع قدیم

نوع عصرت

و کما
فی
کتاب
الاحکام
باب
الاحکام
الاولی

فیما بین مکالمه بواسطه خواهد بود بحیثیه بر سر واقع غفران به
رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله بر نامه سیاه و تاب
نصاب صدر جهان بلکه از اعظم دوات کبار و اجله اعیان
این دیار است مقرر کرده بودیم بواسطه بعضی امور در حین
افتاد بود در نیولابریقت حکمت بنا بر این فرستادیم
و انمودنی از کف و هدایا بتجلیل عمدت الخواصر محمد علی
بموجب تفصیل علاحد ارسال نمودیم باید که بمقتضای
خواهی غرضها کما بود اتحاد و اعمال نموده همواره از طریق
طریق ارسال و احکام مسکون بر و از فرمان طلب
در استن و فرستادن کبوتران پیری پرواز و حبس عتقبار
طایر ذی بال ثوق در انتعاش و استیلا از آمدن استنمام
نمایم بکشتی و دود نمود اگر چه توجیه باین مشت پزند که در نظر
اولی از تعب و لایمی نماید لیکن در نظر ثانوی جرح و بازی
یاد از نسبت شوق و مناسبت ذوقی از باب ذوق و
میدهد و موجب توجیه میگردد اگر نه حضرت واجب

۱۲۰ ایام طیار الکاتب

بر سر این ضمایر آگاه است که اشتغال صوری اشیاء با مثال این
 بر جمال توجه بمبدأ اجلالی نیست و بر مجرد ال و بر ظاهری
 الکفای خاطر حق اندیش نیست امید که هموار باران شریف صحایف
 محبت و جلال سایل مودت تحریک سلسل اخلص قبال
 مبانی اختصاص نمایند نامه بر حرف اختصاص تمام
 کرده شد والسلام والا کرام

استقامت مکه سته بهارستان یکدما و یکسانی و استطلاع کاغذ نامه
 نکارستان و دوزخی و فرزانگی که از استه تخمندان بوستان
 سرای آشنای و نگارسته نقش میوندان نگارخانه دلگشای
 و الادودمان تجسته خاندان کوهر افزای افروزان کرد و کش
 جهره دانش و فرهنگ صدرین ایوان شهر یاری
 جایگاه سرمه پیشگاه سپه داری سپه سالار نبردگاه دلاوری
 و دلیری شهسوار جولایگاه شهسور مردی و شیرازی
 کامکار کشور دادگستری نویسنده نامه در جهان دانشمند
 فروزنده چهره خانی و ازنده چهره کیانی بود در خوشتر

هنگامی که کوس نوزدی آواره جهان افروزی در بنکون
بند شکسته و نیز اعظم و عظیم بخش عالم یعنی آفتاب
که سلطان جبار باشد ایام و قهرمان هفت اقلیم عیان و اجرا
سایه فرخ و فرزند کبریا که جزو کل اند است بود و باد بهاری
روح نیایی در کالبد نوسان شهرستان آب و گل و قند
و ابر از دری پای نور سید کان لشکر بهار لا از کرد و راه است
و شوداده پیرایه خوشدلا و خرم و سرمای و گلشنی و شاد و
شد بنیاد دوستی از سر بلندی کثرت و ایمن یکتا می آواز
ارجمندی یافت سخنان دلا ویز از دوست و خویش و کاکلی
و نیک اندیشی که بخامه غمخیزین شهادتکارش یافته بود و بیک
گوهرین گذارش پذیرفته بود صوغ بر بست سخن افتاد
بر دل وانش پسند و دیدن آسمان بپوشد که کجیغی از خداوند
و این همه جگره او شمنه کی است پوشیده خواهد بود که این
درگاه نیاز درین کی سال که از قمر وی آسمانی خیزت
کامر این رسید همیشه پیش دیدارش و پیش آمد

که این همه جهان کی

که این همه جهانگیری و فرمان روی و تیغ کداری و کشورتئی
 برای بجای آوردن گیر و دار شبایه و سر کردن کار و بار پشیمانی
 نه کرد آوردن کنجهای زر و سیم و ارستن تخت و دریمیم
 و با بکل ماندن در خواسته های ناپایدار و سر فرو بردن در
 از روی نایاستوار جهانچه همی به بادوست و دشمن و بوی
 و پیکانه چرنکی و نیکوایه چیرنی و یک بنود و هموار و آسوده
 جهانیان از خورد و بزرگ و مهربانی نهم دم روزگار از نزدیکی
 دور گوش منموده خدا آگاه است که پاک ختن چهاروا
 هندوستان و خس فاشاک و فتن ازین بوستان
 که از سه پهلو بدریای نور پوشیده است از سر خود خواجه وجودگاه
 نموده و پیش نهاد از زو خرنوار رس خاکستان و کد آستان
 سنگاران نشد و ازینست که بهر سو که روی آورده
 کارهای و سوار باستانی کشایش یافته و بهر که از روار برده
 امید بخونی نایش پذیرفته هرگاه سیوه و فخن مابا دیگر نیندانی
 خدا جمن بر ایا مان والا و دمان که از بزرگان بار یار و تکان

درگاه افندی اند و باین معنی پیوند دوستی قیدی فزونتر است
در میان برهمنندان خرد پین هوید است که یکی از بنهادگان است
و یکدیگر بسته هرگاه که این همه یکجا شدن بسیار است
که چنین کمانکی در میان نخواهد بود و این کمانک سرایه آبادانی
جهان و پیوند جهانیان خواهد بود و آنکه در دوزخ ستادان و مهاب
گرامی و عدم اظهار و ارم دوست ایامی از موانع غمیه رفیه
تا چنان در برده گمان بوسید و پنهان ماند به دل نگرانی
ایشان از دشمنان کثیر و دار و نهبر و با سرکشان چون
برین خواهد داشت و گفت کوی جندی از سخن سازان
نه پاک و تبه کاران که نهاد پیخوری جند ز خود پیخوری
عین پسند بر غم اسز دو دوشوند از بدای رسند باد شوند
از خبر انی رسند که از تیر کرد و درون و کوتایه دریافت و بجا
سختی بودند و کردید از سه ده دلاان هیچ مدال را
روگردان کرده سخنان ناشایسته بفرزاک این گم شده
خود به کنی لیش اینمغ و استه باشد به دروغ پیغوغ

دست سخن درازم

این آیه در کلام

این کرده ملا سرانجام بر مردمی که بر تو اندک در یافتند است
 پس آن والا دو مان که بر گردید درگاه خدای اوندی اند
 و دور اندیش و بار یک نیست آیتان بر همه رویشان
 چه کنجایش داشتند نه کوشش هوش برین بختان اند
 از پیغام و نامه دوستی باز ایستاد و اگر بنی از راندای
 کمر از بند وستان از دره دل فرشته باشند و برل
 سالوس در آمد در دودخ رار است و انموص خواهند که
 راه سخن چنین یابند و خوارش و مریا کنند
 و بران شوند که کردی بر دامن دوست نشیند و شسته
 یکانکی بخاک یکانکی ایستاده شود و در دوستی
 آن بود که ایچیان دانا استرمان مغر سخن میگویند
 و از سر کار آگاه میشوند و دست را نخواسته اگر بوی این
 سخن دور از کار می یافتند و پس دوستی آن بود که
 دانا و ان سخنده را فرستاده از جلو کی حال می پرسیدند
 باری کد است که کد است اکنون چنین لاله را درو بسته

درگاه و در مانای

ش

تبار که خرم و سرسبز شد دل پیش بران که اندک
 از سر که گشته های پیش گشته نگاهداری خانه راز و
 پوشیده ماند که از سرین کتاب و سنت حجت بر صاحب
 ضمیر اکابران یافت و به هدایت نظر دقیق و اثرات
 ارباب کشف اعتقاد و باطله باقی اهل ملل
 و محل مقرر شد است که ^{اولیای} علم در موجبات شرف تربیت
 و رفعت منزلت نوع کرامی انسان که مثال انبیاء
 بتوقع و قیاس و لطف فضلنا هم علی کثیر من خلقنا بقضای
 فرین است گوهر شریف بر این عقل است که شایسته
 خراوند باو و ابست و در یافت کارگاه افروزش
 باو باز بسته و باقی اباب عقل و اصحاب نقل
 نورانیت این کوهر شریف باو گشاید بزرگ
 منش و شهنشایان و الاثر از انهم روشن تروان
 و دانشوری تاجداران بخت بلند و بخت یاران دانش
 پسند از انهم سپهرت چه هرگاه در کارخانه آفرینش

هر کس فراخور احتیاج و استعداد و دانش میداده باشد
 بر این پایه این طایفه علیه مغرورند و قضا موصوف خواهند
 اکنون که دانش پیش رسنگاه مولانا مقرر اجاب که
 برآمد و شمه‌ان نامدار و یکانه او استمداد آن روزگار
 و از اکابر علمادین و اعظام اصحاب لغتین است هر چند
 باورشانمان دانشور را امنیست باین نوع مردم باید
 آماپد است که جای خرد و ورپای و دانش خدا
 آفرین آن عظمت بگاه خواهد رسید فهم افاد شده
 مذکور را و نخواهد رسید بجزیر فطرت صاحبان این دژ
 یکتا لازم است که این یافتن بجهاد فیروزه خاتم
 کبریا را معطل نکند و همواره در مساک معاشیه و معاش
 استقامت و استمداد از وظایف مخصوصه و وقت
 صحبت با خوانندای سیاه دل و سیه کاران سیره
 که از برای خواهمش چاه و زیر دست و خودی و حق
 کلجی جسم بر کاغذ دوخته اند و زمان را بجا می‌آورند

خودم

پرستی

مختللات

که سر ستاده خدا و رسانیده پیغمبر است از شاه راه
گردانیده بزرگ دیگر و اینهاست و مجملات مخصوص است
و تولیدات نموده خواهند که در فرمان روی و کار گذاری
و یک یاب و اینهاست و اینهاست و اینهاست و اینهاست
در تحصیل مرصیات الهی می باشد و چنانچه اختلاف بسیار
در هر باب بسیم میرسد در مطالب علمی و عملی طلب
دلایل و براین می نماید همان است که شاف غوامض مایل
وین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستطاع عقاید سلف
و اخذ اقایل خلف و تفحص موارد خلاف و تصنیف مواضع
اختلاف و منشای خلاف که درین یکین ارسال میان علماء
امت متنازع فیه بود چنانکه کتب متداوله مشهور بر عقاید
ان مشتمل است می نماید و در مبادی احوال این گفتگوی
اینمغس باعث شده رونقی و کس و بازار روی نادانان که به
تلبیس و تفرقه و در لباس اسرار باطنی و انش در آمد اعتبار
تمام پیدا کرده بودند همیشه و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب

التداول والتناول
یعنی دست بردن و دیدن

دانش و علم

در
زویای

دانش را اعتبار گرفتن آنها که بواسطه نفی طایفه اولی در
زاویه تحول بودند میکرد و این نادانان و نادانها بموجب
قصیر برایت و یوسرست خود شمرده و طایفه ای
بعضی معتقدات نالایق را ^{خطات} اسهت داده که موجب غریب غوی گرام
جندی از امرای بنکاله که در اقصای اعمال اندوختن
شر فیه یقین بودند و بموجب بدیشتی و کم فطرتی را در
جهار و باغالت شیرافاس داشت و مدتها مدید از در خانه
دور بود دست اویری برای نیامدن در خانه و بعضی شدن
مخواستند می نمود چنانچه این بنی سعادتمان کمال اذغای
الوایت و کاهی نخبه دعوی نبوت با نیا نیت نموده
خود را کوراب بلا و موج خیر عنان زده و سوای خاص و عام
و خاک مذلت و گرد جالت برفرق روز خود انداخته
بدلر البوار فتنه و الواقع حست قدس مباحث جناب
کبریا و الهی را باخس و خاشاک امکان چه نسبت و در برابر
عصمت نبوت پای بندها عقاب هوا و هوای سلسله منبت
ناوند شتر

باغی

نسبت

تممت

در باب الوار
خانه املاک و درج

باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت از تائید
 باریافتگان آنکه اندامثال انبیاءات بر سبیل اقبال اجماع
 کز دوستان بیاد صرفه کورای برای اجازت امثال انبیاءات
 یاشد حق تعالی شایسته است که چنین همگی هست مصروف
 بحصول رضا الهی است از سخنان مذکور ارباب تفاق
 غباری در مشرب عذیب خاطر راه نمی یابد چه هرگاه حضرت
 واجب الوجود از دست طعن کوتاه دستان کم بین
 خلاص شده باشد و حضرت انبیا از سر زلزلش بجزان
 بدائین نجات نیافته بمنزله سایر بندهای خدا از انچه
 اندیش و از بندهای چه ملاحظه باشد الحمد لله والمنة
 همیشه پیش دیدارش و پیش فرموده خدا و بنده بود
 و روز افزونی بخت بهایون کواها حال بس است الهی
 اینکنا نرا در مضیات خود ثابت دم و راسخ قدیم دارد
 چون اعلی اتم سلطان سلاطین عدالت انما است
 که در رضا خالق و اسود که خدایق بوده نوعی سلوک نماید

من

استقامت
نیت داده شد

افزون

۲۲ که خنجر از آسب ارباب شرارات در امن بود
در اوزم عبادات الهی و مراسم معاش خوف فاعیل
باشند بنام من محض از برای رفاهیت کافه رعایا و عا
برایا که بدایع و دایع الهی نورین سیل در پاک کردن
هندوستان چندال جهد و کوشش بجای آورده که جامای شوار
از چندین راههای نرسوان روان گردان ناسزا بستاند
و با یکی سرانجام آن بدلان گونه که بایستد چنانچه تنجانیهای
هندوان بدیش خاقله در دیشان خند اندیش کردید
و بجای آواز قوس و سربست پرستان با کمان زبندی گرفت
و همه کارها را اینچنانکه دل میخواست انجامان شد
و از روی خواستش سامان و سرانجام پذیرفته همه سرداران
و گردن گشان کمر بند بر میان جهان بستند و کوشواره
نسل بر داری در کوشش فروتنی کشیدند و بشک
فیروزی اثر در آمدند و اس همه مردم کونا کون با هم بود
داد دست دامن بر سر نیاز بر زمین خاک رس و تارک امید

بر درگاه خداوندی نهاده بوستان آرزوی این مردم را
بخریدم داد و بخشش بر سر و شاد آب ختم و بر نهاده
آن بود که چون این کار و بار پایان و سر انجام یابد نور و جلال
فرنگ که در دریای شور در آمدن بر سر و انگیزی بر آوردند
و سنگ در میان و در آن نهفت گشتن و نگارن ایران
حرمین شریفین از آب بسیار رسد خود یورس نموده
راه را ازین خار و خاشاک پاکیزم لیکن چون رسیدن
میشود که او بائس قریب است از جاده قدرت و اخص
بیرون آمدن بواله خود را او سیه کرده اند که طریقی جوید
که یکی از سزندان کامکار را به جانب تعیین فرمایم
که قطع نظر از آن که از سیه سست و جماعت اخلاف
دارند رعایت خاندان بنوت بر وقت نیست لازم است
علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان است و اخص
ازین رهگذر جمع نشود و نهضت بجای نگیرد و احوال که سلاطین
روم شومو حیدر پد برزگوار خود را کمان کم یکن انگاشته

خاطر

چون

چنان

نظر صرف

حق کرین ۵

نقابت ۵

نظر ضعف صوری و الی عراق انداخت بدفعات افواج
 و ستاده است و مسووع می شود که و الی عراق سلطان قلی احمدی
 اوغلی را بجهت طلب ملک بانبیانب فرستاده بخاطر چنان
 میر که عنان عمرمیت بصوب عراق و خراسان
 منوط است زعم و اغلای اعلام انداد و اعانت بروجه
 اتم و احسن تمام و در درجنان میگذرد که چون ایسی گمانکه
 و یکدرا بال و الاد و دمان سال است که هست و تجدید
 مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب
 محبت اسلوب معجوب سیادت نباه سعادت و تگاه امیر
 قرین است حکام یافته است میخواهم که چون نیز و یکدرا
 رسیده شود ان و الاد و دمان نیز از اجازت دوستان
 آمدن دران رزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شاد و کام سازند
 و بکفایت بنید و لا و نیز برده گشتی جبهه یکمانگی کردند
 و امید سخنان حسد ادای و رازا بنهاله که در دل باجای
 یکدیگر گفته شود و از آنجا که از دور سنی و خدا پرستی دولت

آسمان محمد بنی خدای
مکرم

آن والا و اوصاف بر تواند آید
جای که اینچنین دو بر کنیده
و سخنان و توار با هم
کردای خدای
بر بندای دیگر نیست
همچنین میخوایست
بهرتر باشد
و میگردی او
و اتفاق بر عالمیان
اهل عراق و خراسان
دستگاه بعمل خواهد آمد
میزانوسته اند بسیار خوب
که او از اینجا که خور و با
همه کوتاه نمی آید
شده بود که هر که ام از آنها

او بود

چندین

نخبر او

پیر و ایما که از مندا که ماکرد و در گستاخیها که بان و الا و دومان
نمود هر چند از دوستی و خویشی که بجای دارند خشم
پوشیده شود و او را چه پاید آن بود که نی او بانه پیش
وجه از بد اندیشه ها که بنیدر کلاں مبرز کوار خود نموده هر چه
یاور سید از خدا رسید و بیگمان شایسته این همه افتاد که
بود اکنون جمیع شایخ ممر از خواب بیدار شده
و از سر کار این مایه سیار شده بانیان رسیده است و خنجرها
نمودن و از کارهای او فراموشی کردن چندی دیگر
در دل نمیلزد و او امید از دوستی و خویشی آن و الا و دومان
نیز خفاست که از گستاخی او خشم به پوشند و محبت
تشید مبانی مودت و احکام قواعد محبت افادست
و حکمت بنیاده بنده مقربان به او خواه عمدت فرمان کارگاه
حکیم تمام که خلاص راست گفتار و مرید درست کردار است
و از ابتدا ملذذ است ملذوم لب طویب بود و دوری
بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم بر کسم رسالت فرستادیم و چنان

و ملازمت با داور آن نسبت مخفیست که مدعیات
 نیل واسطه دیگر بوقف عرض میرساند اگر در مجلس تریف
 ایشان اتم همین اسلوب عرض بر سر کوما مکالمه فیما بین
 نیل واسطه خواهد بود چون قلم آمد بلفظ شاد کام
 ختم شد خط حاجت و السلام

نیز ۲

ستایش و نیایش عتیقه کبری
 احدیت جل جلاله ^{حضور و کرامت} نمیشاید البتہ اگر جمیع نقاط اول
 و جد اول نوم با خود و مدبر کات و غیره که علوم و فرائض را
 از خنده حر و از ان کتاب و یا پر توی از ان افتاب نتوانند
 بر آمد اگر خود و تحقیق جمیع ذرات مکتوبات ^{بصورت} حاتم محمد
 این روی اند که از زبان ^{بصورت} نه زبانی بر آمد ^{بصورت} نه لبانی ^{بصورت} نقیض
 زبان بیدای ناپیدای محمد ^{بصورت} حقیقی ^{بصورت} از زبان ویران
 بس همان بهتر که کنند از آنکه از کنگره حلال صمدیت
 که جانهای پاکان آویخته است کوه کوتاه و راسته در
 جلال لغوت کرده مشی مکتوب حضرت انبیا و رسول علی

شاید

تفسیر
 تفسیر از کلام
 مردم که شد

پیش از این

نبینا و علیهم التحیة والسلام در آمدن اولاً سرالف حالات
 و ثانیاً فیما یل عطایاست که جمهور انام لاکر لوی ضلالت
 و غوایست به ملک عنایت و هدایت آورده اند خبر
 تبیان ادا نموده شرح معانی احوال و مکالمات خلق طایفه
 متفکرات اهل بیت در راز داران اسرار کبریا و پرده
 گشایان سرایر انبیا اند بران افزوده از ذر و غن
 استعدای رمتی تازه کرد لیکن حول بدین انصاف
 ملاحظه میکنند مداج این مظاهر کور و ابلی و معانی جامع
 النفس و افاقی را مستهلک در حقیقت حق و قادری
 مطلق اند ظل محامد کبریا ی خداوندی و تکریم صفات
 علیار ایزدی می باید باشد که است که از ان داعیه
 شیردست باز در افشته نیکه چند از مقاصد ارباب
 دانش و پیش که بموجب حکمت عملی نظام سلسله انما
 بآن منبهاست در دیباچه اظهار نماید که هرینه درین
 صورت روان کرم روان ممالک دین و سیراب دله
 جان

در انصاف
و اوستادن

براینه

پرتو

مستعاره

جمع

مناهل یقین که ازوای جداول ظهور و بطون پس نهاد
 بهمت قدس اساتید و کتب بنامین دست او بر
 نیاز مفیض سعادت خاص میگرد و المثنی قدس قلم
 که مشاهد صفوت نام که گرامی که مصحوب یادگار سلطان
 مرسل شد بوجه در او اسطر ایام مهابار و مناظر اعتدال لیل
 نهاد از تراز بخش باطن مهابار شد باد طریقه
 ثقیق و ریاضی در دماغ روزگار تحمید بود که این
 کلدسته و لائیکت رسان مشام یکمانگی گشت آنچه در وقت
 تسلط تامل خلعت و و در دستم پذیر کاک ظهور شد
 بغایت در موقع خود جلوه استحسان و از فی الواقع روبرو
 مغنوی چنان اقتضا میکرد که این نامه دیر نکشد لیکن از
 صادر و وار در مسوح شد بخبر که چگونه مشاغل عظیم و
 محاربات قوی با سلاطین محاکم هندوستان طایفه
 این عز و بوم که مساحان جداول آسمانی چار و انک
 بهفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود در نیمه است

محببت و

اساطین
 جمع
 ارشون

میدان بود

میدان سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چین
 رایان خود رای و فرمان روایان سپه آرای انقباض
 هموار بر سر هر دو بحر بود باعث تفرقه خلایق الهیه
 به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهر
 در آمد از کربون هند و کوه تا اقصای دریای خوار از سه طرف
 جمیع کرستان و کردن نسران از فرمان روایان بزرگ
 و راجه ها و رایان بدست و افغانان کوه نشین کوتاه این
 و بلوچان بادیه های بادیه کزین و سایر قلمو نشینان این
 داران شمول و استقلال و طاعت و انقیاد در آمدند و در
 الت ^{از درون کوه} سیام صدور و ابتلا و طبقات انانم سر
 مساعی مندان ^{الفت} شسته و بمیان توفیقات عینی
 در یک گاه همی حق کزین می یافت بروجه اتم بر تو ظهور داد
 اکنون کجوی به پنجاب تفریبات منصور شد که منقول خاطر
 حقیقت مناظر بود که یکی از طرز و انان بساعت روانه
 درین اثنا همی چند ساحت اعظم آنها انحصار عموم

واننداد
بشکی

دقلع
از بخارن

رعایا سکنه کافه ولایت پذیر کشمیر از آبادی فیضیه
مشهد او باش بود با وجود غایت استحکام استصال
طریق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کربل و خاک
که مشهور موالک او نام یار تمام مضایع از احاطه صعب
تواند بود با شش شاق غرض تفنیقات الهی و استمداد
از ارواح طیبه صرّات ایمه معصومین سلام الله علیهم
باین شرف حکم بمرد عساکر علیه فرموده شد و خبر از
خار اترش چاک دست منزل بمنزل پیش رسید
و قلع ای و قطع اشجارید طولی نموده در قلع و توسع
طریق و مسالک میکوشیدند چنانکه در اندک فرصتی آن ولایت
دلالت مفتوح شد و عموم رعایا از اولیه سعادت استظلال
نمودند و بمنزله آن عزت ایاد که ممدوح جمهور نظر بکیان
حسن شدت از عنایات مجدد الهی بود و وجود منیر
در آن کلی رفیع رسیدن سخبات شکر کا و در آن کوه
ثبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و در مشور که اهیت

در این

فیه

تغالب
جمع تغلب
محمّد روایه
بمقدّم

در نهایت صوبت عبور نمود و در صبح کابل و غزنین مجسم
عی که اقبال شد و تنبیه افغانان کسبای سیرت و قطاع
بر برت که در ولایت سواد بخور و تیراه و تنکند را
مترودان ایران و توران بودند و تار و پود و دیگر
صحرائی شینان بهایم طبیعت تغالب خداییت که خارا
مسافران ایران میشدند نیز بطریق استظار در روی داد
و اصل در توقف بعد از سنج و واقعه ناکریر حضرت
شاه علی بن مکان انا الله مرمانه که عدم انضباط احوال
ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بقضای بجا نیامد
و در نیولاکه ایلمی حجت بهایم رسید معلوم شد که آن
اختلال روی در کمین نهاد و در این از اجتماع این خبر
خاطر آن روی باطمینان آورد و در باطن حقیقت
تأسیس میر حجت که در این وقت محض رسیدن
این عروت و قنوت نباشد مگر ورین جهان بر
نظاره و رسد که هر نحو کویک و آمد که مطلوب پیش رو قویع

علی بن مکان
و انما الله مرمانه
ای عمل الامور و احوال
از این جهت
افغانان را از این جهت
شده اند و این دارد و این
و صفیة اعمال و این
نیز قابل موصاف و این
این باطنی و این
للعاصی و طوفانی

مهم

در هیچ جای دیگر
نمی یابیم
بما

لیکن چون قلعه قندار در میان بود و میرزایان قندار و لوانم
معاونت و مساعدت آن دو دمان عالی نهاد و کمال
و تقاضای می نمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل
استطلاع عیار جوهر فغان است قطعاً آثار یکدیگر می توانی
بظهور نیارند و نیز بمشائش ارفع ماکه موطن صاحبان
نار و نیم است تو سبب سبب به تقدیم نمی رسانند مخطور
خواستی باطل بود که اولاً قندار را با لکسان خود بسیار
و میرزایان اگر شاه بدولت روز افزون داشته باشند
و از اجرای سوابق ایام نام و می شده اعانت و خدمت
آن جای نشین نقاد و طبیبین و طاهرین را مقرر نمودند
صورت اقواج قاهرین بایان متفق بقدر هر گونه امدادی
که که کوثر خاطر آن قره العین باشد بجا آورند و و لیکن چون
میرزایان از منتسبان این خاندان خدشی بودند بلامنه استقامت
شود و در تمامل جوش منصور و لفظ عوام کوتاه باین
مستبته بعد از تباطایت ازین ابرامه منصرف شده

در این اندک

درین اثنا ستم میزاور و وسعت نمود و صوبه ملتان که
 بجزین مرتبه زیاده ارقند ما بود با اختصاصیت و مظفر
 حسین میزراشمول عواطف و روابط شریفین و الدین
 کلاں خود را اینچنان فرستاده غریمت آمدن دارد بعد از
 آمدن او عیال فریزد و در قندمار بود هر گونه امید او
 معاونت یابست خواهن نمود و جبهه در آئین سلطنتش
 مردت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حربه
 علی الخصوص نیست حق طوبیت که از مبادی انشاف صبح
 نور تا این زمان هموار اختلاف مذاهب و افتراق مشا
 منظور بدو شده و طبقات انام را عباد الله در بسته و انتظام
 احوال عموم خلایق کوشش نمودیم و برکات این نیت علیا
 که مقتضای غلظت عظمی است مرتبه بعد اخری مشاهده ملحوظ
 گشته دین و دلا که ممالک پنجاب مجسمه کرم و جلا
 است مکرر اعلان شده بود که انتهای خالص الوبه عالییه
 بجانب ما و رانند که ملک موروثی است اتفاق افتد

تا هم آن بلاد در تصرف الیاء دولت درآید و اتم
 معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمع ظهور یابد
 درین اثنا بتواتر و توالی ابراهیم پناه و کت و ستمگاه عبداله حاکم
 و ایل توران مکاتبات محبت طراز که مذکور قرابت سابق
 و ممتد محبت لاحق بمنزله یوسف طاعت ایلیان کاروان
 و ستاد و محرک سلسله صلح و صلاح و مؤسس مبنای دود او و وفای
 کشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح نهند در ناموس
 اکبر تر لعیت غر او و شطاس اعظم عقل و صفایا پسند
 و مانع جیده است خاطر ایزین اندیشه باز آورده شد
 و غریب تر آنکه از واردان القصب اخبار تدارک
 اختلاف ایران و ایرانیاں که موجب اطمینان تمام کرد
 نشود و نمی شود و قرارداد خاطر دولت رسالت صفو
 نژاد انکشاف صریح نمی یابد ماحول آنکه خاطر مهر کربن بار
 متوجه هر گونه مطلب و مقصد دانسته طریق آئین سرکار
 مملوک دانسته حقایق احوال یومی را ابلاغ نمایند

تذکره
 از اشیای
 بهر که گشتش کردن
 در جواب نامه

امروز که ایران

و امروز که ایران زمین از دانیان کار دیده عاقبت پس سپارد
 کم شد آن نقاد و اصلدک رام را در اشتهام ملک و التیام
 احوال هموار نام جهد بلخ باید نمود و در هر کاری مراتب حرم و مال بزرگست
 اندیشه یکبار باید برد و بتبویات ارباب بغض و کاذب
 سخن آریان مغر و خاطر خود را بنوشن نبدیت خست و بر دبار
 و اغماض نظر از زلالت اقدام ملل زمان موروئی و بنکان جدید
 ستمگر عیله خود خست ارباب اخلاص را پس آورد و اصحاب
 نفاق را بنور مهربانی زوای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم
 ربانی احتیاط تمام بتقدیم رس نیدرستان جانی بکلیه نیاید
 دشمنان خود کام از قربیاد و رشتن خونابه اجل نوشیدند
 و ب دشمنان دوست نمالبا بس عقیدت پوشید و در
 و خیر نیابا بس دولت کوشید اند و مراقبه ضایع و سر نیز این
 مردم توجه موفور مند و باید داشت و دولت مستعاری شاه
 فائز را بضر ضیات الهی معاضد و معاون گردانید و طبقات
 خلائق را که و دایع خراسان ایروی اند بنظر اشفاق منظور داشت

نصب الیین
بعنی ملاحظه

ممل
جمع ملت
از گروه
نخل
جمع نخل
از زمین

در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عالم الی را
شامل جمیع مل و نخل دانسته سعی هر چه تمام تر خود را همیشه
بکوشش بهای صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالع
دولت افروای خود باید دانست که این دو تا ناجران مختلف
المشارب و متلون الاحوال و فزیش شونده پرورش منجید هیچ
بموضع همت و الای سلاطین که خلال ربوبیت اند لازم است که
این طرز را درست نهند که داد و در جهان افرین این کرده
و الا سلام برای ان نظام شایسته طاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده
انکاهایی عرض و ناموس طیقات انام نمایند آدمی زار
در کار دنیا که گذران و نمایا در است دید و در آن خطا نمیزند
در کار دین و مذهب که باقی مستدام است چگونه مسأله نماید
هر طایفه از دو خلق بیرون نیست یا حق بجانب است و در آن صوت
مستعدان انصاف مندر اخبر تبعیت که بر نتواند بود و اگر در اختیار
خاص سهوی و خطای رفته است بخارج پیمان دانی است نخل
ترجم و شفقت نه جای نورش و نرسش و در فراخی حوصله

در ادوار و در
صالح و صالح
طاهر و طاهر

در انعام یاد دارد

در اتمام باید زد که میماند آن وسعت صورت و معنوی و فحش
 و دولت پرورش است و از نتایج این شیمه دولت افزا
 که در هنگام کم فرصتی و استبدادی قوت غضبی و ستان
 دشمنان با یمال نمیشوند و دشمنان دوست عمار اروای مکرر
 نمی ماند و در پاس قول خود بر بند می است که ستون بنیان
 فرمان روای است تحمل و بردباری را مصاحب و ای می خود
 گردانید که اساس باید دولت در ضمن این مسطوی است
 بر ضمیر و پذیر خف نماند که اراده چنان بود که ملی از محض حال حریم
 عزت را مصحوب یا و کار سلطان و ستان و تا اوضاع
 ایران از قرار واقع آمدن لغرض مقتدر است و درین اثنا
 در ولایت کشمیر از نوره بختان لغی و طغیان و وزیرند
 و با جریح با معدودی از ملکران و کابوالت اعتصام
 در سکاگاه بودیم و این خبر رسید با این ملهم اقبال
 بطریق اینکار بان حاجت روان شدیم هنوز ایات منصور
 بکشمیر و نیامده بود که بهادران نصرتمند که بصورت همراه

دید

چند

سران

ولایت

بود

این فرقه طایفه شده بودند قابو یافته سراف و لا بد که او را
 آورزند و چون این ملک بمیامین برکات قدم عالی مہر طاس
 و اماں گشت معاودت مروده بدار امکا لا بهر نزول اصل
 شد و این هنگام حاکم یوستان و تته و نواحی سند که بر سر
 ایرانست بابت که نصرت قرین از محبت بر کشید در بکار
 و راه عراق مروده نموده فرستادن ایلی توقف اقلاد اقول که
 خاطر اقدس از همه امور سران یافت و یوستان و تته در ملک
 ممالک رسو درآمد و منیر لاجانی بیا حکم بجایان
 استوال یافت چمن نفوس دست که گشته و حرف عقیدت
 از لوح پیشانی او ظاهران ملک بجنب گرفته لبان با و محبت
 فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک تر و ایمن تر از سابق
 پدید آمدن شارالہ لار حضرت سرودیم و سلاطه الکرام مخلص
 معتمد ضیا و الملک فرستادیم و چندی از مقتدات محبت
 اسکن و کلمات خیرت امتیاز بنیان او تفویض شد
 که در حدیثی خدای خلوت ابلدغ نماید و نیز تحقیق احوال را

از افرا

اسم ن
تنسوقات ۳

خودم

از تر واقع نمیدارم و برخی از روغانات این دیار تحویل
خواجگان و ناصرت در جوانی که این دولتخانه را خانه داشته
بر خلاف امام که بسته بود که نماید و ارسال رسول و میل
که ملاقات روحانی و جلالیست هموار از شمال
یکجمله شمارند و حتی نقیض آن نقیض و خاندان صلیبا و القضا
و خلاصه دو مان اجتناب و اعتدال از مکان و مکان دیگر از آن
مخوف و مضمون داشته بتائیدات غیب العین مومند و بشیر و

ایزد جهان آری سلاطین و آفرین که نرسد به عالم بیفروز
آگاه مردم پذیرای نوز کرد و این شکر و بخشش با مومنان
داد و ده فرمان و ایمان و الا سکنی اسوی که از دست فرود
این آگاه دلال و پیدار کجاست تواند بود که شناسای مین برکت
بخشهای آینه سنج و نیایش بدگاه و در این مقام
نمایند و بگزید که اندیشه و بنحید که کردار بسیار که در
اساس نمند برآمد کار و ایستاده اند که چراغ قدر دانی

آگهی

از همانند

افروخته باندازه آن دوشی خیر سکالی بجا آورند بنا بر آن چشم داشت
از آن نقاوه دور مان غر و غلدر و عضاده خاندن محمد و اعتلا
الست که نظرم و فوریات ایزدی که در باره این
نیازمند عتبه کبریا است که در طایفه روزگار و روزگار نشانیان
زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجتهی شده همواران به
بار سال رسال و ساین بهجت پیری خاطر مقدس
میکردند لکن گوهر الکلیل سعادت با وجود چنین روابط
از همه طریق مرسلت گشته و چهره آرای خوب کردار
شود و مخصوصا پاکستان همه به ما کشمیر در حوزه اولیای
دولت قاهره در آمده و مسافت است واده به راه
صفوت کدما بخت و یکتای گشوده از نقایس و نقصان
که مجمع باقیست هر چه خواهد پس به حج بایسته عا
نماید و ما را استظهار است که دست جو یا رخت منی را
سیراب از درین هنگام که عرضده دبیر کشمیر و رایات
یکتای گشت جنبان بسمع آمدن سینه که در پیشان

از کلامی که در این

انصاف منشی و هوشمندی شاه محمد با برسم سال فرستاده
 بودند باعث حزنیه عاطفت ضمیمه آسمان پیوندش چون
 درین ولاد او حوادث زده از حجاز بد که مقدس آمده
 نوازش کرد. روانه سرمدیم تا جلیل مکارم و خرابیل ط
 دل شین آن قره العین سلطنت گرداند و دیگر حیان
 بر همگان باطن قدس بر تو میدهد که یکی از طرز دانان محفل
 همایون سلایک ایلمی کری خط خصصت بر ما یم که مصلحت
 دید آن دو در دمان اجلا است بموقف ابلانغ رسا
 و از آنجا که موقف بر احوال نمایان شمع افروز دیده
 و رست هموان جوهای اقلیم بود از آن سنجیداش فرا
 داستان میخوانم مدتهاست که از خطا خبر منقح در میا
 نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شد که تفصیل
 رستم زده مکتب اختصاص گردانند که فرمان فرمای کبریت
 و با که اویرش دارد و روشن بایستایی و وحدت بر شوی هر
 حالت و از دانایان حکمت اندوز تجربه کا و جنبه حیان

سواد

نویسنده و مؤلف که امروردان ولایت بزم اخلاصت گردانید
 به کسانند و برجی شدند و از نادر و کاران هنر و دوازده صفتها
 غرایب بخشیدند و از شهرت بی روی دارند بخند آنکه میری
 از سخنان دلاویز و زبان پاکیزه اش نماید معتمد الخواص ابراهیم
 فرساده ایم و فتاح که از بازو گمانان جهان نور دولت و باین غایت
 اقبال بازگشت دارد از او خبر خطا میکند زاده چه نویسم السلام

المجيبى

الحققاء
یعنی میں ازباطل
بہوی حق ہوں

الحمد لله وكفى والسلام على المجتنبين المصطفين وعلى عباد الدين ^{اصطفی}
سیدنا علی مرتضی الشیرازی فیهما چون ایها که توج خاطر از شرف اقدس
معروف نیست که طوایف انام از خواص و عوام کافیه بر ایام
رعایا که و دایع بدایع حضرت متعال اندجست لغما و حرفه
الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم طاعت
مواظبت نمایند و بوضوح الوجوه دست تسلط و تقوی انبیا
کمال خلق الله خصوصاً آنحضره و فخر ارازنکرد و ذلالتی تقدیر و توبه

مکتبہ دارالعلوم

جمیل از او آید و افرم که بعایت الهی تقسیم موقوفه باشد
 محفوظ و متذکر باشد سیما ساکنان آن خیر البدل و متوطنان آن خیر
 البقاع علی الخصوص مقرر متبایان خاص آن موقوفه بعد از محل
 ورود و تجوید و اید و غایب مقصد صدقین بتکلیف فیها علی الارای
 مقبول موقوف و عواطف باشند بنا علی هذا قرار یافته که هر سال یکی
 از ملازمان درگاه خدای تعالی که بخدمت طبع متصف بوده باشد
 محتاج خدمت باشد با ارباب و انعامات و ارفق و واجبات تقدر
 تفاوت درجات و متناسب طبقات مرستاده باشند بحسب
 در سال ۹۱۹ و غنائین و شمایان بعضی ملک حرمان قدم
 از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی میبرد بودند عبادت
 طوفان تفرقه خاطر عباد الهی گشته بنابر آن مجتهد دفع و دفع
 فی سبب با عینه و تخلص محرم از مکاید شرار متوجه ممالک بیجا
 و کابل شده بودیم تا بایدهای و توفیق نامتناهی با عباد بسیار
 و اقبال پیشما تا بکابل سیر واقع شد روزی چند بکابل مخیم
 سر ادقات جلال گشت الحمد لله که تا دیوبند متنبه مخالفان باطن

مستند شده

ملفوظ

نشینان

میر حاج

صوبه

بمقتضای

نموده

شامت

مصارف

طریق کرده شد و هر کس بر حاله بخت باطل و تبسیر بر سرست
خیال منت نه کرده بود بکنتم عدم رفت مجد و امر احسن ذاتیه
و مرا بسیم حلیه عفو حرام محمد که منیر او نمودیم و کابل را باو
غنائیم نمودیم بشرطی که در اسم شریعت غنائم اسامی حلیه نماید
و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از اینجا امر را
فرموده دار الحکومه العالیه مستقر اریات ظفر اریات
و بواسطه کعوبت و شامت این طایفه باغبیه در سال خبر نور از سال
خیرات برات نجرمان دست داد امید که من بعد قضا این
معنی نشود دیگر مصحح شیخ عبدالباقی و محمد و مملکت حکیم الملک عبدالهادی
سوی مبلغی که در طول امر قیوم شده بود که بشرف عظام و قضات نام
و بعضی مصارف ثریفه دیگر نیز مشاکست احوال با سر و الکتمان
باید که تفصیل آن مبلغ یکفیتی که مشاکسیم رسانید باشند بمقدور
و قضات رسانیده و رسانند ملاحظه نموده شود و چون حکم شد بود
که بعضی از اشخاص غریبه نفیسه که در نظر آمد و مبلغ وفا کنند بوضع مبلغ
معه و لا صرف کنز کرده امتیاج خواهند نمود و بنا بر این تعیین آن

بسیار و کم بود

مبلغ واقعه شد بود و دیگر ضیاع بمابع علیه رسیده که بعضی از ایشان
 فخر به نسبت فضایل و کمال است که کتاب شیخ معین الدین محمد
 اشمی شیرازی به مقتضای بعضی وعداوت و عهد تنه کرده و
 مقام اید او امانت مشارالیه شده بودند و در آن اتمام کور
 ساخت بودند که در رساله که بنام نامی یا موشی ساخته فرستاده
 بعضی سخنان را موافق شریعت اظهار و مطابق عدل از هر بنده
 مندرج بود و مخفی نباشد که محض افتراء و بهتان و عیسی کذب
 و طعنان بود و نفوذ بالله من سرور انفسهم اصلا و قطعا از الیه
 امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوجه بیسمع اشراف
 و اندک رسیدن و از آن باز که بعینه بوسی منقول شد
 بغیر از صلاح و تقوی اتباع شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم
 امری معلوم خاطر اقدس نشد باید که آن شرکاء فخر و عهد
 و حده مردود و تنبیه و تادیب نمایند مشارالیه را از دست
 ظلم و ستم اهل فتنه و فساد بخت کنند و حجب از بعضی نمایان
 که این افتراء می صریح که بکذب و ضیاع تصدیق ننمایند اصفا

آن

خرد

نحوه در مقام آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم
از آن اکنه سرخه بیرون آورده و از راه دوازده واسطه متوجه انظار
احوال شود مال خود در دسته در آن بقاء قدسیه باو عید شود
اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقایق احوال و سوانح ایام میسوزند
که هر اینها باعث مزید توجه عالی خواهد بود

سیاس بقیاس شاربکارگاه باوشت حقیقی
مملکت مصون از صدمه زوال است و سلطنتش مومن از لطمه
اشتغال و فضای بدیع تمامی زمین و آسمان کوسه الیت از قطع
ایده او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه الیت از جهان اختراع
مدبری که انتظام عالم و بنی آدم بدست یاری عقل باوشتان عدا
پیر و پای مردی عدل شهریاران نصف اندیشه منوط و منوط
مقدیر کبر ابط محبت و ضابطه مودت طنطنه ایتلاف و ایتیم
و بدیده امیر ارج و استیاس در افراد کانیات و انواع ملکات
انداخته و در و دنا محمد و هدیه ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل
که ساکنان اصوب طرقت و مادیان اصبح سبل اند و مخصوصا

نظام

اصلاح

و بعد از تمام ارباب

و بعد بر ضمیر احوال بصایر که مقتبس از احوال و ولایت و متجلی از الوه
 حکمت و درایت اند مخفف و مختج نیست که درین عالم است
 که عزت عالم الاهی است ایسج خبری بر حجت فایق نیست
 و ایسج امری بجز مودت لایق به چه مدار صلاح عالم و عالمیان
 و نظام کون و مکان را بر تو دو تلاف نهادند و در هر دلی که
 افتاب محبت بر تو اندازد جهان جان عالم روح و روان را
 از طاعت بشری می بردار و فلیف وقتی که در سلاطین که این طایفه
 صلاح عالم و عالمیان است تحقق شود بنا و علی بن ابراهیم که است
 عالی همت بان مصروف است که روابط محبت و وادار و نظام
 ارتباط و اتحاد میان عباد الله مومنان و مشرکان و ستم
 در طایفه علیه ملک که بجزند عنایات الهی شرف اختصاص
 خصوصاً بان سلطنت و تاج خلافت قباب مورد تجلیات
 معنوی محیی مر اسیم عیوی الغنی عن العرف که توفیق نسبت
 بواسطت همایانی تحقق است و رعایت حقوق جوارح
 بان عمده سلاطین نامدار محقق و مومنان و از شرف مقتضیات

صلاح

و التوفیق

مواقع

دنیوی ۱۲

باقدام

محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی و تعالیٰ و صوری
و تانس ظاهریست چون بواسطه موانع غلطی و بواعث کبری
احراز نشاید چنانچه بمانی ببرد و توقف میماند امری که خلق باطنی
آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسایل است که ارباب
فطنت و ذکا آنرا قایل مقام مکالمه و نایب مناسب مجاب و به
میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسایل
از جانبین مفتوح بمرز و سواح احوال و لطایف احوال و طرائف
همین تشریح گردد و بر ضمیر منور واضح خواهد بود که با اتفاق جمیع
ارباب ملل و خلل و اصحاب دین و دولت نشانی دینی و
دنیوی و عالم صوری و معنوی را مشخص و معین و معلل
و مبرهن است که نشانی صوری در برابر نشانی معنوی
آخری چه قدر دارد و عقلا در کار و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
تکمیل این حالت فائده ظاهره مساعی حمیده و دواعی
خبر نیامیرسانند و خلاصه و عمار و زنده اوقات را در
استحصال مقاصد صوری به یک طریقی صرف میسازند

در استنداز

منهات

در ربط علایق ۴

درستند است سریع الزوال و شتهیات قریب الاثقل
 چگونه مضاعف مضاعف و شتهیات الدلت علی ما لم یخص عینا
 از او هدایت لم یزنا خود با جند من مشاغل و حوایق ظاهری
 در دطلب خود کرامت نموده با آنکه محال جند من سلطان
 عالی مقدار را در حوزه تصرف ملاحظه پس مقتضای عقل
 در نظام و التیام این محال است نهی که جمیع رعایا و کاف
 بر ایام و فرقه الحال و منشرح البال باشند سعی باید نمود و توجه
 برین داشت الحمد لله که استرضای الهی و شوق الهی
 سرایه مطالب و فایده همه مایست ای چون اکثر انبار روز
 اسیر ربه تقلیدند هر که طریقه ابا و اجداد و اقا و معارف
 مشاهده نمینمایند آنکه تامل در دلایل و براین نماید که پیش
 که در ایل لغز نشو یافته اختیار میکنند و از اشراف تحقیق
 که عدت غای ایجا و عقل است محروم می ماند بنابراین
 در اوقات طیبه با دانا یان جمیع ادبای صحبت داشته
 از کلمات نفیة بطن بیا علی و مقاصد عالیہ هر کدام

لما شد

و مستفیض میوم چون تباین السه و تغایر لغات در میان
لایق تکبار سال این بطور که این مطالب عالی و کمال
عبارت خاطر نشان کند مروج زنده سمع همایون رسید
که کتب سماوی مثل تولیت و انجیل و زبور بر زبان عربی
و فارسی در آورده اند اگر ان کتب مترجمه یا غیر ان که نفع
آن عام و فایده آن تمام مخرج ولایت در آن بوده باشد
فرستند درین باب جهت تاکید مراسم و داد و نشد فبانی
اتحاد سیادت تمام فضایل کتاب صادق العقیده
والاخلاص سید مظهر که بمنزله التفات و عنایت
سرافراز و مخصوص بود فرستادیم سخن چند باینکه
خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات
و مراسلات را مفتوح دارند و السلام علی من اتبع الهدی
شهد ربیع الاول سنه نهصد و نود و پنجاه

شکری از زهدانی

شکر ایزدهای آرای که پورش عرصه دلکش کی شمر خاطر خواه
 بنجام رسید مخالفان دولت قاهر بخرای خود رسیدن
 کستان همیشه بهار از سر و خاشاک است و وف
 پاک شد از آغاز اوزنک آری هستی و عفو آن تخت
 نشین و معدلت روای ماهیوندان اکاه دل اندکی
 بقلاواری بخت سیدار توانندی برد که حضرت دادار جا
 بخش خرد آفرین چگونه مرجهای بزرگ و لطفهای بگرف
 که در حوصله در رکاب در نماید با عنایت فرموده است و مجددا
 آنچه از جلال عنایات الهی و خیر ایل عطایا بر نامتناهی
 پورش نسبت این نیازمند درگاه الهی بطور در آمد شک
 آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمه از آن در وسعت آباد دل
 ننگید و هرگاه چنین بماند که از بسیار آن در دفتر کجی کنج
 داشته به شرح لیکن در بیت سجده و رویت پسندیده که
 بزرگان خداوند که از عطایا الهی برای مخلصان درگاه بر خوان
 دولت میکوشند تا بنقد خود داشت کرانه این مواهب و الام

قلاواری
 لغز با هر

اکاه

اولام

و ثانیاً چراغ در راه تاریک کرد انان با دین صلوات از خسته
 بش و راه عقیدت و اخلاص را بهری سرسبز نمایند از اینجکه در
 ماه داد الی سنه سی هفت که عین اشتداد و برست و طغیان
 باد و باران بود بر نهی که کس لال و لایت پنجاب کمتر از این
 باران درینج و دوشان میدادند بمحض القام زبانی و الهام زور
 و غنیمت کثیر بخار همان کث افتاد و نهضت بود و مایه وجود کله
 جمیع اولیا و دولت المعرفی فتود آنها که بخیر غایت اختصاص
 داشته تحت سخن کردن اعلیٰ خاقانی ماد استشار بروشی
 که سخن بر ایان مزاج دان بعضی رسانند مایه ای هوای و فراوانی
 باران نیفتاد و تبارخ مذکور توجیه مردم و از بدایع عجیبه آنکه
 دولت همین روز که رایت اقبال از راه و نهضت بود در همان تاریخ
 کل تحت برشته مردار یاد کارنا یکبار قرابت میر ابو صف خان
 بعضی از او باش کشیر القاف بمنصب یعنی ورزید مایه و فساد
 و از غریب عظیمه آنکه در همان روز که یکشنبه ششم از راه راه
 مجبور مردم مایه غمی بر زبان کوهر بار داد که از بارافیه های محلی

۵۱
 در بارگاه ۳۰

بعضی از اینده و انتمای این کار و کار از در همان از اینجکه

محال است که این

محسن با کمال پیشین که این بیت از کتبت و در جو که ام کل
 بر من گرفته شد است کلا و سری و تاج شاه بهر کل
 رسد حاشا و کلا رایت اقبال حمد منزل فرست که خبر طغیان آن
 کل کر رسید و انست که مشیت از دی درین بر آمدن
 انست که سزای آن بگردارد داده شکر الهی بجا آورد و درین
 کار اتمام فرست مخلصان را به خلاص فرود کمران بی اخلاص
 رابط اخلاص بدید آمد و از مورچه انکه در آن هنگام خبر سورش
 کشم و خط راه رفتن آن بی دولت و محذور العاقبه رسید
 ایند چون بزبان مادر ده است که او از ارمک شکر ارمی و قوت
 بکنم تا خواهند و ستاد و غربت تر انکه فرمودیم که ظهور این
 شایسته در بر آمدن نیز نورانی سبیل عانی خواهد و این بیت
 بزبان معترض است ولد الزناست حاسد منم انکه طالع من
 ولد الزنا کش آمد جو ستاره میانی مکرر نمودیم که سبیل عانی
 طلوع نماید لکن اصل از سر ایش داده خواهد شد مادر او چون از کولیان
 و اصل خطای فرست که چنین نابالستیه از و سر می از نزد

همین

مخالفان مسلک بودند با لغو بعضی مرامان حقیقت
 با هم از آن گروه بودند و دشمنان آن مخلدول را از بار کران سرک
 نجات دادند از عطیات الهی آنکه جناب پنهان داده بودند
 که از آغاز فدا تا بگویم عدم رفتن او کمتر از دو ماه و یازده
 و کمتر از چهل روز نخواهد کشید و چون اهل محاسبه کردند
 پنجاه و یک روز مدتی است که او کشته شد چه دوازدهم از ماه
 شهریور سنه سی و هفت روز از آغاز پد دولتی او بود که سنه
 سی و یکم شد پورنجان فرورفتن او مهاوید نه گشت و چندی
 کشید میر تقی رایات دول گشت آغاز شد از رستمان بود
 قریب بیست و نه کیلومتر برای اسوکی رعایای آن دیار توقف واقع شد
 درین اثنا بر زبان الامام ترجمان که چه خوش شمس که در هنگام
 نهضت بجانب هندوستان چون عا اگر درون مانع
 از بکلی بگذرد دوران وقت برف می بار و هندوستانیان
 که داخل معرکه اقبال اند باریدن برف ندید و اند مخطوط

درین ماهی اردیبهشت
 در روز ۳۲
 ۳۲

میکشد

و ممرور کردند

و سرور کردند و هم اسپهبدی از کثرت برودت بان گرمی
 نزد به کدشت یکلی جای است که هم روی بکشمیر دارد
 و هم چنانی بهمند باز مبطف پروردگار خود را که جلوه یابی
 غایتها میکند همان زمان که مابدولت بعد از یکماه ازین
 سخن از یکلی کدشته بودیم که در اثنا برف باریدن گرفت
 در آن روز دوشنبه دفع برف بارید و سرمه یبانی اهل غور
 گشت هر اسم سپاس الهی را بجا آوردند و انچه در دواز
 مورد الطاف الهی بیدرته اقبال از دی نور و هم ماه الهی
 بلاهور نزول احوال واقع شد چون مهمات انچه در ولعایت
 الهی انجام یافته بخاطر افتسار جنان میر که چون کافه خلایق
 هندوستان که خاک کرده ویدار نور بخشید و بودند تیت که خرمند
 برای نور سندی انهمایسته از نور روز عالم افزور که دو ماه چتری مانده
 توفیق از دی متوجه هندوستان شومیم و کله خاطر العالم پر
 جنان میر که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشه ممالک
 نکث از مکس بطلون بمنقذه ظاهر باید که شکرانه این موجب

راه ۲

در
 در
 باستانی

عظمی کجا آورده سرت پیرای خاطر کردد **منصور حضرت پادشاه**

بسیه سالار خانان و له بهرام خان در دافور اوجیه

و فرمان روای^۱ اعتضاد خلافت اعظم و سلطنت و کشور گری فیض خاتم

المجامعت و یختیاری آب کوهر حقیقت و جان بسیاری

شیف منکول شاه شاه بازوی رحم مصقول معرکه دشمن

کایه طراز استین اهدت جلال کوهر سرزد و اقبال

مخرن اسرار خلیفه الهی مجمع اطوار خدادانی و هو اخواهی مقدره

الجیس معار که جهان ستانی بمقدوره العیر محافل کامی

و کامرانی مونس وحدت سزای حضور محرم خاص الخاص

سر سرور رفیق دار الملک طریق دانائی حریف حق

پیت المهور و کشتی خلف الصدق اعظم و اعلی و اتم

العقد فخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد الطاف

قدسی سزایت قدوه خوانین بلند مکان عمن مبدل

سعادت نشان یار و وفار دار فرزند بر خور دار مبارک

خانخانان بسیه سالار بشمول شرافت عواطف سلطانی

دست خدای تعالی بر سر مبارک و در دافور اوجیه

و بر عقد مهد و میانی
جمیل یعنی مدار علیه

مبارک
مزار
شعور در رفیق

و نور خدای

و در روزهای هر اسم جمعی از غزاق و شرف استغفار یافته اند
که درین ایام شش و ششاد و حکام بس جانب طالع اسباب
نوری آمده و ابواب منجمی گشاده از هر طرف نوید
فتح و نصرت بموسس السلام میسر میسید بحسب تقدیر
چشم جمعی بشکر فریوزی اثر که بحکمت تسخیر ولایت و
بجور تعین گشود و در سید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور
در تصرف درآمد و افاغینه ملا غنم که در خلایق جهان مخفی
و متواری بودند و لشکر ^{چهاره افغان} کثیر و کثرت بسیار
و بدست تعاقب میبندید اکثر آن مخدولان را بقتل رسانید
موجود استان موسس میشوند و چون امری از مرز
غیر ظاهر شد یا نوزد تمام استیلا اندوخت و اندامان
شکر رفته در شتاب صعبان و وقت کران بار روان
میشوند و نزدیک از اندک طایفه می افتد و از اطراف گنبد
ناخوابت اندیشان بقدر دست درازی میکنند
و مردم را بیمه شده راه از دست داد و جمعی کثیر از کوه

هستواری
سرکش و
بوسید و توند
۲۶

[illegible]

می افتد درین اثنا عهد محرمان را از زندی مصاحبان مساز
 صاحب فطرت عالی عنوان مثال پیمانی نقاد و معربان
 درگاه خلاصه ملازمان اموال و اجن ابوی حریم بادیه
 بار یک پس دقایق آگاهی همه کشتای مجد خاص محرم خلوت
 برای وفادار خلاص رنگ آینه موز عشق محبت نخل مندر حلق
 خلوص و عقیدت طالب بقرار اوج حقیقت طلبی و حق جوئی
 اطوار حق کداری نقش بند طار معنی افروزی نکته پیوند باط
 بهمنیابی و بهمن شینی دقیقه یاب سر بر شطانی رمز بنارس
 عالم دانی که کشتای خاطر منکحل پسند صیقل نمایی ضمیمه
 پیوند هر حلقه دایره نکته سازان مرد و فتره اجن سخن مردان
 جلیس انیس خلوت قدس مصاحب دانش و دانش
 راجه میر بر که خود را در محبت در باخته بود پیش از فدا شدن
 در راه اخلاص با فدا ساخته با وجود تعلیق و نیوی کمال
 به تعلیق داشت و با کفر قاری ظاهری سر اسرقم از ادبی
 می نگاشت ناکمان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی

حق گوئی

مراج

جلسه

از کافران

خفت اقامت بستی و قال غصری او در هم شکست و بگو
 بر لب که هر که ناکزیر است اختیار نمود و یکبار خفت و بگو
 مخفی و محتجب در دیارین واقعه جان فرسای و حادثه اندوه
 اولی شیش محفل سپهر مشاکل منقوص و مکدر شد و خاطر در
 مقار غبار الود کردید اگر چه معراج کرم روان شاه راه وفا
 و وفای آنست که در کار قبله گاه خود جان شماری و جان سپاری
 نمایند لیکن چندانکه داشت که بگو که در خدایات بلند و تر و دشت
 از جند انجمنه بظهور پیدا شد و ثبوت این مصیبت التفاتی
 ملائت تمام روی نمود و اقامت خزل و زنده و پیرامون
 خاطر اصدیس گشت افسوس من را افسوس که با دین این
 خجانه دزدان و دزد و نبات این شکرستان بکمال
 اندوه عالم بر اینست تشنه فریب و غریبیت پر فرار و
 بسته این بزم لا و تیا غماریت و عاقبت این سواد و در
 سرنجاری بوارط بعضی موانع که اقبل ایلمی و مردم میکانه
 باشند که داشت که خود متوجه شد و لغش او را یک چشم

سر صانع
 بفتح کیم
 سر صانع
 بفتح کیم
 سر صانع
 بفتح کیم

سودا را م

هم میدیدیم و آن عطا فاعل و مهربانی مکرر با بابا بود و ظاهری
 فرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و لغات ظاهر
 میشد که تا یک که در راه بابا خلاص عقیدت رفته و ارباب قدر
 میخواهیم اگر چه بدیده بصیرت این منظر شده خاطر نشان
 ارباب معنی شده است اما چون لغو ام کار دارم این که
 در دل مانده که اولی که ازین واقعه حکم و حقیقت که ازین
 که ازین نمونه حکم و قول است که این تو در خاک کشتنی و کشتی
 و این تیره خاک بر کوهی و انباشتنی چو توده ای که بریده
 و چو توده ای که کشیده ای اگر چه همیشه خیال لغو و بلا و لغو
 در پیش نظر و الا حاضر است و بدایع شمایل الی جاد عالم
 قدم حضور او در ظاهر و در سکن کالبد خالی و نه
 شدن جسم شمایل معلوم که در نظر دوری و خرد حقیقت
 کنی چه تفاوت خواهد بود اما نظر به عالم بشریت که اقتضا
 ترکیب عنایت و مواجید است از جدای ظاهری آن عظیم
 آثار و نام و تحسیر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که

حادثه

شیخ بیولانی
 قالی

حواله جمع کرد
 حواله تامل
 جاد است و نباتات
 و حیوانات

عبارت در لغت

حضرت
 غم که نشسته بود

خروشدن
 باد او فارس
 فرما کردن بگریه
 و زار رفتن

ملا و بختی
 و مناجات
 نگاه داشتن
 کرد و مردم
 و مردم و غل
 رسید

از این
 ()

نموده

عنا
 خود و غل

بشارت و تعجز آن حال کوتاه است و بشارت نیز نصیب تواید
 غرض خواه لیکن مدینه سر برایت و باطن بصیرت مشهور بود که آنچه
 از کتم عدم بوجودی آید و از ملا و جو بار بعد می رود و بار و مستعمل
 نظام است خوشیدن به آخر و سید است و از این سید نیز جو شدن
 درین صورت بغیر از رضای بقضای الهی و تسلیم تقدیر ازلی
 مسکنی تویم و منهدمستقیم نیست باید که آن رکن السطوة نیز
 راه مصابرت پس از آنکه اراده خود کند بسته باشد و الله
 و بقیه انفس نفیس در حرف مرضیات و اجرتی بی نماید
 فکر و شناسایی و در حق جوئی نباشد خود میداند که جمعی که از تقلید
 نجات یافته اند بس منزل تحقیق نمی برند و هر زمانی که بایب
 و غیر الوجودند فرض وقت آنکه بادای فطایف شرک را غلطی عظمی
 که از ضرب غلبه حقیق سهر و افروارد اشتغال نمود و چون خود
 بار اغنیمت گبری شناسند و خیالی کنند که در آن زلفی که آن پیش
 قافله فانی اقامت این سرای غنا بر میدویند و آن بار و فنا
 دار از قدوه و حرمان راز بود است محال است و او را در آن وقت

سایه

تدارک
در یافتن معسران
حاصل بدین

و خود
جمع و دفع معسران
از جامی بیاید برای
ادار بجام کردن عرف
آنرا ایلی گویند

اطهار
ردیفه
یعنی سیر اینده

از جلال غنایم الهی میدانم محال خود ملاحظه نماید که غنیمت
بودن صحبت او درجه درجه خواهد بود و هیچ سجانه او را در دو
ایند چون در باغ خود را در انداخته و ما را بر تارک سعادت او کامکار
بالمجمل بعد از تسبیح این مایه غریبه بجنبه تدارک و تلافی عتد الملک
راجه تو در ملایک و جنود و افواج دیگران ملائک و فرشتگان فرود
مشا را به از وی کمال میسر و تمهید در اندک فرصتی تنبیه بر اصل
نموده آن ملک در جزو شجره در آورده آئینه الله که خاطر انعام
ایند و در بالکل خارج شد از انوار الله تعالی درین نزدیکی
الخلافت عالیه تخم مرادقات اقبال خواهد شد و درینو لاله
خاطر اشرف میوه شد عرضه داشت آن رکن السلطه رسید
از مطای آن شمایم ارادت و صفای بود و از انجادی
آن شایم عبودیت و وفای فی الجمله اطفال و نوا میران
آنچه در باب شجره در خاطر آورده تفصیل نوشته بود و موضع
بیست و هفتم شرف تحسین و عزت است آن سید افروز
و دانش و کمال شجاعت او عنقریب است که خاطر ارادت

کتاب الطوار

استغفار
جرائم
طلبه
جمع جرم بکرانه

۴۴

بکرات بطوری که نوشته اند جمع نمودند با حسن و خیر و کمال
که با جمیع اوقات تمام میدان و فضا پس آن ملک خود بنظر
آشرف اندکس گذرانند و آرزوی مرکز خاطر او بر آید و آنکه در
استغفار جرائم کفر و استغفار فرمان غایت نشان
بنام او جنات و شاهان و غیرهم بطور متوالی نوشته اند
تلقی متلقی گردیدند بشیر عالیه طابق استغفار عزرا صدرا رفیت
و قیاس که محلی که جهت کفر و تعیین خواهد نمود و فراخ و حد
و صلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب سرزدن امین خان و جام
و کدکار خیال نمود است اگر خود می آمدند اولی و آنست بود حال
آنچه مقتضای حال باشد بعمل آورد و آنکه در باب فرستادن فیلیان
اعتمادی التماس نموده بمابع قبول رسیده اند در وادی سنان
سپنج ابراهیم بصورت جرات استغفار نمون بود معلوم آن اعتضا
الملک است که در وقتی که مابودت و اقبال این اختلاف العالیته
اجداد داریم کجاست زیرا که آن حوالی با رجوع میشود
از رفش او ما بخند و آفتد فراید که این خدمات را معطل نمول

کدکار
نام شخص

مسولی

تلقی

پوشش آمدن

بغیر بزرگوار

الملک است

رضیدای

کدکار
بغیر بزرگوار

نیت دانکه از فرزندان خود ^{تربیت} بود که هرگاه آن اعتماد لحظه
متوجه فتح دکن بود ایش تراکی نگاه دارد یا بملازمت ^{فرستاد}
نیت او فرزندان دلبران او درین دو دمان معالی چندان ^{ندست}
اگر خدمات حضور مرف نباشند یکی از ایش نظر دور مانند
نی تکلف خاطر اثر آن میخاید که او فرزندان او هر ^{درین}
باشند کوشش اخبار حضرت آیات حضرت آیات ^{صمیمه}
مکدرین زودی معاودت میسر بر خلافت میسر واقع شود ^{حسن}
شوق آنست که فرزندان را بخدمت ^{فرستاد} اگر معلوم شود که چندگاه
بسیار ^{تربیت} میفرستیم چون بعد صاف در میان در کجرات
و هرگاه خاطر جمع توان داشت در اینجا نگاه ^{دست} متوجه خدمات شود

بشمول عواطف ^{ایشان} و وفور

مراسم ظل آبی مبتدی و ممتاز بوده بدانکه درین ^{تأذین} ^{بجرا کرده شده} احکام ^{تأذین} به آغاز
فرقند انجام ^{تأذین} ^{بجرا کرده شده} و اوایل ^{تأذین} ^{بجرا کرده شده} بهار است و زمان اعتدال ^{بجرا کرده شده}
نهار خاطر فیض ^{تأذین} ^{بجرا کرده شده} ما اثر ^{تأذین} ^{بجرا کرده شده} مورد صوف ^{تأذین} ^{بجرا کرده شده} مرات تازه و مصدر
النوع لطایف ^{تأذین} ^{بجرا کرده شده} به انداز می یا بدو طراوت ^{تأذین} ^{بجرا کرده شده} و نزلت آب

انتهاج
شادی

و هوای خنک

موسسه
به منتهی
بعین روح کافی
و صوابی

اهمات غلی
اربع حاتم

اشفاق
اورانگی

توابع وقت

نمود خیر که روز
می باشد و می بلند شود

نایم افراشته
ایم روز بروز
نمود کنند

و هو با عدل رسیده و ایتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما
بکمال پیوسته کوس نوروزی طغیانه عالم ارایی و جهان افروزی کنند
دوار انداخته آفتاب عالم تاب فیض رساں مزاج عناصر و مولود
چشم صبا جانهای ارمیده سلسله جبین شوق آمدن طراوت
هوا تا زنگ خوشدلها را بآب فروخته شود باد بهاری روح
در قالب حیوان و نباتی عالم آب و گل دمیدن ابر آذری پای
نور سیدکان لشکر بهار را از گردن شست و شود آده صدای
آب هزار معنی ابدار بگوشی و شوشل شتایان دریای و ساینده
آسمان برابراینان انظار حرکت و آثار تربیت تجدید یافته
علوی با اهمیت سفای اشیاق و انتظام تازه گرفته اجسام
باجرام محلی ارتباط و التیام جدید پذیرفته
میکند ابداع قوای نامیه در کارخانه کیمی زبان سبز نورس
بصومعه در آن حلقه رزق و ریا بر بنای حال خطا میکند
زاهد بشکفت گل پیر مرده هنوز شد بادردان تو بای افشرد هنوز
از تابش آفتاب رسیده کوه صد چشمه بچوکید تو افشرد هنوز

نمود کنند

افضل لفظا و
بمعنى فضل کردن

۹۱

طرب

صیغه تضرع
از در فرودینی

بشارت بفتح الباء ثراه داران
در بزم الباء که الباء ثراه

لب برک و حنان و لکشت بعلقت گذاران زاویه تعجب و غنا

بلسان وقت این ترانه موزون بیرون داده

خوشید که فیضش کل مقصود ^{و بیکسان حال} از شاخ میوه بهبود دهد

در میوه نگاه کن که چون افصال حلوای تر از آتش در دود دهد

مشو و محو بس ارباب دانش و پیششست که درین وقت که

هنگام رسیدن نیمه اعظم است به فقط اعتدال شمس مقدس

عالم بالا را باغبان الوکان خط خاک چه قدر نظر افت و حیرت

زیاده میکرد متفرعان درگاه صمدیت را که ام سجد نیا که در

آدای شکراین مواهب کونا کون قبول افتد و کدام طبع که در

موقف کبریا شرف صفا و سیمیه نه تنها سجد و سر

و بدم باد که هر مو بر تنم در سجده خم باد در جنس فضیلت خوش

و زور کارانوده و لکشت که دماغ عالمیان از رواج معذلت

خسروانه معطر و مشام جهانیان از رفوای عدالت بادشانه

معجزات و اسباب خرمی آماده و ابواب پیغمبری بروی دولت

کشاده زمانه بر دم مژده فتحی کبوشن شارت نبوشن میرساند

بکسر از وی
نبوشن
بکسر از وی نبوشن

ب
نیل
فرزید

عبدالحق
رسال
صمیمه
جید

و سپهر از وی مهر ساعت نوید نصرت بمجامع فیض مجامع
جهانیان می افکند ایلمی سلطنت بنابه عبداله خان بدر کاوشان
جاه رسید و اقامت نفایس و اضافت تحف بنظر اشرف
گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان پسک رسد و فراد کبوتر
سلطان حسین میرزا پیر اضمیمه اسباب یکاکی و یکجته
والحق که مشاهد کبوتران میری پرواز و آمدن جوانان عشق بار
مرست خاطر اشرفت خصوص صاحب حسین عشق بزاران
ماوراء النهر بلکه دفتر میر در آن دهر است عشق باریت
که پیش از آنکه زرده بچند با معیذنی می بودند و در می یابید که
این کبوتر جن جن خواهد زد و قبل از آنکه مزنی طبیعت روح
جوانی در پخته بیدکاری زودن در قالب کبوتر وارد
میداند که پروازش تا بکجا است جالبینو کیست در شرح کبوتر
و افلاطون یاست در ادراک هنر نه به شاخ و در شاخ
کبوتران سلاطین از آن میدانند که نفیث خلل در الفطرت
انام اورا نقل علی چه نیست توان کرد که در فن خود بوعلی است
نام حکیم

قلعنی
نام مرد دانا

عبد الله خان و از اندکان و اخذ و طلب نموده با کل کبوتران دیوان
 پسکه و غیره بمحض بی قریش فرستاده معلوم نمیت که
 در ماوراءالنهر و دیگر کبوتران مانده بشتر همه سلامت رسیدند
 تعریف و توصیف آنها از آن دو برتر است که بی بی خاوند و هوا
 آن ببال کشید و طاووس کجایین زبان در فضیلت آن جلوه
 در آید هرگز بی پسری جلوه ناز را راست چون مرغ
 شوق در پرواز که خمیازه می خورند بر نیایان دور این هم عقل
 دانایان در نوردان آسمان و زمین خوانده جنیان خوشه
 پروین همه که از بلند پروازی از فلک کوی مرده دربار
 الحق تبار خاں اولی الدجی از آشیانه عرش در طیرانند مثال
 کبوتران از کبوتر خانه هیچ عشق بازی نپسندید و کبوتران نامی
 برو کار در هوای برابر ای کبوتران جریح و معلق زبان بال
 مساوات نمی توانند گنود و اگر چه آن یار و خادای بظایر از رف
 مجالت و دولت خدمت میجو و محروم است اما همیشه در همه
 حال تجبض زمان نسج و انبساط منظور نظر خورشیدان نوبت

بر باب اعلا
 علی الباد بمحض خوال
 خوشی و طریقه
 به تمام سعادت
 اول اجنه
 یعنی شکران

یاد آن را که لطیف

ایمان از جهت
قبول کردن مراد از دای
این از نوع کبوتران
۴۴

با آن رکن لطافت پیش میفرایم و در روزی که کبوتران مذکور
از نظر اشرف میگذشتند و خاطر ملکوت ناطر از دست بده آنها
منبر طوف خاکش بر بود آن اعتضا و الحاک العظم و نهر بنیا
کثرت حاصله
اورا وین کار بسیار میفرمودیم و در خلال این حال تو همی بخاطر
بری زادگان زیر کمر نهادند و کور رسیدن زبان نیا زبان الشمس
که از شن میغامهای نمودند ایجا بالتمت استم رفته و ملکوت
سلک میشود که جمیع سر داران کبوتر خیل خیل سلامها و بنیامها
هر که منظور شد سیال چون ندانند زبان مرغان
خصوصا آن پر سال جوان عمل یعنی بر نگار بر کار نیا بدل سلامی
که دلدار باب عشق را بچرخ آورد بل از بین خاطر آن استودل
در حرکت و بازی آورد و سلامی میسازد و ابلاغ می نماید که چون قاعه آن قاضی
دولت و اقبال مقتضای خلوص عقیده و صفای طوشت بود
و عاود بحی ترجمه بر احوال مانوده بمساعدت نماید آسمانی بدرگاه جلال
که خدا این پس و قدر شناس است رسانید غلغله شوق
جوانی در کاخ و مانع این آرزو مند اندر دست نیکوئی تازه و کامرا

ملتمس استم

خود

ب

بر نگار

کاف فاکس

نام کبوتر

افکنده

قاضی

کیتی سپاه

نیا انداز مرمت فرموده است ملتس از هواخوانان در کوه
 و دولت خوانان بارگاه خصوصاً از آن عشق اندیش خدایش
 که از عهد فریدان وزبده معتقدان این پاوشه عالم بناست
 آنست که بر خروایا محس طبر در باب متسبان خاندان مانده
 و سنگ تفرقه در جمیعت قبله جمیده مانده انداز که مشهای از روی
 جماعت با آنست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت ظل الهی
 باظهار ثریف لطایف و ابرار انواع هنر و اضاف شعبه
 تدارک بتلافی عمر گذشته خود نمایم و دیگر سلاله خاندان لطافت
 و نقاد و دودان دولت رافع ملال اندیش یعنی بر صورت
 جوان سیرت پیرگئی که در خرنو واسطه مشهوره الاکناف و الاطراف
 المستغنی عن الاوصاف بر سیرت سلام عشق التیام
 که مشهور است می میرساند و میگوید که بعد از روی بسیار روزی روزگار است
 اشغال آستان بوسه شوشن زلیخا و ارجوانی در افق
 میخاهد که با فرزندان و انبای مجلس در ملازمت بوده خدمات
 پسندیده که مورت اشراج خاطر و ارتیاج باطل و ظاهر کرد
 کشته راحت

ننگینه
 نه اندازند

شمیم
 بالفتح مازن

اندر
 بکلی نام بود که

دختر آن بختی
 که مشهور است می
 الاطراف را نام
 مستعد

بظهور آورد

بظهور آورد اگرچه عمری معشوقی نام بر آورد بود اما الهی بد که آخر لعنتی
 اینچنین معشوقی سر سر از شمشیر داشت بسین عاشقان و طالبان
 درگاه مخصوصا از آن پیشوای ارباب طلب که از دست سر ارادت
 در دامن صوری پجیده اجازت بود او هوس که در حیات اینها
 خلل نپذیرد زیرا که در همان بهر که بنور محراب زنده و باطلان
 نبرد از زنده دیگر مثل نام در لغت کلینتر اگرچه نام ماوراء النهر نماند دارد
 اما خراسان نزد دولت در خیل معتبر کم برکت اگرچه نام کبریا تا روز
 بنزد بر و است زبان حال او بدین بیت مقرر شد
 سبک خیز تر مرغ سبک بر ببرد تیز تر و سر نامداران مشغول
 کجوتر کمال که در بالا روی از غلغله کم نیست و بشوق استان بوی
 سرگرم است بصورت مه و آن بسیرت مردم معشوقه و دم
 مکر و دودل عشق از آن است که در تلی اوست و آن یعنی هر کار
 ماده نگار دارد که زرباشین یاد از خجالت ملی میدهند و زنجیر خون
 در پای عشق از آن می اندازد و سایر کجوتران نام در خوش سخن
 رخسار که با جالت نسب و شرافت حرب التصاف دارند بر خی
 یعنی موصوف اند

کلینتر نام کجوتر

نبرد دارد

و
بعثی
کد یا

باب الحمله

عناجر حج عترة
قبيده

از آنها بابر بنگار اتفاق دارند و طایفه بابر که می متفق اند و فی الحقیقه
هر یکی زبانی حال کبوتران فارغ بال است تمام این کشته سال
نورسیده بهر از زبان توقع از انصاف آن اعتقاد و المملکت دارند
که مادام باینبار و عشایر و تمام قبایل خود در پیرانه سرستان ملک
آشپان که بام دولت و کاخ رفعت است مشرف شده ایم نری
خود نمایم و شو قهار او در بر و از تیاریم جمعیت ما را متفق سازند
و پرویی ما را بناتالغش کنند و قبایل کبوتران به تمام آن
می نمایند که اگر کسی به نیت حج می رفته باشد و عمارت را به کوه
حرم که بر کرد کعبه بر و از دارند نویسنده دیگر چون که اعتماد
الخلافت الممالک نور در راه است باید که در آن باب کمال
التمام بقدم رساند که ان شاء الله سبحانه تعالی به سعادت و برکت
کبوترهای خوب با و محرمت خواهد شد و حصه آن ممالک نو
از جوانمهای نورسید غنایت خواهیم فرموده اگر در آن باب
تاخیر نماید آنچه آن اعتماد و اسطنت در باب حج و خیال کرده باشد
از آن کمتر با و محرمت خواهیم فرمود

نسخه حضرت پادشاه بابر در وقت حمله بر هندوستان

حکایت فطانت تو شناختن حقیقت اسباب و احوال
 سالک مسالک دور بینی و کار دانی پرده های غوامض
 الهی نندیده دال بر نور فیدی و سیاهی اندیشه محض
 جلیس نه خاندان اخلاص لقاء افاضل انام سلام که بر کمر جلیس
 الزام حکیم تمام بحال و جهل طالع و شر الفقه است
 مستظهر مکتبش زوده بداند که درین ظاهر است رتبه آسمانی
 و جولان مواکب زمین پیرای بسیر و کلاشت ولایت دلبر
 کشیده از عطیات مجده و صمدیه است باین سازند درگاه کبریا
 شده بود بفرزیت انکه دران کاستان هم تعلقات صمدیه کافیه
 قدرت پروردگار است نفی خدی بخصو بطن بر آورد و ضعیف جلال
 بسجود معبود حقیق دران سرزمین بگذارد المنة لله در زبان خوشها
 آن ولایت که از کاهمای رنگارنگ میوه های گوناگون میوه و چوب
 باستانه ای کامکار بر خوردار و خلاصه عا که نصرت شعار
 از راه خوانج خیال که با وجود طیور بایال و بر مشکل از اینجا عبور تواند کرد

مستظهر
 طلب رشتی یابنده
 مستظهر
 طلب رشتی یابنده
 حضرت ۲

بگذارد

شواخ و جمع شافع کوه نیابنده

تو بخونج نکاشتی

توجه اشرف تصمیم یافت حکم نمودیم که جسدش را رسد تراش
 کوه کن و خارا شکافان فرادفن بیک منزل مسکن میرشد
 و در تنگنای کوه و کمر راههای پنهان و میس خشد و قپ یکم فیل
 تمثیل بفرغ افعال و وسعت حال گذشت و یکم خیل و چشم و سراف
 و حیدم از دار الحلافت لاهور تا قریب نیلاب جایجا و شهر
 که استه لودیم چون خاطر اشرف از الشدا و روحانی و حیدلی
 و سیر و سلوک عشرت و کامرانی خطا و افرودشت عنان
 غریمت برادر بکلی و دستور منعطف شد که سایه فلک پای خود را بر
 مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بیهوشکار خود
 برداریم از آنجا که باده شیش این خم خانه بختاب غم آینه اند و بنای
 نقای نگار خانه بنیاد انسانی را باب و کل فنا انگیزه در جنب و قتی
 بناگاه غریب واقعه جانگاه روی نمود که همه چشمها را منقص
 و عشرتها را تلخ کرد و حشرش انکه موبک عالی در حوالی دمنور با
 حسن ابدال رسیده بود که تباریخ روز را مرداد هفتم شهر شوال
 اله سنه سی و چهارم موافق بیست و نهم نو زدیم شد شوال

منزل و
 بنا و
 تمثال
 صورتی مانند
 چشم و حیدم

عشرت
 نزار خود کنایت
 یکران بکاف خاریه

راض
 بنی
 اصل از بناده
 انگیزه بر پا

شب

و وفات

روز شوال
 در تمام
 در تمام
 در تمام

و نود و هفت کج سر نوشت از یه حکیم نامی مخلص کرامی
 قدوه محراب اسرار زنده بهمنضان حقیقت گذار و دمیض
 حقایق معانی حدیقه برای بهارستان نکته دانی نمک مختل
 ساقی نیرنگاه قدس طالب دوام کیم محو ضای پشایه بیدار دل
 شبتان ضمایر اشیا مغز انجمن سر امیرتشار دولت امیر قدس
 مومن سلطان روز افزون مقرب الخضر السطحا حکیم الوفق کیمیلانی
 اریس کرای فانی و تنکبای ظلمانی برضرسهال ارتحال نمودت
 فراوان از فانی صوری خود در دل اقدس کرده است هر چند به کل
 عنبری و قالب خاکی او از نظر غایت شده اما شایع روحانی لطیف
 ذاتی تجسمه ترین صورت بهمان پیش دیده حاضر است تا آنکه باریک
 بنیان عالم قدس مردن نشا فانی لازم عالم باقی گفته اند
 و الحق حقیقت غالی جوهرش العرش شده اند و بیدار است که روح پاک
 که از اشیاء غلطه خاتمه تفاوت و در واقع غیر از تغییر و بدل
 مکانی نیست و نظر بعالم السبب اهم غایت امر حقیقت شناسان
 و نهایت از فانی و فاکیشان همین است که در قدم قبله دین

نحو که از صفحه
 شبتان خواجگاه

مشتاق طلب مشور
 کرده شده از درج
 مومن این کرم

حال الفیض
 علیهم السلام
 لا یجودون
 منزه

خود جان بسیاری نهند آن بر وجه انتم وقوع یافت که بخود را
 وصیت نمود و بسیار آن حکمت را که در تافیس و این
 حیانت تعارض باگاه و یل و خبر داری و در قدم ما سپرد باید که آن
 ما نماند و سالت میوند از اجتماع این واقعه خرج و فرغ که از عادت
 عوام الناس و از آداب بستان عالم صورت و لباس است
 ننماید و نظر مستقیم را بلند شسته و وقوع امر از تقدیر است
 خداوندی بند داشته که رضا بقضای دهد که بهم لایمیش راه درستی
 و تحقیق هر کاری و ابسته به کام خویش و باغم آن عفران بنایه
 پیش از پیش خورده ایم اکنون استعدای طول حیات از او انعطاف
 بر همه چیز نقد می نماید و از اعظم متاع و شاید مصایب است
 ازین قصه بر غصه بیاوریم روز روزی بیست و چهارم از مرداد
 مطابق سه شنبه بیستم شوال افادت و افاضات و خفا و
 علامه الزمانی و نهامة الزمان و الی تذکره اعظم حکماء مشایخ
 تبصره اکابر قدمای متجربین مجربین جمیع ترایفانی و ذرکت جبین
 جلال ملکان نفسیای مورد بدایع و ذوق فنی منظر کمال افلاطونی

آداب جمع دایم
 یعنی عادت

متاع
 رنجنا
 شداید
 جمع تذکره سخت
 مصایب
 غمناک
 و معارف

در کنار او
 دست و پا
 جامه
 دی نام ازین

کن و نمودم

اینها
 اینها
 اینها

سفر
نقشه

۵۰

کشف معاد علوم نقاد و جواهر محسوس مفهوم عصا الله و لایه امیر
فتح الله شیرازی بهمان بیماری ازین ظلمت کده فنا حلت نمود
و این تحریر ماسف همچنان تازه بود که واقعه یکم منقورین آمد
چنانکه آن حادثه فراموش شد اما بهشت پیش در خاطر قدسی باقی ماند
مشیت از یاد و لطف اراکات لم یزایست در مقام ارتضا و ابطار
آن حکمت است که در جمیع امور تواضع رضایست درین واقعه هم کمال
تبعیت است غایب و خاطر اشراف متوجه اشتغال احوال خود دارند
که درین نزدیکی عرصه کمال مخیم اوقات جاه و جلال خواهد شد و چون به
استلام عقبه عرش مقام مشرف گردد با انواع کمطافات بهشتی و بعد
بایش به امتیاز خواهد یافت بهشت و تمهید شوال شده نهصد و نود و
برکنار رسد و نزدیک بنا رسد و شریف است

اصطبار
تابع

در هنگامی که خاطر مقدس مشغول بود
که نزدترین اوقات خوشترین ساعت آمدن احراز دولت
ملازمت که کیمیای اکیمرعالت است حاصل نماید و مشمول اقسام لطا

احراز
کرد کردن

که بر آن روز و نوبت بود
السیار که در آن روز

شاهنشاهی و مورد انواع نعمت اعلیٰ خاقانی کرد و خبر رسید که او متوجه یار
 حرمین برفیقین زاد بهما الم شرف گشته است و اهل و عیال و فرزندان
 درین دریا نوحه کوی ابراهیم برداشته باعث تعجبهاست که مثل او بنده
 با اخلاص تحت خدمت چندین جنون متوق ما را منظور نداشته بی جهت
 چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقبتی بی ضامنندی و آلودگی
 خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات و سیما طاعات
 چنین رایج است ضایع و کاری نکرده اند عباد را که مشرک ثواب بدست
 او که طلب کار ثواب شده با چنین بی ضایعها مجرب خاطر رسیده او درین باب
 جه اندیشه نموده هر چه بنظر تحقق و قایل میرود امری که باعث چنین راه
 رفتن و یکبارگی راه بیوفای که نزد جمیع انانم نگویید ترین صفات است
 گزیدن مزخجاط اسیح کی از دور بینان بارگاه عزت نمیرسد او کار را در
 این مطلب که ماقبول ملت افرمودیم فی الواقع الرشوق ان
 مکان مقدس و امن گیر نیست بود و یا استی حضرت طلبیده است
 و اختیار چندین اخطار این راه در از منتهی کشیده و مشروبات اخروی
 معده سازد اما در شکی به خاطر او رسیده که در مسکنی رضایه ماد و الدن خود

رسانیده است

سجده

در

اخطار منتهی بخیر
 خط

مشروبات جمع مشروب
 معده سازد اما در شکی به خاطر او رسیده که در مسکنی رضایه ماد و الدن خود

اسباب خیر آن دنیا و آخرت ^{برای} انجام میدهند همانا که مغلوب ^و ائمه خویش
 گشته ^و خیالات ^و تامل ^و تجرد ^و راه ^و داده ^و یثورت ^و خرد ^و و پس ^و خود که
 در زمان ^و تطاول ^و ائمه ^و مغول ^و بوده ^و در ^و کج ^و خمول ^و مزین ^و مرتکب ^و خیل ^و امدی
 که عقلاً ^و نقلاً ^و متحسناً ^و شست ^و شده ^و اگر ^و بار ^و قه ^و جذبه ^و الهی ^و در ^و رسید
 و آنحضرت حاصل کردن موسم و وقت میکند ^و متوجه ^و این ^و حضرت
 بایست که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عرض در
 میزد که مرا شوق دامن گیر شدن بود و فرصت اندک است ^و ادا ^و در
 علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در
 عاقبت کبرای شما سپردم ^و اگر ^و تا ^و آمدن ^و من ^و از ^و سفر ^و محال ^و جا ^و گیر ^و می ^و گدا
 که فرزندان قابل اندومی توانند که در ایام غیبت من ^و سال ^و انجام
 ولایت و مملکت نمایند ^و بر ^و این ^و از ^و آنجا ^و که ^و او ^و را ^و در ^و گاه ^و ما ^و اعتبار
 و خاطر او اینخواهم منتظر ^و او ^و بفرستد ^و اگر ^و از ^و آنجا ^و خنک ^و مداح
 علی ^و عا ^و لقی ^و شایسته ^و این ^و رای ^و از ^و پس ^و بل ^و بخود ^و قدر ^و نمیدارد ^و بایست که
 فرزندان و اهل و عیال را ^و بدارد ^و که ^و در ^و محو ^و و ^و داشته ^و که ^و چون ^و از ^و روی
 طواف آن جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را ^و بملأ ^و از ^و مت ^و فر

و در باره هر یکی خود التماس میکند و بفرست کبر امیکند که این خانه
 زادگاه بملازم فرستادم بد آنکه رای جهان آرای اقتضا فرمایند
 بنوارش خسروانی غرامتیار بخشند که بر آینه صورتش چون هندو
 چه بلا بش اند و در دل کدشت که همه طوق خیرا کد داشت
 و از آنجا که خدمات مستحق خاندان آنها علی الخصوص بی بی خا طراف
 مرورست با وجود چنین اعمال اگر خا طراف ازاری رسد انهم
 پیش نیست خدا نکند که بر ضحیرالعام نذر بر تو اندازد و تو نخواهم
 اداره داشت غریب گردد و اگر از هزاران غنایت و عا
 یکصد میداشت هر کس این اندیشه بخوراده نمیداد و مطعون
 و خاص و عام نیست اکنون هم هیچ غرض نیست بهر ضحیرالعام
 غنیمت است سلام علیه نماید و از آمدن خویش مارا مرور
 و حوراکه از رفقت او حالتی روی دارد که کس نمیند مرایی
 بخاطر از رده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجا
 بخشد و چون همواره اقدس بخاطر دود که ایلمی کاروان بش
 سلطان روم جهت استحکام مبنای محبت که اکنون مصمم شده است

اما پیرای محبت

صحیح آنرا گویند
 که نیز او نوشید شود
 در راه حقیقی

و بال نکال
 عذاب

الکده لود

فرستاده شود متعاقب این منشور والای عاطفت بمحیی او فلاح
یا بهمه ای همین شخص که این خاوند است لای بر دتین فرامی و همگی
بهمت مهورالت که او ادراک ملت زمت نماید چه خوش بشکست
از رسیدن ایلی او متوجه استان بوسی کرد

اکا
دانی
ادب

نگاه رشت هر چه

قصبات

این منشور الادب الی و دستور العمل کاراکی از منبع عاطفت و معدن رات
شاهنشاه صد و یازدهم که مشطال کارا که سلطنت و کار بر داران بار کار حلال
از فرزندان اقبالند و نویینان اخلاص نش و امرای عالیقدر و سایر
منصبداران و عاملان و کو تو لالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار
و قنایات و سایر برکنات فرمان پذیر شد اول بطریق اجمال انکه در جمیع
از عادات عبادات ضار الی را جویا باشد و نیازمند درگاه انزلی
خود را و غیر منظور شده روزه در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت و نشست
آن طرز دروین صحرا ازین است و پشیمان عالم شد و در کثرت بودن
عادت نبود که طریق اهل بازار است و باجمه در ماند و بود توسط و میا
روی بکار بر دوسر رشته اعتدال از دست ندهند که کثرت کثرت کنند

کیمار عادت تصنیف
محمد علی رحمة الله

کتاب

کتاب تصنیف کیمار عادت
محمد علی رحمة الله

پوشیدنی ۱۵

و نه وحدت و بزرگ کردار از و چون اعز دار در و بیداری
صبح و شام و نیم شب و روز عادت کند و در هنگامی که کار خلق خدا نباشد
بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفات مثل علم اخلاق که طبع روحانی است
و خلاصه جمیع علوم است چون اخلاق ناصری و منجیات و مهملات
اصیاء و کیمار و مشغولی روم مشغولی کند تا از غایت مراتب هند و ایران
آگاه شده در توهمات ارباب تزویر و خدایان ارجای سرود
که بهترین عبادات الهی در شان و تعلق سرانجام همه ما هم خلق است
که دوستی و دشمنی و خویش و بیگانگی را منظور داشته باشند و در پیشانی
تقدیم رسانند بفقیران و مسکینان و محتاجان تخصیص گوشه
نشینان و مجروران که در خروج و دخول بروی خود بسته زبان
بجاء امش نمکشیند بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشه نشینان
خداجوی رسیده التماس اہمت نماید و تقصیرات و ذلات
و جرایم مردم را بمنزل عدالت بخشد یا به هر یکی را بجای خود دارد
و باین میزان دانش اساس پادشاه هر یکی نماید و بدل و فقیه
شناس در یابد که درین گروه کدام تقصیر بخشد و گذارشی است

و کدام کتاب رسیده

و کدام کند پرسیده و زبان آوردنی و سزا دادنی است که باین
 اندک سزا و جزا بسیار است و باین تقصیر بسیار اغماض کردنی
 و مقرران اینصحت و ملائمت بدارسته و نرمی بر تفاوتی بهم
 رهنمون کنند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن و دردن و بریدن
 عضوی و کشتن بر تپان مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند
 و تا مصلحت را در آن بجا آورد که نتوان سرشته پیوند کرد
 و تا توان آن قابل کشتن بدو فرستد و با حقیقت آنرا معروض
 بدهد حکم مقدس خود بقدیم رسد و دیگر بپایان نکند و اگر در نگاهداشت
 آن متردفته یا فرستادن موجب آبی نباشد در آن صورت
 از ارم گذرانند و از پوست کردن و در تنه فیله انداختن و امثال آن
 سلاطین که با یکدیگر کنند از غایده و سزای هر یکی از طبقات
 مردم فراخو حالت او بیشتر که عالی و فطرت نکند و برایشان
 و است ممتالت بود و مندی و هر کس را بر عقل و دیانت
 اعتقاد داشته باشد بر خصمت دهد که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیند
 خلوت بگوید و اگر احیاناً گویند غلط کرد و بیشتر او را سرزنش نماید

باشد

کبریت آهر
گوگرد و سحر که
کم یاب است

آمر حجت اعظمی
و شاعران و نویسندگان

که نرسد راه گفتن است که ایزد بچون آن توفیق داده
غریز دار که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند جمعی که بد ذات
میل حق گفتن ندارند و نخواهند که همان طور در بلا باشند و البته نیک است
ملاحظه مندی بر آنکه مباداد گفتن من صاحب تنوع و تجرد و در ملیه
اقتم و نیک اندیشی که زبانی خود را برای نفع دیگران گزیند حکم بر
احمد دارد خوش آمد دوست شایسته که لب کار از خوش آمد گویند
ناست ختمه ننمایند و یکبار که بانیان بدینسان ملازم را خوش گفتن
ام ضرورت قدر بر رسیدن داخله مغفرت خود بقدر وسع اهتمام
بدیوان میندازند سر داد او که شاید بدیوان بود داد او
و اسامی داد طلبان را به ترتیب آمد نوشته می بر سید شهاب پیش
و شامل خدمت اولی تقدیم و قاضی نماید و هر که بدیاریست
نقل کنند در زبانی آن شتاب زدگی نه نماید و تفحص کند که سخن ساز
مفتی بسیار است و راست گوی نیک اندیشی کم یاب در حکام
غضب بر رشته عقل از دست ندهد و با همستند و بر دایره کار کند
و جندی از آشنایان و ملازمان خود را بفرزنی خرد و اخلاص ممتاز

فکر اندازند

الضنن
۵۵۷ مخلی

اجلاف

جمع جلف بعسر
کنایت از کینه

فردا

نمناگرداند که در زبان بجوم غوغا غصه که عقلا دست از سخن بامیدارند
از کلمه حق ضنن نوز نوز و کند خورشب که مو کند خوردن خود را بدو
کوی ممتهم داشت است و مخاطب به بد کجاست دادن ممتهم
دادن عادت کند که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت
و استمالت رعایا و تقوی دادن اتمام نماید که سال بال امصار
و قریات و قصبات افزون میشود بنشین و چنان آسان گیرد که
زمین قابل زراعت آبادان شود پس از آن در افزایش حسن
کامل شود و دستور العمل عامل سلام جدا نگاشته شده است
پیش نهادها و طرح جدید خود و در بالجملة بجمع رعایا ریزه فردا رسد
از قرار هیچ اسم و رسم بزرگدوستی نماید که سبزه و غیر آن در
خانه مردم نیاورند از آن فرود نیایند و در کار با عقل خود اعتماد
و مشورت با داناتری از خود نمایند و اگر نیاید هم مشورت از دست
ندهد که بسیار از نادانی لاف یا به چنانچه گفته اند

گاه پیش از پیردانشمند بر نیاید درست تدبیری
گاه پیش از کودکی نادان بغلط بر مدف زند تیری

و نیز بایست که مشورت ننماید که عقل درست معامله در آن داد و ستد
نه بخاندن در افتد و نه بر وزیر کار در کند لاندن میسر شود مبادا معنی
در امری مخالفت نمایند و ترادوان کار خود کی شود و از عقل خود
کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملایمان او
بفرزدان نفرماید و هر چه از فرزدان شود خود میبکفل آن نشود
آنچه از دیگران فوت شود تا آنکه آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود
تلافی آن مشکل باشد و عذر نبوشی و اغماض نظر از تقصیر مردم
خوی او باشد که آدمی بیکباره و تقصیر نیست که از تنبیه دیگران
و کاهل عبرت او را که اختیار میکند آدمی مزجج بیک گناه تنبیه او باید کرد
و آدمی مزجج که هزار گناه او باید کند را نیز غرض کار سیاست بازترین
همه است سلطان است بایست که فهمیده یک تقدیم رساند و راه را
بر مردم خدا ترس خدا پرست بپارد و نیک و بد آنرا از آنها ببرد
و هوار و خبر گیران با او بپا دشتی و سرداری عبارات بسیار است
و به گیش و دین خلق خدا متعوض نشود که هر دمنده در کار دنیا که فنا
پذیر است زبان خود نه گزیند و در معامله دین که پاینده است چگونه در

خُذْ
کُنْ

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, showing dense cursive writing.

جداور

این مثنوی ایضا و غیره

بشپ بنیدارد
یعنی در شب طعام نخورد

۵۰
باجی

بیمار

فرا ترک
اندک پیش

نهال بالغة باز ره مو

بس

زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود بجای نمرخت
و تعرض داری نکنند و اگر حق با توست و او نادانسته خلاف گفته اند
خود چهار نادریت محل حرم و اعانت است از جای تعرض و انکار نیکو
کاران و غیره خیر اندیش آن هر که بگوید دست در این رخ و خواب و خورش
از انداز مقدار و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا زیاده حیوانات
و اگر کسی بترسد از این نیت اختصاص باید و مآتواند از نیت بشود
و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زدن کینه نباید
اگر از بشریت گریه هم رسد زود در طرف زد که در نفس الامر محفل
حقیق از دجیون است و این خرشهارا برای نظام طاعت خود فرموده اند
و خنده و مزه که کند و پوسته از جاسوس خبردار باشد و بجن
یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و ناطق گم یاب است پس در امری
خدا جاسوس و خبردار نباشد که از یکدیگر خبردار نباشند تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانند و از آن بی مقصود و در دو جاسوس است
این را معمول است از نظر اندازد و بد ذاتان و شیر این وجود
اگر این برای یک کاران دیگر خوب اند اما مرسته حساب از دست

و آن که او بهیشت در دل خود اندیش دو منتهی دارد که بهادارین
 قصد نیکیان کنند و از نزدیکیان و خدمتکاران خبردارند و بگوید
 نزدیکی است نمکنند و از چهر زبانان نادریست که در لباس دوست
 کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فوای این را بپذیرد و بدیدم ای
 و نیز کار او برسط فرونی مشغله و فست کم و این گروه به کار فراوان
 و از اطراف جوانب خود خبر گیران باشد و در از لغت کلمات است
 لایق غرض موضوع دارد و نیز و چو دانش و کسب کمال اتمام نماید که
 صاحبان اعتماد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت
 خاندانها و قدیم است کار و در سامان سپاه و میراث غل
 نباشد و خرج لا کمتر از دخل کند که هر اخام معامله در کروات
 گفته اند که هر که خرج او زیاده از دخل باشد اجرت و هر که خرج
 با دخل برابر از چنانچه عاقل نیست الحق بهمیت و طرح آقا
 نیندازد و بهمواره است و ملازمت و مشطرب است و در و عدل و خلف
 نوز و در دست شخص و صفا با مقصد یال اشغال سلطنت بهمان در
 تیر و بند و ق اندازی به شرح و سپاه یا زورش فرماید و بشکار مشغول
 شیفته

قول

اندازی

بنال بود که درش

اغار طلوع

یعنی هر منتهی حکما
که آغاز حجر از اجا
یعنی از نیم شب ۵

نباشد و حجه و شریک سپاه کری و نك طاعط که نك ناکریر تعلل
گاه که باین پردازد و یکبار غلغله اجتناب از عیایا گرفته نیست
از اینها بنابر اردو نقاره را وقت طلوع نور بخش عالم و منتهی
در معنی آغاز طلوع از اجا است منواخته منخ و در وقت تحول تیر
اعظم از برجی برجی بند و مجیان و تو بچیان تو سپرد هند تا
جمهور نام آگاه یا شکرانه الهی بجای آرند و یک کس بد رکاز دارد
که عیاض و انظار اثر فرمیه آورده شود و اگر کوتوالان باشد فصول
قانون اثر انداخته در ترویج آن کوشد و در دستیار این رشته
بجود راه ندیده کار کو توالی را چو نبرد از م بلکه عادت عظمی در
اتمام نماید بدین تفصیل مختصیست باید که کو توالی شهر و قصبه
و دیه با اتفاق اهل قریه ضامن و عمارات از انوار و کنگره
هر محله از قید کتابت در آورند که قریه قریه در دستخانه
خاص گرفته باید که انصاف بخشید و محلات قرار روان در
هر محله میر محله مقرر زد که نیک و بد آن بصواب حد او شود
و جابو کس محله قرار دهد که وقایع شبا روزی و آمد رفت را

لکاو

خسین

خانه خانه

مینویسند باشد و مقرر سازد که هرگاه دردی آید یا
 افتد یا دیگر امری ناخوشش نماند همایه آن در ساعت
 معاونت او نماید همچنین صاحب محله و خبردار آن اعانت
 و اگر ضرورت حاضر شوند گناه کار باشند و پنجره ها و میر
 و خبردار گشت ساعت نگذارند و بجا کس در محله نگذارند که فرود
 آید و جمعی که ضامن ندانند آنها را در برای علیحد
 آبادان سازد و میر محله خبردار آن سرتاقین نماید و بپوسته
 احوال دخال خرج هر کدام از روی دور بایں دریا ملا خط
 هر کس نماید هر کس که دخال او کمتر است و خرج او بسیار
 یل بلا امتیاز پیروی نماید و نیکذاتی و خیر اندیشی را از دست
 ندهد و این کاوشی را پیرایه انتظام داند برای اخذ خبر بایه
 که دلالان هر کس ضامن گرفته در بازار را تاقین کنند که هر
 خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که
 هر که از اعلام خرید و فروخت نماید خبر مانده بدو نام شتری
 و بایع در روزنامه مینویسته باشند و هر چه که در بازار خرید

بیجا نس

دور بینی

اخذ و جر
 گرفتن و کشیدن
 فروتنی

کاوش
 کاوشی از شخص

ادق شود بدو

فروخت شود با اتفاق میر محله و خبر در محله واقع شود دیگر اینکه بجهت
 کس محله بگوید بگوید و نواحی شهر که تحت حفاظت جو که تعیین نماید
 و معنی کند که در محله بازار و کوه بیکانه نباشد و تحقیق بیروی از درازا
 از گره بروا چکه و غیر آن بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و در
 الباب که شود بابتی را چه و در آنرا تاکید نماید که از عهد صاحب
 اهتمام باورد و انشعاب سازد و الا از عهد او بر آید و اموال
 غایب و متوفی تحقیق نماید که اگر وارث باشد یا نه آنها گذارد و اگر نه
 بامین سپارد و شرح آنرا بدو بگوید تا هرگاه که صاحب حق
 پیدا شود با و وصول یابد درین معامله نیز خیر اندیش و نیک
 ذاتی بکار برد که مباد اجناسی در بوم و روم شایع بظهور آید
 و نهایت بیروی نماید که اثری از شراب نشاید و خورنده و شونده
 و کشنده و کشنده از باب اتفاق حاکم انجمن بدین نماید که مردم
 دیگر خبر کسی نرسند و اگر کسی از بهر حکمت و هوش افزای چون
 دو انگار بر در تعرض احوال او نماید که در درازانی از خمار اهتمام نماید
 و نگذارد که مال در آن بسیار خرید و خیر و نماید و بجز و فروشد

بسم الله الرحمن الرحيم
 در برج حمل ماه آغاز ماه
 فروردین است

اعظم

عید دیگر دهم این است

عید کشته

نقان نوازند

فرمان خورشید از شاهنشاهی ایران

و در لوازم جشن نوروزی عید پادشاه اهتمام نمایند عید بزرگ
 نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیز نورخشن عالم
 در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوروز دهم ماه
 مذکور که روز عرفا است و دیگر عید سیوم اردی بهشت ماه است
 عید دیگر ششم ماه خرداد است عید دیگر نهم آذرماه است و در دی
 ماه عید دوازدهم و بانه و دهم و یکم عید دیگر دهمین
 ماه است و دیگر یازدهم و دهم و نهم و هفتم و ششم و پنجم و چهارم و سوم و دوم و یکم
 میگردند و در شب نوروزی شرف بطریق شب بترجیح اغان
 و در اول شمس که صباح آن عید میخورد و روزی عید بر سر هر
 نقان نوازند و زن با ضرورت بر لب سوار شود و کدزای آب
 دریا برای غسل مردان و آب بر دوش جداسازد و برای زنان
 کدزای دیگر مقرر گرداند

چون پیش نهاد همه اعتدال گرین و نیت مودت است این
 این نیازمند درگاه نمایان از ابتدا بر او نیکو خلق شاه
 و استقلال بحر و الای ظل الله است که جمیع رعایا و ایم
 مدبایه

فیلقه براباک

خلق و برایا که بدایع و دایع ازلیه و شرایف افادات ایزدی اند
جل جلاله بربا به در ظلال عدل و افضال ازاده خاطر او بود
و وظایف شکر گذاری که موجب از دایه و استقامت سعادت است
طیلسان و عجز البیان شنید المنة لله از روز بروز صورت
ایمنی از احکام من قوت بمواظن فعل حرب و محله ظهور و محله
از امرای اخلاص منشر و حکام عدالت شراد که نقد معاملات ایشان
بر خاک قبول شرف سید در جمیع اطراف و اقطار محاکم
بر شاه داد اعتماد و سکون نمود داد و داد گسری میدهند و بمین
خدا بندگان دیده منظور نظرات ترمیت و ترقی کشنده مدارج
علیه و مراتب سیمه ارتقا و اعتدالی غایب و چون سبقت
و خدمتکار و نسبت دولتخواهی و جان سپاری عمدت الملک الملک الملک
العلیه مؤتمن الدوله البهیمه مستثنی المملکت الخاقانیه مقرب
الحضرت السلطانیة و افرای اعتقاد کامل الاعمال امور و العنایت
والاحسان نظام الدین شهبان خان که مزاج دان ب طاق
و پرورد نظر خاص الخاص است و از مبادی ملازمت تا عتبات

بسم الله الرحمن الرحيم

القطر کرانه واقعا
السموات لارضی لاهم
واقطار کل شیء فوالیه
تاج اسامی

البیته
نیلان در رخسار

ارفعه

واختیار

مطالع
مزارع لغات الملم
جمع خزان
کرون و بنه در آستانه

وتابینان

هر خدشی که بدو تفویض فرمودیم نوعی که مرضی خاطر انشرف بودیم
رسایند از محصل راستی و درستی بسعادت های روز به ممتاز است
درینو لا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حر است و رشت و فنیق و قیض و بیط تمامی کار و بار ملکی و مالی
صوبه مالوده که خلاصه ممالک است از مهمام خالصات و مهمات
جاکیر داران و زمین داران تمام و کمال بطریق استقلال المملکت
مثالیه مقرر و مفوض می نماید در معموری آن بلاد و امصار و کنایه
و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت شایان و حرمت
قلوب کند و رعایت ظواهر عایا و قلع و معرضان و استیصال
متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تائید مظلومان
و زجر متکبران مساعی جمیده بر وجه اکل و اتم نماید و چنان کند که علومه
سپاهیان اُمرا و ارباب مناصب نوعی که نام بنام بدو
و الاقرار یافته موافق حالی صل بلا قصور و اصل میست باشد که امر
عظام و سایر جاکیر داران و کوریان و زمین داران انصوبه عمده
الملک است رایه الصاحب صوبه استقلال داشته از صلاح و جواب بدو

که رایه مملوک

و نیز حکم جهان مطاع
و عالم مطاع شرف نفاذ
۵۹ یافت ۵

تجارت
از انجا که بکاره

محل

جهان بینی

منک منجم
رطبه زوای

که هر آینه لواقح و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود و میرو
نروند و هرگاه طلب نماید تجارتی را و بی شایسته تأیید و اجمال عذر
نورزند حاضر شوند و نیز حکم جهان نفاذ شرف و رور یافتند
که هر کس بصلاح تصواب و عتد الملک عمل کند محال
جایزه اولاد تغییر داده برگاه معلی عرصه در نمایند و بکری انحصار
عنه علیهم بحای اولیای باری که انتظام سلطه جهان بینی است حکام
روابط عالم آرای بایس امورند که در منک منجم و همچنین
در جمیع ضوابط و قوانین پادشاه و او امر و احکام جهان بینی
که هر یک اساس بنیان سلطنت و در کس قصه خلافت است
قدم بوضه در اشاعت و اعلا و آن ادرالک کمال تمام دارند
و خاطر العالم موارد متوجه احوال سعادت قرین نمودند
همیشه امیدوار الطاف کونا کون و عنایت رور افروزند
چون موالک انجم نواز و پادشاه درین نزدیک به سحر
و کن متوجه است از بیان آجاس که مالک عفتت بوضه
دست تعدی ارباب است هم کنده اند و نیز قدر عنایت پادشاه

نداشته در لوازم اطاعت اهتمام ندارد باید که آن را سلطنت
 بزودی با تصویر رفته سرانجام لشکر نوعی نماید که موجب کسب و افزایش گردد
 و چون رایات اقبال بشمار کواکب از خاضعت سر ماید آن رکن
 السلطنه با جمیع حاکم داران صوبه مالی حکم قضا امضا
 شد که بیشتر در ملک و کس رفته غنچاری انکس نماید و در سود
 و رفاهیت جمهور سکنه دیار و کس از سیاه و رعیت
 مساعی جمید بظهور آورد و هر کس از روی غفیده پیش
 از اضطرار روی نیاز بکاه آورد او را بعواطف ظل الهی
 امیدوار سازد که ذات مقدس مظهر عفو و لطف است
 متصدیان حال استقبال
 و کار فرمایان کل و جزو محاکم و کس بدانند که درین هنگام
 سعادت انظام که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهان نیالی
 که سینه سالوست از قرن ثانی که آغاز ایستام بهار دور
 و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان خدا
 عنوان و منشور افاضت تبیان بارقه بر نور شمع و طوری است

تا حال

نور و نور و نور و نور

بگویند که

که چنانکه مسالک و قانون اعظم سلطنت ابدیوند آلی جل جلاله
که مقتضای حکمت بالغه از لایحه سلطنت در هر عالم ایجاد و تقیه
بر از این مکن در این دوگون و فساد جهان اقتضا کرده که ریاست
مملکت و سیاست مداین که عبارت است از ارتباط احوال معین و
و انتساب مصالح و مآثر بدست یاری پادشاهان عادل و دیده
یابی شهرت این دریا در جلوه نما و صورت پذیرش و یکی از وجوه خارج
مدار علیه نظام است که نصرت و جود و قبایل حارس این اعیان و اموال و
حفاظت و قیاد و احوال و طریق اندیج است که در بار بار بیع و اجاره
روی چون ویران آمدن اگر نه بنحیضه میزان اعتدال را با حسن
و دیانت که نقد این نفوذ و احسان کونی و آلی و مقوم این اعراض
و جواهر انفس و خفاقی اندر کرده که هر آینه جمیع مصالح و مفاسد ایجاد
تمامی ایجاد ندایم کند و ولد اللهی که از مبادی احوال و صفات
بطلان و وجه ظاهر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلالت مواظب در لوازم
رفاقت عموم بر میسر است بر مرتبت خصوص رعیت که فی الحقیقه
فرزندان معنوی و ذریع خداوندی اند مصروف به رفیع المثلته با جلال

ویدمانی
حاکم

صیانت
نکات

منهله
انجور
بغیر جای آجودان

قماش
خست ابریشم

واملاک

و کثیر

لوامع عدالت سواد اعظم هندستان و دیگر ممالک محروسه اصف
نارونغم و امنس از آن هفت اقلیم است درین اوجوب تو سوار احم
ذاتی و تکلمه مکارم فطرتی حکم نافذ و امر حارم شرف اصداد و لغو ابراد
یافت که از اضاف حیوانات و غلات و نباتات از اغذیه
و ادویه و روغن و نمک و شراب و ام عطریات و انواع کربال
و پنجه و اسباب شیشه و ادوات جرمینه و آلات سینه و ظروف
و جوب و همیه و لی و کاه و دیگر اشیاء و اسباب استعم و اجناس
که مدار معاش جمهوران نام و قهر و موت و خواص و عوام است و سواي آپ
و قیل و شتر و کوفه و بن و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه
تمغای و باج و زکوة و صدیک و آنچه از قلیل می گرفته اند موافق مرفوع
القلم بصیرت و تامل این زمان که مقصدیان کاخانه سلطنت امثال
این امور معمول می داشته اند بکمال احتیاط خبر داری بوجه که دست
تطاول اقلویه بر ضعیفان دراز نکرد و پایی تعدی بر برد
کوتاه اندیش سرکوب زیر دستان خاک نشین نکرد
الکون که هیبت و شوکت و ابره پادشاهی در قلوب افراد

عالم شکر و انوار عدالت و رافت در اقطار و انوار ممالک
توسعه شکرانه الطاف منعم حقیقه حاصلات کنیز همه اشیا که خزینه
موفور و کجینه معمور است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح مملکت
بتمام و کمال کشیدیم باید که فرزندان کامکار و امرای نامدار و مقصدیار
مهمات صوبه های و حکام بلاد و جاگیرداران امضا و عمالان خالص
و مقاطعان مواضع و قصبات و جمیع راهداران و گذر بانان و محافظان
حقوق و ضابطان مالک زمین داران حدود و ناموران ممالک
مضمون فرمان معلى را بکوشش و هوش جاداد و در اجرای حکم
جهان مطاع کمال اهتمام لازم دارند و دقیقاً اتقائاً امر لازم
نکند

امارت و ایالت شاه ارادت و عقیدت و شکوه تقاوت خودمان عزو
عضاد و خاندان مجد و اعتبارید و مختصان سعادت کیش خلد مختصان
صلاح اندیش مورد الطاف پادشاه مصدر الاف خیر خوا و افر الصدف
الرخ البراق شمع اهل دول راجه علیان باضاف الطاف پادشاه
واضاف اعطاف ظل الی مستظهر مستبشر و بعد از آنکه الی الله المستعین
قولش مرزوبان

بمیامن توجہات سلطنت اثریت قوی از عیادت کجا بجا
 فتحی عظیم و نصرتی فحیم از کمین بطون بمیامن ظهور روی
 و چون روابط الخلد و روابط انحصار آن مخلص حق
 معیث ثابت و راسخ بود موجب مزید ابروی و از دیار
 اولاد نظر دور پس ما و ما گنیا پس جهانیاں شر و بکارم توجہات
 باطن قدس موطن شاهنشاهی در معنی مہمات کل در انظار
 انجایان مصدر خیر خواہی بازگشت مستحق این قدر اس عباد
 کبری و شکر این عطیہ عظمی دانستہ ہمچنین ہموار و مثال
 او امر و احکام مطاعہ کمال سے و انتہام نماید کہ کار ان ایالت
 روز بروز در افزونی بخ و لہجہ ہمیشہ از ان مظلہ خیر اندیشہ خدا
 بسندیدہ کہ لایق خیر خواہان دور پس و کار اکامان حضرت بند
 تواند بود بطور امان ہمیں مرکز و مظلہ خاطر قدسی مظاہر است
 و انتظام احوال از سوا کیش منوعی کہ غبار اختلال بر دامن
 آن نشیند پس در ضمیر عرض منظر است و از کجا کہ فطرت
 سیم و فطانت تقیم آن ہومند سعادت انوار متیقن باطن

فتحی عظیم
 تمام حق در کمال

مہمات

قدس است

امه است باید که همواره مطمح نظر راست بین و مطمح ضمیر سعاد
گین بمنجه که بتائیدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش بی حد
اقبال در قوس زایچه احوال است انقباض و اطاعت حضرت
و میاچ از دیا و سعادت و ابقای محبت از باب دین و دود
و مخالفت و انحراف از قبیله کاه عبثه با عنوان شهادت ابدی است
و دلیل زوال سلطنت و بر عالمیان هویدا است که از ابتدای محبت
بر او رنگ جهان بینی تا امروز که سابع است از قرن ثانی که اقل
بهار سلطنت و نور روز سال اقبال است به طرف که لوی غریمت بر
اوست ایم و عنان توجه معطوف خسته فتح و اقبال طلایه عی که حلال
و مقدمه نمود افعال بعد درین مرتبه نهضت ریاست غنائیات که
بجانب پنج اتفاق افتاد بود بحکم تصفیه کابل و سحر ولایت کشمیر و
افغانه و خوش قنایب بلوچان صوبه قندهار بود بتائیدات
عینیه هر اراده که در باطن الهام موطن مال امرات همان نمای عینیه است
صورتی بود و خوشتر از آن در عالم ظهور آمد اگر چه استخلاص قندهار و سیستان
نیز بمنون خاطر انشرف بود لاجرم عظمت و کاه شاه عباس که فرمان روی

سرمدی صاحب
ملک و ملوک
یارش و یار
علی و رفیع

سپت

ایران بروست رابطه یکجائی سابق منظور داشته ایم چنان کاروان مع
عراض خلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاد و اظهار اخلاص و انکسار
نموده و حمد و ثنات و هر گونه استعانت کرده بود از قدیم الایام ابواب اسلام
میدار ظهور و جلالت خود را از غیبت حضرت صاحب قرانی میدار
جناب استخلاف امرای روم و اهل تطلیق و روشنی آن عزیز روم و هم با استدعا
جد بزرگش و اسمعیل و خروج او به بیروی انجاء از جزایر و تاریخ
ظاهرت و رابطه حضرت نسبت به بیانی با شاه مبرور و مغفور معلوم
همکنان درینو لاکه ایشان سلام بر پیش آن عزیز فوت باو می اقتضا
آن نموده که عسا که منصور از عبور ایشان نواحی ممنوع فرمودیم و قید مار
بمزار ایشان که از منتسبان آن جوانان اند مسلم داشتیم و نیز سیرت و
حال مطلوب و مرغوب خاطر انشرف اندر سر لعل بعد از فرح آن جوانان
که بحد شکر پروردگار بران سرزمین که از عطیای ت مجد دالکی
بجا آوریم و با وجود حبال مر تفقه و متضادن و انجاء عظیم متر که و
طفیان ابهای طوفانی که در راه بود مبرور عا که منصور از انجاء
محاکمی نموده بموفق ایرزدی با موکب عالی روی توجه باخذ و آوریم

میرور
نیکو کرد

فرمودیم

و علم عالی از بود

وحکم عالی شده بود که چند هزار خارا تراش بجایک دست پیش
 پیشخانه عالی میرشد و در نقش و توسیع راه دیدلوی می نمود و چنانکه
 در اندک فرصتی تا اقصای کشمیر و کوستان تبسیر فرموده
 طنطنه کوس غریمت بجانب کابل بلند بختیم و مجدداً عرصه
 لطافت برشت کابل را بخیم جنود افضالاً خسته طرح قلمه
 که جن جنایی حفظ الهی تواند بود بنفس خود انداختیم
 و جهان مکنون خاطر دور اندیش بود که جمعی از هماداران شجاعت
 را بنیست تعین فرموده ولایت بدخشانرا مستخلص ساخته
 نیز لاشه رخ حرمت نسیم لیکن درین اثنا ایچیلان
 حکومت شاه شجاع کاه عبداللہ خان از زبک با جف و دایای
 متوازه مکر اطو تو اترو تو الی بدر کاه عالم منباه رسیدند چون
 مطر نظر بلند پس غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول
 امر دیگر نیت لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نمود بدالملک
 لاهور که ممالک مرکز خود است نزول اجلال فرمودیم و پیوسته
 و تا دیب افغانان گویا شین کوتاه پس نبوغی شده که اکثری

خلقه بند که در گوش کشیدند و مانند سزار قبله اقبال تافته
 هزاران هزار اسیر حبال سلطوت و جبروت ماکه طلاله قهر و حاکم
 کبرای الیت می کشند و در ستم قند و بخار او ترکستان بجز
 می رشتند و چون ازین ناحیه خاطر شرف بالکل جمع شد و همیشه
 درین زودی در ستمت مسعود و زمان محمود که منتخب بلند بنیان
 زوایای نهانی و مخنذرقایق شناسان جد اول اسمائی باشد
 بدار الملک اگر مراجعت میفرمایم و بر شظران مقدم عالی الوان
 فیض و افضال می کشیم و پیش از آنکه شاه ناصح الویه موکب عالم
 چون اندیشه انشعاب خورشید جهان بنیان بزمید ترغیب و تعمیر صوبه
 مالوه مصروف شده شاهزاده کامکار غرور ناصحیه دولت و اقبال ورة
 باصره عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروز مندی واسطه العقد
 سعادت مندی و حق پسندی فرزند ارجمندش مراد لایان صوبه
 میفرستیم لایق آنکه انیس بر اعیان نزول رحمت الهی و محض ورود
 نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص ساعی جمیله
 تقدیم نماید و تبارک خود را مورد عنایت خدوانی گردانند و

واسطه العقد

میامی قلاد

و بهترین چیزی که درو
بود و دست ازیزاباج

تاج

چون در شرف

چون قربت روی نمود همواره کس را با عیاض اخلاص
 زنده مراسم یکجوتی تقدیم میرسانیده بنورگاه آن زنده ارباب
 اخلاص را در امری از امور احتیاجی با مدد گویند و محقق احوال
 مشروط بر آنست که هرگاه کامکار رساند که بفارش کفر زبده
 مخلصان بخنوار شرف فرمودیم که آن مخلص هو احوال از
 یکجوتان خاص و ثابت قدمان است و اخلاص دانسته در همه
 انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که نسبت از عیاض ارباب
 عقیدت بیایند درگاه بنوعی در دست است که بالتامس و استعدا
 اوهمات دیگران ساخته و پرداخته آید بجای مطالب
 مقاصد خاصان مخلص هو خواه باید که بهیچ وجه اندیشه
 بخود ندهد و در توجیهش بنزد جوان بخش از مقدمات
 ولایت روز افزون خود دانسته در مراسم اطاعت اتمام
 تمام نمودن شریک و مسروران مشرب و برهوشمندان بپوشیده
 که سلطان عالی مقدس که تخریج عالم و عالمیان پیش نهادیم است
 و الا نهمت ایشان از حکام دیار و ولایات اقطاع

استماع
 مشروح

می

جمع دلی بفرست

نشدت اند

ملک

اگر ام
مومن السلطنت قوه مضرب
زیر حاکمان را از حق تعالی ارجح
ای که نزد
است

اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصودند البته اند و اولی مندی
بمقتضای حرمی و کار دانی خود اینمغنی را منظور داشته و درین
مبانی اخلاص و عقیدت روح نماید هر چند که فاسد و
بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی او گردد و آن عقیدت خاصه
از مخلصان قدیم و هم او را مال مستحق اخلاص است و اندک در امر
اعضاء و املاک العظمی اعتماد و الخلافة الکبری قوه و این عظم
عبد الامرای که سلطنت مبارک الدین اعظم خان بدو
رفته بود و او از خدمت از آن خبر اندیش بوجوه نماید بوطیغ
آن محتاج شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ اخلاص
فتوری رفته بیشتر و لذت داریه او انواع عنایات فرموده میان
عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم است نهنگ الله امارت
عمده الملک مستشار الدولت مظفر فعل او فی و فیض اتم جامع
کمالات صوری و منوی ناظم مآثر دینی و دنیوی علایم شیخ الفضل
که از دستان نیرم عرفان است نسبت و قریب فرموده ایم
تا جناب علیه السلام را الیه لقاء مخلصان درگاه آن مورد حق

بهر نطق باطن

نر جمیع باطن و مطهر خاطر گشته در سکا کمال ارباب اخلاص
 دیدند و لامهوره بنظر خرمیته دیده از یکجاستان صمیم القلب
 غنیای آنکه در خاطر صلاح اندیش و خوراک زنده بنظر هورس نیم
 لوح آمد واری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ
 نژادان عالم گردد و درینولا منظور خاطر قدس باشد که بجهت خیر خلق
 قدیم مجد و امصد خدایات پسندیده شده از روی اغراض
 و اگر ام بحضور اقدس شرف طلبیدن و شمول انواع غنیای
 رخصت برانیم تا من بعد هیچ صدی در باره کنه وافر الاعتقاد
 سخن نباشد بهر مع عالی نرساند و بار بار ارباب غرض
 گساده پذیرد و بواسطه آنکه اخلاص کذا نشن و بیافیه
 طلبد انش لا یق نبوه عنان ارادت ازین وادی منحرف
 ساخته بخاطر انشرف رسیده که کیسه باید فرستاد که دیدن او
 حکم دیدن او را ششم مناصیق اخلاص و عقیدت صمیم لمصد
 ادب حیرانندیش فمیدن بعضی شرف و نذر مبارک افاد
 و افاضت بای حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول
 اصل

سید محمد علی

الشرا

نموده ام ۳

حاوی الفروع والاصول عمدتاً مخلصان را که زنده مخصوصان را که
 مقرب الحرف السلطانی لهما و الدولت الحاقی المخیط ملک الاف
 شیخ ابو الفضل فیض السلام و در طلب ان غنایا میست یافته و هزار
 بارگاه و الدوری او تجویر فرمودیم و موردانی و نیکوئی و
 و در پی و آدم شناسی و مراتب اصلاص منی و بدایع اعتقاد
 در خصوص ظاهر و تمام داره پیش از آنکه لقا و ارباب اصلاص و در
 که صنوف غنایا با کماله خاطر نشان ساخته آن خیر خول
 سعادت انبیا و لاجلایل توجهات پادشاه و مکارم اصلاص
 نامتناه و ثوق نماید و سخنانی که مرکز خاطر اشرف ارفعیت
 تمام برساند و سرای حقیقت عقیدت و اخلاص و دقایق اراد
 و اختصاص او را نیز تمیید و بعبارت اش به چند موقوف
 سمع عالی معوص را رباید که آن مختص خیر اندیش سخنان حقانی
 تبیین ما را چه از یکم در فرمان غنایت شجون مندرج است و به
 از آن کلمات قدسی سمات که ربانی با بافاصت باشد را به
 در خلوت سروده ام بسمع و اشل اصفا منقحه و مراتب الطاف و ا

رعایت
 جمع حکمت
 ارشاد

و بدایع اعتقاد

اعطاف بکسر الالف مهربانی کردن
و بفتحها جمع یعنی مهربانیها

و بدایع اعطاف خاقانی را بعقل دور اندیش خود دریافته انجان ایام
۴۶ استنباه
بیدار شدن
حاصل خبر دارد
نی انصانه کارا کانه نماید که حکام و کن کلمه علی الخصوص حکومت است
استباه منظور نظر خاقانی بشمول الطاف بیانی بر این برادر نظام الملک
که تجد و آریست نیندرگاه است و لازم نیکو خدمتی و توانی حق شناس
بر وجه اتم و اکمل ظهور رسد و بختان کوتاه اندیش ناعاقبت پس
از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نورزد و به اتیمه عیث
اعتبار آن مخلص حقیقت کرن و هم موجب آغوش و امانی صلاحی نماید
خواهد بود و بجنبه بدی بود که و کلامی و عراض حکام و کن بیدرگاه نشانی
نرسیده بود و در تیرتبه بخاطر انحراف نیر که کس بحکام و کن فرستاده
و لیکن از آنجا که عنایت شاه عالم است و آنحضرت خواجه لایبها از ط
تمام آن لاعلا و عنایت بان هو احوال حقیقه دانسته حزبی از
مقربان بیدرگاه که از نیر غنایت و التفات مخصوص اند به امر و بلا
افاضت میانه مذکور فرستیم باید که در سر انجام و سامان انجمن و بزرگو
روایت شخصی بیدرگاه مولی کمال سعی لازم داند و بمقتضای الطاف
عالیه اظهار رانی الضیم نموده هر مطلبی و مهمی که بمرتب رسید افاضت

تراست ابرو در قنق
از انگرگون

موی الیه عرض درگاه معالی سازد که از آنجا که کمال غنایت قدسی
سرایت در باب آن مخلص هو انواه مرکز باطن اقدس است همه عرض
قبول الخاق مقرون خواهد بود و موجب غنایت و التفات
که بیان اخلاص شما دارم خلوت خاصه و ششمین مرضع و حور السحر
و حور هوار و یک قطره کثر نزل و لایستی جهت کمال مخلصینش
فرستادم باید که از جمیع وجه خاطر خود را جمع داشته و توجه
افدلسر شمل ان نظام احوال و کافل حصول مقاصد و اما خود را
و چون با هوای توجه عالی در تربیت و ترقیه مستعدان طوایف
سیما طبقه ارباب علم و حکمت مندول است مردم حکمت و
حداوت با فضایل الثبات الیوس الزمانی جایم مغری
اودرا خود اندر جهان گفت که بالکل بدگاه معالی رسید و حکمت
مثال الیه ملحق شوند و بعضی کار که مثالی را اندر دین میگویم
انضام باید که از مرضیات خاطر اشرف اقدس خواهد بود
پوسته خاطر ملکوت ناظر امتوجه حصول آمانی و اما خود را
امیدوار غنایت کو تا کون باشند و از صواب دیدم می آید

انجام

روان کردن
حاجت
ولایت

باطن

حافظ حادق
بمعنی طبیب

الکاف
سحر
الکاف
الکاف

طیور ازاد

حکومت و ایالات و اخلاص و عهده

عبدالعظم حکام رنده امجدانام اسموه مخصوصان درگاه
 نقاره محصلان خیرخواه منظورالظرفا قالی مشمول الطمان
 مهبط غنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاحقاف
 وافرالا اعتماد برمان نظام کجایل مکارم شایسته و خیرایل مرجم
 ظل الامتیر و مسایه بوجه بداند که حمد ان شوکت عتکاه اصدق
 طوبیة القادر که کیت بنی و ما که مؤظف صاحبان ناز و نعم و بجا
 مستحان هفت افلم است آورده بود و توان مرکز ضمیر الهام پذیر
 محاکمت که ولایت دکن با و تفویض یا بد و ظهور این امر طلل
 القدر و قوف بر سعادت وقت بود و صد الحمد آن طور فتحی از
 خاطر قدس میخواست و بخیاال مدنی آمد تبوه اقدس صورت
 یافت و عمدت امجد عظام راجی علیخان که مکرر افرمان غیا
 و منشور التفات را فرار گشته بآن خدمت مامور شده بود
 بوسیله ظهور آن فوز و خرید اعتبار و اعزاز شایسته

اعظم

الملک

و بهر آنکه بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف مار با خا طره است و اظهار
 آثار اخلاص و تحقیق که بر پایه دولت و جلال و میراث ابروی جاودانی است
 همه موقوف نماید و درین هنگام که اندیشه انشای نظم بنسب جهانیان بفرید و
 و تغییر ولایت نادره و موقوف شده شاهزاده کامکار بر خود را غرض ناهیه
 دولت و اقبال قره باهر عظمت و جلال دره التاج فرخی و فرمود
 واسطه العقد سعادت مندی و حق پسندی فرزند ارجمندش مراد
 با نقوب میفرستد آنرا در وسعت انجاشتم به شورت
 عقلی را پیش از استیقام مبانی هواخواهی فراوان و کوشش کار
 پیوسته عرایض اختصاص ستاده کاشن بجهتی تازه دارد که
 بهوشمندی تحقیق شناسی خرمی و حصن حصین ملک و شایسته
 بهر ارباب دانش و پیشانی هر دو با هست که سلاطین عالمه را که
 تسخیر عالم و عالمیان پیش روید امت و اولاد دارند از حکام دیار و
 امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوت و مقصودند از جهان باطن
 اقدس متوجه از دیار و عالت الترنس است امین الدین را از انظار
 خاص و مریدان با اخلاص و وسادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط

توجه از فراموشی مجدداً خاطرات آن اوسازد باید که بکوشش هوش و شایستگی
 و انتظام و اتقان آن ولایت از کمال خردمندی و خوشبختی
 در ملازمت اقدس مافهمیده است بتقدیم رساند و قوانین ماریستوری
 ادرعالمک محروسه جاری و ساری است باینکه کج کرد اند و گزیری ندارد
 کوتاه باین ملکه جز پیش پای نه پسند و غیر از این و اضلال نکوشند
 در مهملات و ضل اند به دور رعایت خاندان ما و قدیم و پیش
 اصحاب اخلاص که بر اس قدری و درست کرداری مشهور و موصوف
 باشند و شایسته نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و علمای اهل
 دانش و حکمت سعی محفوره بجا آید و در شبانه روزی را در رعایت
 الی معمود استه اکنون آگاه باشند که دست اقوی از ضعف کونما
 به زیر دستان درمندا من و امان حریفه الحال و فارغ البال باشند و
 چون بشود عاقلان بان عمده مخدعان شرف و صدوری نیست بخاطر
 ملکوتی و بطریق شمول رفعت که احاطه عموم خلایق دارد و در
 فرمان قضایان انصایح تبیان بعبادگان و قطب الملک
 ایراد یابد که اگر توفیق دشمنان آنها شود و در لوازم اطاعت جلال

هماد جمع مبد
 بکرم

و سایر

اعلا

سوالف ایام سلوک نمایند چه از آن مهتر که غنچه تبار دولت
 ابد پیوند ما با هم اتفاق نموده باعث فوقات زکیان و نورانیت
 و سایر منادر شوند و مورد عنایت هزار گونه گردند و اگر بواسطه خورد
 سالی و بنحویم کوتاهی بنیان که بعد مسافت لاخص حصص جوی
 گردد بغفلت را آیند نیز متوفیق ربانی و تائید آسمانی در اندک
 فرصتی تمامی ملکات با آن تربیت کرده مالتحق خواهد گشت
 باید که عنایت اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت شتمال
 خود دانند

المنه لله که از آغاز اقبال صبح اقبال که مندرج بود پس از آنکه
 سلطنت است تا امر و زکام عوام سعادت انتظام خلافت را بعین
 پیوسته و در نظر در بین امسال عنفوان ریعان بهار و
 و احترار ریاحان صدقۀ افضال است همه که محقق غلک اقصام
 تکمیل و ترتیب تعداد هر ضعیفی سیمای مغتفران بکار علوم
 و حکم بوده است و علی الدوام تکمیل آن هر مریق در حوائش سربل
 والا بمطالب علیه رسیده کامیاب صورت و معنی اند و جریان

مغترقان
 عوط غریب کاف

حکمت الهی بران

حکمت الهی بران صورت نیز گشته که ضایع نباشد ان عظیم القدر
 و به عالی باین فرقه که منتهی اند بهین این گروه نیز جوابی است
 الهی و وصول محفل عالی که مخوف مغاخر و معالیت می باشد
 و درین هنگام که صیبت فضایل و کمالات کسی در وی افتاد
 انصاف مرضی انما بل جامع الکمالات جلیب یک کلمه تسبیح
 از طرف سیده همانا که حسن اخلاص و اتی او بر باطن الهام می
 تواند شد تو به مع الطیب او شرف ظهور یافت تحت آنکه بقایه الطاهر
 الی و جمیع کما ماثله محمل امید باینصوب بمرند و برود
 ترین وقتی باشد از حضور فایض الرور مستعد گردد و در آمدن
 اتمام باید و بولایتش فتاحی سیر از دریا ^{طیاره} حکام حکم
 از طرف صادر شد با جلوه ظهور خواهد رسید آغاز دفتر دوم
 بحر شایسته از بان خود عرصه است کرده اعراض در کمر
 بندهای ابو الفضل وجه شایسته و غیبت از روی محال
 اولیای دولت و دکنین بید دولت بحال تبا که قنار
 امید به جمع کردن مخوف و شان بباد افرا خود گرفتار آید
 تنگ

مخوف
 احاطه کرده

فایده
 معاشق
 سابق
 روانگی

باد افرا و باد افرا
 بعضی از این کلمات در
 بعضی از این کلمات در

صاحب من روز خوریا زدهم روز خوریا و او ماه الی ابوالحسن
 یارای و نانا بهای قول نامه طلبیده اند نانا جان بملک
 شاه زاده میامیده بودند و بران پسر نیز ندیده در حوالی تلمه
 و انوشی باشند خلعت داده متعال گردانید روز کوس
 قاصدان جاننجان می آمدند و ارشیدن ^{دلا} ناخنه ناکیز شاه زاده
 ملول شد چون آمدن مرانشید تنگ ف احوال نمود اگر چه
 بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر وقدری
 دشوار است و از غلامان حش در از ار هر چند بعد از آن
 و قطب الملک کسر شده اتفاقی بهم می رسید که امیر شاه زهر
 و یک سر دارد که بحر انفار و بر انفار شاید مثل شهباز خان
 که نزدیک گشتایش احمد نکر بخود آمدن ستاره سپیل شود و جو
 خزینه ناکیز که من نمیده ام کار دکن بستی است اگر از هر لای دلی
 و حوصله می یافت احتیاج این هم نبود که کارهای این دولت
 جاوید طراز را همیشه از دست بخوبترین وجه کرد و شاه دانی
 و داد گسری و دولت روز افزون باد

ایضا
 ایضا

عرصه اکثرین بند ما ابو الفضل حقیقت روان شدن نغمه
 وستان قدسی ایشان عرصه است کرده به روز و شب
 یک رو به گذشت بر او پیر سواست ملازمت هر
 والا اقبال دریافت و از دیدن بود ایشان چشم دول
 روشنی بنده فرست از بهوشیار و آگهی بر نوید و یار غم
 واصل بر کوه قدس بر نوید الله تعالی آن نونهال است
 در ظاهر اعلیٰ طافت بکمال صوری مغوی رسانا و بحکم معلوم فرمود
 اوضاع و اطوار سر روز دیگر نگاه شد و منید و خجسته
 بادستور العمل آبادی ملک نوشته داد و فرادان غایت فرمود
 و قریب است که رونق و لب و میراق که راجع به یافته بود تمام
 بدین شهر و صاحب من از روی کرامت فرمان آید
 که در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگر چه بعنایت
 برای فتح احمد نکر است که فرار نیست لیکن تا تهاشم نشینند
 ملک بر او مالک است که ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت
 شاهزاده بمانند تا اگر جای مددی در کار شود و حاکم

و خلعتها ۲

۱
و مردم را چاکیر بسیار تغیر شد لبت و خواست دارند و ملک
تقسیم یافته است و هنگام بر سر ساختن نشیب و فراز خاصه خلیفه
شاهزاده والا کدلا را تغیر و تبدیل چاکیر حزبی کم بدست آمده
و خرج تو جان و احدیان و مردم نو آئیند بحال خود اگر خزینه غنایت خود
تجلیاتش دارد و تو بچیان معتمد و کوله اندازان آن طرف
قلعه نیز در کارند و سنگ شران درین ملک کم بهم
میرسند از آنهم اگر خدای غنایت شود بر جای خود نشیمن
اسفند راه الهی رحمت یافت و صبح بگاه متوجه مقصود حق شود
امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سر سایه همه سعادتهاست
مشفرد گردد و از کونا کون غم و اندوه را بیاید دولت شود و بجا آید

عوضه داشت

خیر خواه حقیقی ابو الفضل همواره بظاهر و باطن عورت و منفی عا
دوام دولت جاوید را ز قیام دارد امید که همیشه بصحبت و محبت
کامروای جهانیاں باشند و کرامی اوقات در صید دلاکند و در خواستها
مردم بنیست به اینجهنجا براه کرشوندی شود که مردم بر خاسته میروند

دانا کدلا

و آنکه باشند از رده اند و عرایض برگاه و الامی نویسد و التماس
 طلب میروند بسیار ازین معنی حیرت روی داد از برای خدا خود
 توبه مهمات شوند و یکمیک در خلوت طلب دست بر زبان خوش
 دلاسا سازند و اگر از کسی لغزشی رود انعامی نظر فرمائید و اگر
 از خود خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت گذاران نزدیک بانی
 احسان کردن و سرانیه دل بدست آوردن چند خبر است انعام اگر
 بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن و اگر نه بعلانیه از
 خلعت و اسب و زر و خزان و الوش فرستادن و نشان دادن
 در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ستاده کردن و منصب افرو
 کردن و جایز دادن و اگر کسی فریبنا بالتفات یاد کردن و تمایل
 مردم رفتن برخی باشند که جمیع اینها به نسبت انبیا ظاهر بلیغ فرمود
 بعضی جندی را در خور این امور منکام فرامی نباید انداخت و در تمسک
 کار آگاه بیک قطب طعام جندی نیکوان را بدام کشیده اند و دیگر
 جندی از خاصان که بر استیاری استیاری استیاری استیاری استیاری
 که احوال بی ملاحظه و خلوت بعضی ساند و اوقات بایری در

بایزیدی درگاه

نظر دارند و آن رست درویش پیش نهاد است به هموار نشین
کری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحر با و از جنه و بان و درویش کج نشین
استمداد نمودن جناب که بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفیات
گذرانند و انداز خواب اول روز هم بگذرانند یقین منت که اینها خبر
صافی میکند و لیکن بمقتضای خیر اندیشه بی تابانه آنچه معقول
میداند مروض می دارد سره کردن کار ایشانست دولت و صحت
روز افزون باد

است خیر خواجه حقیقی ابو الفضل همواره خیریت
منوی و دولت ظاهری و باطنی آن نونا و کاشانی
ارایر دوانا می خواهد و آنرا استاد مالی سرمایه شادانی و صاحب طراز
شاهنشاهی میدانند امید که اوازده هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
و قدر دانی و معدلت حوشتی آن بخت بیدار سعادت نمود و در
عطر امیز و نشانی انگیز گردد و ظاهر است که گرامی است او
قسمت موهبته بند و هر قسمی که بنا بر زیر و باریت آن اما در
بخود همان قدر خوش شایسته دار که بیکر استخوانی مشطه با

افراص
آباد

فی مقدمه است

برخی خلاصه اوقات را با سانی خلیق گذرد و در معنی آن نیز کار
 خویش نشان است لیکن هر چند اشکار از خوابید که مقصد
 توقع آن دار که در شبان روز لایحی بنزدن دستا نه های هوش افزای
 یاستانیان نامزد فرمایند کتاب را و افغانه شمارت اهل
 باید شنید که بکار آید برای عبرت بندیری و طرز دانی شانها مظهر
 و واقعات بایری و کلیله و دمنه را بشنوند نه شوای که کلانان سخن آنرا
 از راه خواب اند بلک برای آنکه سر رشته نیک و بد بدست افتد
 و در زمان درونی و برونی چهره دست نمایند از اطلاق با صریح حال
 و اطلاق الحی نه نصف اخیر کیمای سوا که مقصود انگاشته
 اند که یک یا دیگرند و متونی متونی و حدیقه و جام جم نیز در محفل
 بایالون بزم دولت و صحت و بهجت روز افزون بار
 عرضه داشت خیر خواهی حقیر ابو الفضل
 مهمات نامی و ملکی تا امر و صورت نگرفت و چون درین سال
 بمشغول بای دیگر خوابید اصل خود آنست که برسم شکار چید
 بجانها و شریف آورند تا خانانان و بندها هم بملازمه عساکت

اندوزند و یکبار اقرار و مدارا صلاح دیدن حضرت
 اعتبار را نمی شناسد و مردم هم دل نهاده میشوند و آنکه
 حضرت منع نمود از آنست که باینکه با کسی که نایب
 با جندی تبار کهنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کابر
 میشود و فراوان بود حاصل اگر هیچ وجه پسند خاطر ترفیع
 خواجیه ابو الحسن با مکتوبات قدس خاطر روانه سازند هر چند
 میدانند که در ملازمت کسی که از ته دل محبت دارد دوست
 جدا کردن او چه صورت دارد اما هم جریح در روزگار در روز
 بملازمت میرسد در شمشیر فرساید و می رود بسیار چهار
 و اگر نه هر روز در این محبت بخاطر رسد بس امر عالی خوار
 که گزینی جریح بملازمت میاید صاحب منزه فرمانیه که جراحه
 ندادی و اگر همین پنج بگذرد نمیدانم که کار کجاست شیر خواجه که
 هم مهم ضرورت در نمی رود و همچنین میزرا علی بیک و دیگر مردم
 چنین وقت گذشت و در گذشتن است بیشتر این تغافل کجاست
 و تفصیل مهیات که باید کرد باز تباریکه جدا نوسه برای جدا

افلاص

کجانی ندارد

در نمودن

ساعتی متوجه شد و لغزب و لرزید و پانسی فرماید صحت
حوالت و معدلت روز افزون بالاسیر و بیم محرم سینه هزار و
دو بر ساحل کنک دکن نگارش یافت

ایشان افروست العاقبه بالخیر

بہونف عرص حضرت محمد قبلہ

کافی مدخله الکافی است که احوال این میکی برنجی که متکفل
نظام کل ضمیمه و قدیر و رحیم و کریم است میدارد و بعد از احوال
و در اوضاع و احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
طبیعت بشری است اگر از احوال و در احوال و در احوال و در احوال
شکو و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
فاعل حقیقی این بهم است که در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
امکان و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
ای بدر و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
جه کوید و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
و قدرت استعلاج میناید و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
بدنی و قطع نظر از القاب و الالم و مشاق که عاقل و الطاهر

تمامی که دارد

تاملی که دارد و تحسری که واقع است آنست که در لباسی که
 بحسب تقدیر محصور عوام شدالت ازین کار نظر نمی
 که حقان نشاء از دست خود او انموصه و اگر این صدر
 نشود این مقدار خود میخورد که بتوفیق ایزدی در لوازم بسیار
 نزدی است واقع شود که صاهر و منزه این کس دست و پا
 بر عوام محمی نیز و از طغیان کتاه نظران که طالب علمی با جدین رعایا
 چه مناسب میبخشاید و هر بقی که میکشد و املی که میرسد
 بای حال کردن راه بودی شرمند این است و بعضی نمی
 بود و از عالم نفس نفس الامری که آن نیست یا خلد صحت
 عبارت از آنست چه گوید و چه نالد که از بد و صبح بوم التیمه تا
 مبادی شام غفلت و غارت و بچو معصیت است چه عکروند و
 وجه بعلدیه بستم و قدری سلطان قوای غضبه و شهوی و
 در ازاده خاندان این مظلوم استاراج برود اندک مال برق الطیف
 اگر از دست خود برسی افاقه عائی دست میدهد در
 زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده

و کوه بنود تحت سر دمنشی و خیر اندیشه که زبان حال و حال
مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدایع بدایع نفس ^{لوحه الحاله} و نفس را به محمل
از اصول اصلیه که اخلاق حسنه مهروند از در افروغ حال
که نتایج اصول است کجا داشته و سر این حسنه که در بدایع ناپیدا
ان نیست کما می مقتضای رغبت نفس متقین این کس
و مظلون دیگران میکرد در آینه چهره مشوایع خاص و نیک
از چشم آینه باطل می نمود بود هرگاه خدای باطن درین وجه
از احوال اندیشه ^{لوحه الحاله} چند که در ظاهر شرایع عامیه مندرج است انبیا
و نفیاء وجود او عدا و ماجر اوید از الم یکن رس المال فلیف
میراث ای سالک مسالک طریقت ^{لوحه الحاله} از کج رویها و نادره
این نفس را به جبهه نوب که به تبیین محمل کتب و حروف
خودم ندانند تا بدیدار آن جبهه رس و منی و معالجه کار راه و نوب
و انقیاد و اغواء زیاده و نوب و تصدیع آن قبله کما
جبهه و امید که توجه عالی بر حال این بیمار دروغ نفرمانید
و دیگر ملاحظات کرامی مرثه بعد اولی و مرثه بعد آخری می رسد

نظاره

بحال الله

بیاورد

و باعث سرت و بهجت میکردند الله تعالی سایه بلند پانگی
 قبله که ای بر سر منحصان خصوصاً این بند سالار بسیار دارا
 بمقتضای عطا و انعام و انکشاف فرموده بودند که در بعضی امور
 باین لکخانه نگارش میرود قبله که آثار انحصار عبادت میداند
 باطن انصاف میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه جدید
 در مرتبه دارد و بحق بنی نوع و حق تعالی و حق فراست و حق محبت
 ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنای حقوق که از مشارکت در نوع
 واحد تواند بود و در نظر خود چون این محقق و مبرهن است تکلیف مراتب
 دیگر الیه الله و المنه که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق را به یکدیگر
 و بان نازان ظاهر است هر حکمی که فرماید علی سواک انما خوار بود و حق
 شرح احوال السیمیه و از افاضات اخوان کرام معلوم میشود ان متصدیع
 زیاده نویسد یارده ششم هر محامی الاول سینه نهصد و نود و چهار
 بموفق عین حضرت محمد و محمد و الانام قبلی که
 منظره العالی میرسد که جناب که متوجه شدن حضرت و الدین با حیده
 مغفور مبرور و ازین خاکدان که دورست و زندان ظلم نیست

نوع بد

بوی گشتان ضیا و گلستان نورانیت من بر گردان
همچو مدال کوی کوی بخردی طلا آرزو دل بسته حتی از زمانه در
خرج و فرج داشته کام روای نش و طبع عنصری داشت
و خطری از اوقات بصر تاج کام در دقایق که که نمود
کارخانه تلوی و ایجا که از بدو صبح تمیز تاحال و جدائی المطلب
همه صرف در مضایات الهی نموده اند کردی ازین تند باد حادث
عظی بر جبهه علیای ایشان نشسته و بمقتضای خداوند
و خرامتی در موافق رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی
خود بگو سلا که در شیب طبیعت و کوی بشریت مانده در صبر
و صبر و فرج افزای فرو رفته اند دلدارها داده باشند که عطوفه
پدري زیاده از رفت برادریت و چندی که اضطرار خاص بر من
حقیقت بقلم الیقین میدانند که این برای نیوفا الاک لوده
میلت و انبار خانه هوالت کشتنی و کذا استیست و دل
بستنی و اتمت او بخشی منه و کام خشتین آن سیاح بیلی
نابیدای خدا کاهی و ایزد شناسی و آن قبله صورت و معنی و

اهمیت

مجموعه
مجموعه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۷۶ و عمل

و بموجب علم و یقین آنست که در امثال این حوادث
جان کاه معرفت آزمای عیار گیر هو شمشدان و ضربت افزای
بخت بلند است رله و بصری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را
بعث صرف کردن و انقراض قدسیه را در نافر صیانت
الله معروف و در کسبت با ن مسافر عالم قدس ضعیف
ضایع محققان بدست و بخت با یما التفاعل محمود تصریح نموده
صیف و لی صیف که آن مسافر قدسی منزل را بران سرزمین
ایله نورانی از فرزندان و متشبان خاص که چشم امداد و معاونت
دارد حضرت و از اراد رسید یقین است که الحظت این
متشبان را در دل آزاری آن سبک و رخ کند رشته باشند
بالفرض و لتقدیر اگر ناسکیبایی و جزع افزای آن ارجحال فرمود
ما مقید است بود مند ابدی از آنجا که این معالجه مخالف ضایع
جان آفرین است خواهی خواهی مانع سلوک این جاد و غیر مرصیه
خواهند بان راه یافته سرایر معنی و دانای اسرار نهان خانه
ملیت امثال این مقدمات کما تش مقصود نه آنست

القای کلمات قدسیه حقیقیه نمودن و تسلی خاطر فیضیانه
 حاشا و کلاما خرد نبود و بعد از رفتن بدریا و در
 بکان کوه رفتن بلکه مقصود این حیران البحر از پیش
 آنست که مبادا خاطر قدس از استغراق در بارش و انوار الهی و
 یاد آمدن قضیه سی این کوه کوتاها معرفت کم علم نیاید پس حکامه
 این مذکر است از برای ماتم زردی اسیر طبیعت و درویره
 گری است از برای نادانان ناسپیدی خسرو که هم چشم و هم نه
 و با علم نیندیشد یعنی علم میخواند و بار اس عمل بر سبب و علی
 میطلاند که به نزد نگاه و تعلق و فراق خاطر بر در جو مطلوب
 اتصال حقیق بخش و در معاوضه ترفیای بزمیارت بقور انبیا و
 اولیا رفته بود حقیقت شناسا سا فران ملک معنی و قاطعان
 قلوب فیانی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال نمودند و عالمان و
 قلوب کجا اجازت طواف آب و گل داده اند مع هذا اگر توفیق
 مساعدت بودی هر آینه این میسکین در بحر خوض نکرده انجام
 این غرض نموده و با کمال رضای خاطر اشراف می بود میگویند العاقبه خیر

عمل

این

لم

فحیث
ای عم

بموقف عرض نمود حضرت قبله کاین ملاحظه
امید کبابی دامت برکاتہ میرساند الحمد للہ والمندکہ منفاضات قد
آن قبله انکامان در چنین مصیبت صبر کش و فصیحت عقل
برهم زن مرثه لاجری مراستم مواعظت بل لاجرم طبایع
تقدیم رساند این سرگردان باوریه وجود را بمس من صبر خلا
آوردند امید که توجہ اشرف اقدس بن نرسنگاه تفویض تسلیم
تیر خراش نمود الدنیا ذات الکمالات لکن پشواى خدا
شماران سلا درین نشا ^{اصل} صوری بسیار دارد و ما بیمار
صورت و معنی سلا پذیرای انصای از چمنه کردانیدن صحیح ظاہری
و باطنی روزی کنال و لجه در ہر باب ایما میشود در انجام آن معال
خود میداند سلامی جو اخلاق تو مشکوبی
سلامی جو الفاظ تو در فشان بان قبله راستان میرساند
نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی صوری ضروری آن یکمانہ در دل
قسم نازبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای کرہ کشای
بسته کاران دای آرام بخش یقراں احوال این مستہام باد

آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر است امده که احوال او ضاع
آن رنهای سرکشگان بادیه حیران و جمعیت شفقان کوی نادیده
هر لب لعل و دهان حقیق منزه العاقبه بالخر

بشری لقد انجز الایقان وعدا و کونک المجد فی افق العلی صدا
بعد از دعا که فاتحه کلام دبستان سلسله مودت و خاتمه کار خلق
بکوشان دایره محبت است معقول بالوف تمسیت و مبارک
و مشون بصنوف خرمی و شادی و شمع و خطاطی
نور خدای دولت و بختیاری و نور خدای نصرت و کاهن
الدست حصیل اما که و یستر و صاله میگردانند که طلعه طم امواج ای
سلاخ و توالی سرایت شمع نهایت و تراکم افواج فراق
چشم نگار ما شریعت محبت انجام و غایت نه المنه و نقد و نقاشی
صورت و صورت حلاله و بوی که نظر بر صورت
زین خزه اقبال کران خواند دولت نشاط تمسیت گواید
کل وی که باج غنرت از زین بخت می نوش که آفتاب در جو آمد

کامکاری

اللهم

الله كما نورت العالم الجسماني بنصره نور الملك
 الروحاني بطول عمره از نوری خاطر فائز که درین مدت ^{در احوال} صدشت
 چه کرد و چه نویسد از وقت تو بگویم هر وقت بر سر
 زخمت تو گویم که هر چه احوال را از روی تو ساله قیمتی روزی
 را شطرت روزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که مانده
 در مقام کوشائی شد یک طرف اخبار و شست آثار از جانب
 کجوات رسانید و یک طرف بدوری تنها الکفای کرده در کایه
 بعد از آنکه قیام انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلاف
 محنت امتداد ایام تا رسیدن قاصدان آن اقبال اتاری
 که از این جهان گاه تر بود و عداوت این لحاظ پر ملاحت
 شامت اعداء مقالات لا طایل الشیخا خدات باشد است
 و کفی بالله شهید که شست خاطر و توزع باطن بجائی
 رسید و گوشت شایسته تکلف مجذین وجود حیات بر حیات
 توفیق بسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود و همیات
 همیات مزگی و این در آئی هر زده کی بجائی که اقبال شایسته
 پیونده کوی

نیمین

وحرر

مقدمه الحیرت و تحولت ایام از احوال قصه و عا
 همت دیگران چه نام تلک بره الحق لطیفه علم لاری
 که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شداید
 ایام دوری و تلافی نکاست الام محوری خود انصاف
 بتامید است بجان و امید است بکمال کمال جان سپاری و
 و دراری و نهایت مردانگی و فرزانی به بقدم رسانند
 مرا که قدرت است که روح یلی از حلال امور که لغات الی
 و منصفه ظهور آمد تمام خوش کار نامه است که آمد روی
 اینکار از تو آید مردان خیر کنند یا من دست اگر خیر و غنا
 بروست و بازوی تو بر از آفرین از مناس محاسن اتفاقات
 اندک بعد از تطاول مقالات آمل ثورت و اربا کنش
 از حوریت و دهم کب شاید خطر از آن بوسیله مکاتبات
 حستان شبنم شازده همس با جلاله موافق
 بنقدس حرم الاحرام مذکاک حضرت بدولت
 و اقبال از امن آباد اله آباد غسان عرغیت بصواب استی
 بطور منعطف

بوسه مکاتبات و دستان مرد شاد شاد

بطور منعطف

فتح پور منوط نموده که با سر اوقات بدار خلفه اگره
رفته تحقیق اسباب بیادتی نموده برسم الغار متوجه احمد آباد
اعانت و تقویت اولیاد دولت قاهره نموده و مادر از روزگار
اشرار آن دیار و فجار این روزگار برورده و با قرب اوقات جمع
نموده دستم خلافت نزول لجلال فرمایند معلوم عارفان
بیم و متضران خیر است که غیر از ذات قدس صاحب حضرت
طلی الترافعون بمال صدق نیت و صفای عقیدت
با وجه چندین مرج و مرج غبار بخاطر اشرف ملک نیافته در
نهایت کشف و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر و حسن
مقامت را در پیش نظر دور بین خود در نیاورده و محال
شوق و وارستگی خزانان متوجه بودند چندین دیگر از
هواخوانان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد
و قابلیت قسم دانی از ولای و الابل لقطه اونی این حدیو
جهان احتفاظ و افرافته از اغراض در تبه نفسانیه
خود بقدری نجات یافته اند که آنها بهم بموجب بخار بطل

ایضا جلال و احوال حضرت و احوال خاندان
بنامیه کشف منجیان باقی خدایان مودده اند

خرامان

قسم
بالکسر کرده
نمود

معنوی که بوسیله حمید جمعیت مضیات این رفیع الدرجات
 متحقق و ثابت است از روی آزاد کرد و کمال شادی و در رکاب
 نصرت قنات بعد طمر اصل و قطع منازل می نمودند و الحمد لله که
 راقم صمیمه اخلص در ملک آن سال تمندان منسکک بعد
 بخط و آخر مخطوط شده تماشای احوال تندت انتهای
 خواص و عوام برادران طینی نموده منظره مرقه غنایت نیابت
 حضرت و اهل العطا یا حضرت الاوه بود که یکم مرتبه
 بغتت در آنجا بهمن ماه مطابق غره خای صفه که در
 اجسم و اقبطل اله در کورد که تمام روز نزل احوال نمود
 بود که قاصد آن جو دری گشته اینم زده غنی و نوید لایق
 رسانیدند و نندگان حضرت سجدهات شکر به تقدیم رسانید
 حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آواز
 کنند و خندان و فارغ البالی را دریافته بعد که بهنج
 و بطار است نیاید از پیا میس باید کرد که در اصل کمال
 بهجت و مرتبه است و دشمن مساوات پیدا که بود

ماش
 نیز
 او فر
 بیدر
 ...
 ...
 ...
 ...

بعد از آن مار

بعد از آن مکرر بوسید عرایض کلیا سرای و اعتماد خاں
 و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خاں علی الترتیب
 اندک و حقیقت کمال جلالت و تمهید که از ایشان ظاهر شده بود
 موضوع پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صدراعظم
 افرین و احسنست فرمودند و بخطاب موعب و بی خانمانی و سایر
 جلال عنایت و دانی اختصاص یافتند الحمد لله جمعا متوفرا
 و متواترا و الشکر لله که امتوالیا متکاثرا که خدمتی تقدیم
 رسید که از برای برزخ نفس و شش احوال زمان و دایع شدن انبیا
 روزگار معوره عالم که بحسب صورت فوق است حادثه باشد به جای
 مسام و معارف ضمیمه خطابی و اضافی منصرف بحسب فحوه انکس
 طرق صورت فکیف که عنایت الهی بآئس و وضع خطا
 که مشتمل بر شغای پنج هزار بیان حال و ماضی بود و ضمیمه این شد
 و احق این لطیفه بود که سبقت این پنج هزار شدن نمر
 عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود و نیا شایه
 تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت شایه
 از دنیا

له

بر

شرکت ندارند اگر چه در تمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان
صمیمی دیگر آمد خلی باشد و سخن بهمانست که بعد رفته توفیق
الهی مصدر امری شدند که با اتفاق اصحاب نفس الامر و باب
حرف در لغات و شرافت و علو رتبت و نباهت
بامثال این جزئیات نفس الامر که در نظر ابلهان نابالغ
عز و منتهای جلال اهل ایشانست بهیچ وجه احتیاج
ندارد و اما وقت آن رسیده که حضرت و اهل العطا یا
اظهار آثار و ابداع شوار استعداد عالی نماید آن اقبال و تبارکی
که از نظر دور پس عقلی زمانه محتجب شود و اهل حسد
و اعتساف را بر سر راه انصاف آورده غیب دانی حضرت
خاقانی را با بلیغ و جوهه براق صی و دانی خاطر شان ساخته
و جوهه تنوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سایر رباب
دولت و انشابه مشخص و مبین سازد و سخن کوتاه که مقاصد
بسیار است که بذكر آن مصدع گرامی اوقات بس بخت
عقل ناقص از مستحقات بل ضروریات میدانم و قطع

از مولف

از موانع دیگر زبانه در حصول فرصت بغایت بخیال و بعد
 شعبه و حیل اندوزی بل کمال التماس و درین روز که این قدر
 فرصت دست داده که از بسیار اندک و بجز هزار یکی
 منظور میکرد و با چله بعد از انتظار بسیار پست و پنجم
 شهر محرم سال نهصد و نود و دو معتمد فولادپولان رسید
 و ملاطفتی موشح بوقیع حصول آمانی رسانید باعث
 فارغ بانی و مورش خوشحالی شده ^{از روز} این میک
 حجتی که از سنوی رسید چون باد بهار عین بوی رسید
 دشمنی که که ناله محاسن گرفت در پایش قدم گران هر
 کوی رسید بعد از آن که از مطاوعی ان الشرح
 تمام و ارتجاع ملا کلام حاصل شده مقصد اتمام خاتمه الکلام
 رسیده شد از مضمون آن که موشح با کید است فتمیم بود
 هر چند بنظر اعیان ملا حفظ رشت مختص مقصود از تقاب
 احتیاج روی نمود و هر قدر که بدید بصیرت منظور
 کشت امری که کشف غلط از آن نموده میخواستند بخش
 پلوشیده

بوقی خاندان شیخ ابو الفضل
 تاکید و نوکند و نشت و
 که در هر روز بارشده و
 در احوال و احوال و
 از این سر نیست

خاطر متروک و متخیر تواند شد شد چه هرگاه که بغایت
از لیه صمدیه مرکز خاطر صد ساله آن اقبال آثار
نحو بترین و جوه صورت به بامداد غنچه فتح چنین
روی داده باشد هنوز با کرم کرده جای اظهار آمدن
ایند و نمایند در نظر عقل و قیقه فهم معامله گذران صاحب
محل تواند و خصوصاً در وقتی که در الصوره و در خوانده
بالفعل نمیستفصل مهمات آن صوبه تواند شد نباشد
بای حال محمد زای اصحاب برین شد که اظهار انبغی مضرت
و احتمال لغو دارد از آنرا فرط شوق فرود آورده بعضی
اشرف اقدس ساینده مورت استعجاب عظیم و استغراب
جسم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اطلاق
حقیقه داد سخنوری داده الی الله عبارات پذیر
فرمودند اگر چه بعقیده ایشان این مقدمات نافع افتاد
اما بمقتضای فهم ناقص این مسایل جناب که رفع
نکرده مضرتی با هم نرسایند ظاهر است که در ضمیر

تخلل

۸۲ مخلصان اعتضادی که جز کسوت صواب خلوت نباشند
 و غیر از جام سداد کائنات نباشند و جبهی و جبهی مذکور شده
 باشد که بخاطر این مخلص نیز سداد کسوت بعد از
 سه روز معتمد فولاد و اجنبی العرض متضمن بر التماس
 توجه رایات ظفر آیات بحد و کجرات و قوت و
 و امثال کفر که دلالت بر نهایت توزیع خاطر باشد نظر
 اشرف اقدس در آورد بفرقة الله سبحانه و الله لقسمة
 لولعمون عظیم هر چند در نظر اخلاص این ایس میسین
 اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت اباد خاطر
 غایب تاثیرات مستعبد بل متعذر فی نماید و توقع
 این اندیشه در عالم کون و قوت و از قسم محال میسر
 و یقین میداند که آری کسوت عمل انبای دنیا که در بعضی
 محال در بادی النظر صورت راجی پیدا میکند مبتدی
 این امر شده است چندان تفرقه باطن و انفاط
 و ادست داد که از احاطه تحریر و تفسیر بیرون است هر

میدانم

ازای

مجلس

که منادی عالی به اعلام روحانی و العالم ربانی تسکین
مسکین میداند که چون از مهد الطاف الهی بایض و جبه
سلطنت اکبر شاه به از باران شجر صنایع از باران
و از مکن اعطاف نامشای حدانی عرصه مملکت
جلالی را بنفحات نسیم انوار لطایف آثار بدایع
لم یزایب وزینت داده اند بر آنه مخدعان جفیع
این دولت غظمی و متشبان تحفیه اس سلطنت کبری
از حوادث روزگار و شاید لیل و نهار محفوظ و مصون
بوده همواره در کنف حمایت الهی رفاه حال و فلاح
خواهند بود اما مقتضای تمجید و کمالی از مبدی
از درگاه و از کس مکش این خاطر مشوش و شجاعت غمناک
داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه افاق
که دست تقدیر در ممر آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نمود
عهد و ما آشنای را که بدرگاه کبریای الهی همسانه روز
جند بکرو و زویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق و شیا
منکر اند

سم
و من کجا

مسئله است بتاراج بردن و الا من کجا و آشنای شمایان کجا
و امثال این توزعات کجا باری بای حال چنین که مقدم است
موضوع داشته اتمام بسیار بوجه بود بالضرورة فیمید که
تا خاطر فاطر خود را یکسو نهاده است اختیای بطور ابران
مقاصد و روابط مستان صمیم بعد گفت گوی بسیار
و حرف و حکایت می شمار که شاید تفصیل از مکاتیب
بعضی اجتناب معلوم شده نه بای عاقل توجه بلیات نصرت
ایات بصوب نون بعد شش نوروزی و فرستادن
خزانة عامه و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطاوت
نشان که مصحوب او طالب برادر عبد الرزاق مهور و فولاد
دیوانه ارسال یافته است و شاید که از غرایض و کلام
ایشان شرح لغی معنوم شده به شرح قرار یافت بجا بجا لیل
مواهب الترواقی است که قبل از وصول ملتفت مذکور
ناظره مراد صورت پیدا کند که با حسن و بوجه لباس تمام
و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه

ناظره
عروس

گرمی نماید و مخلصان از بار لوزم شنای بر آمدن از شداید
مکاید خلاصی یابند ای شوخند خبیه و ای ناقد بصیر قطع نظر
از حرکت فرقت و کثرت غربت کمر از حضرات لازم
ذاتی نیست فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالی
که مرگ و قمار میشود که نه اعلام از خاطر بهیج وجه اطمینان
نمیاید و حال آنکه انسداد مسالک اعلام از وجود متحقق چه از
رهگذر لطافت و علو رتبت آن مارب عالی مرتبت
که در حوصله امایات میانی و اشارات تبیانی نمیکند وجه
از مرصحتیای روزگار کم فطرت و ناتوان بینی و حسودی
زمانه کم است بعضی نمیتوان رسانند وجه از تسکین حال
لا یعنی و تو فرستاید روحانی و بدنی وقت بالاعتدال
نرم نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق مالا ید
کله لا یتربک که بذل جهد و خوف ایچ بر فرز و ایام ممکن بود با
التفا نموده تمهید را ایچ و سید عبارات کلیت پرستان
بمساعده وقت ایچ خایر التقدير ممکن الحیر بود

اولی

مردم سخته مصدع اوقات که امر شده امید که مشغول
جسمانی مانع مطالوعه این مقالات نشود و در از نفسیه
بادی النظر با انضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن
متغیر احوال آدمی متغیر عبور باعث بی مزه دلانه نگرود
هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اسباب
مکارم شیم پیش از آنست که از امثال این امور اندیشه
آماج کند که دولت روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه
بر حکم زنند و مرهم این داغ حکر سوز سلا که ترکیب تجربه است
غرضه بنا برین خواله تخلیه میجو است که این طویر طویل
الذیل سلا در نور دیدن ختم کلام بر دعای آن کمالات
از تمام موصف استعدای صحبت فیض شبنم علفای الهی صوری
ایشان از درگاه عالم نباه حضرت العطایا نماید که یکویله
قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه
به ظلمت آباد عدم که همتان عالم مقولست رود اندک
درد و پیا ظاهر ختمه در عالم بچو صلی از کث کشن اضطرار

یکنوخت یا قهقهه می‌شنید که عرایض کماشتهای جوهر کشته
 و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال اثا رک در حرم پرچ
 دروازه نادوت مرقوم ملک مصحوب ریاریان شده بود
 رسیدند و مزده فتوحات ناز و ممرات ناله انداز و رسانیدند
 منت خدایا که علی رغم روزگار منصور گشت رات
 خان بزرگوار عمرت دراز باد و جهانست به کام باد دولت
 ملازم در و اقبال بار غار پیوسته دشمنان تو زمین کوه ستمه
 پاکسته اگر چینه یا بسته در حصار اگر چه پیش از وصول
 این نوید بهجت بخش روح افزا قضیه قرار نمودن آن
 ملا عین از کهنایت و لغات نمودن عا که منصور که
 از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فرادی
 شده بود اما تکمیل اللبته و تمیما للمرة اس لثارت عالم
 اشق رسید و از رد کها و میراثینها به کام رسانیدند
 مبدل شد رفت آنکه روزی از الم تیر رنگ بود
 و اندوه بنزد دل مادر رنگ و آن که گفته از رد و دیوار روزگار

مرضیه

فراست

نورشید تیغ آخرت با چنگش آخربان بنای نادی
 دی نزد آن دل که در کف نشانیست همچو چنگ بود
 آخر دمان جو کلش که خند باز کرد انرا که همچو غنچه دل از غصه
 تنگ بود مامل از حضرت حواء مطلق و مسؤل از درگاه
 کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال
 نجسته مال ایشان بوده ابوابش دمانی بر دلها و دستان
 مفتوح بر شاخه طغی و عطوفه از غرط توبه و کسرت التفات خاطر
 دریا قاطر حضرت خلافت منانه صانه الله تعالی غایبات
 والد و ای که نبوت آئین مصدر خدمات لایقه و مظهر تردوت
 فایده است چه نویسد که کما و کیف پیروان از عالم
 بیان است و بلبله سرا و جهر اخلو و جلوه در مجالس
 و محافل قدس جلایلی مفاخر و تراکیف شمایل ایشان
 مذکور و اعداد در محال کلفت و دواغ شدن و دوستان
 از روی نهایت تمهید که مستخرج و مسرورانند و بکرات و را
 بندها که حضرت متوجه شده فرموده اند که مناصب بندهای

ک

میشود

درگاه که بصوبه کجرات متعین اند بفرض از فاقه سس مانند که
 هر که املا فراخو حالت و خدمت و خلاص و عقیده بزیادی
 مناصب سیر تفقدات خسروانه مخصوص است زمان
 عطوفت نشان محموی بر صنوف عنایات خاقانی و مطوی
 بر الوف رعایات سلطان فرس که شود لیکن بواسطه لزوم
 سلطنت کبری او مرا به عدالت عظمی که رعایت ضابطه
 اللّٰهُمَّ فَاَلَا اَنْتُمْ رَیْسٌ وید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهم
 کافه الانام می نمایند و زمان عنایت نشان خانانانی که سبب
 جدا کردن خلعت فاخره خاصه و مکر بند و خنجر دایب و حور
 در پرده توقف ترا به فلیف فرمان تدطف نشان ثانی سیم
 که در آمدن نوروز بپیار که و نوروز و تقدیم رسد از روم و عا
 و جشن بادشاهانه در شش خصوصاً در روز بیست و نهم نوروز
 و درجه شرف خواص و عوام و شریف و وضعی بماند از نه منزلت
 و تربیت بمعضای عدالت و لصفه کلایل کامول اب
 بادشاهانه و خیر ایل مرا هم خسروانه شرف اختصاص و غیر امتیاز

جمیع اینها را در کمال

داون و مایه اگر ام و احسان بر کل عالمیان کشود و هر کسی
 زیاد از امان ایشان بهره مند گردانند ضمیمه الحال بنده شد
 ان شاء الله سبحانه و تعالی قضای الهی چه نزدیک است
 که فراغ تمام ازین مشغول دست دهد نزدی این زمان دوم
 شرف صدور یافته بسمت ارسال موصوف خلدند بر ضمیر منیر
 اینده صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مخفی
 نخواهد بود که بنحیه جوستان حقیر است که همواره از احوال و اوضاع
 یکدیگر با قوت حاضر و بعد نظر بر محاسن و معایب اخسته از احوال
 و عیوب یکدیگر اطلاع بخشد و همگی هست تمامی همه تصرف
 آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزو و خوف حاضر
 از احوال این حال نمایند که مثل خوش آمد گویند و دوستی
 یاد و نشان منقصد است اما که اصلا حرف و حکایت از پر
 نکویند چه از فهمید که اتفاق وجه از در بسته و اتفاق تکلیف
 طایفه نادریست چند که بملاحظه دینیه و مایه فانیه با سبب
 خاطر و جسمانیه بدینیه خود که زمام حصول از بدست دیگر است

که یسوی عند الامیر و الفیقر جلت قدرته قبایح و ذرایل
 بعضی از باب اول بلکه از عمر شغال ذات صور و انماک
 مبتلایات ظاهر نفس الامنیان بمرور کند و ایند صمیمه
 بخود بچگونه منفعت را و نمیدهد بفضایل خیال و نواضیل مدلل
 تا و دل نماید و خوش آمد که طبایع فوسل اکثر انبای و روکار الله است
 خصوصاً در مزاج بعضی از زوایا احوال از زمان که هرگاه که بسیج
 این طایفه مروج می رسند اختیار کمال شایانی بهم رسانند
 خوش آمد و یان مذکور را در جمیع احوال و در کمال ذریال
 این سالک می مانند و باندک روزگار عریضه برین مرتبت
 انواع نکال و و بال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا و
 میشوند اعاذ بالله تعالی ضایع حقیقت این حالت باریک
 قیظت و حضرت ارشاد راه معقول بطریق بعد بطل معلوم
 بل مشهود است بباران اقتفاء و لا تارک ان الطایفه
 العلیه و ابتغاء مرضاتهم هرگاه که بان عهد اصی حضرت
 و انتباه حجاب صورت و دست داده خطر از آن وقت

در طبایع

و سایر طرق منقول

اقتفاء

برور کردن

نادر

سعادت زشت در اجتماع معایب گزرازند و بعضی در انصاف
 آن حرف نموده و هر چند این محال است مطابق نفس الامر بنموده
 چنانچه اشکال و لغوی و نیک اندوزی که از حسن صبر است
 و لطف طبیعت در ممکن بروراند بغایت خوشحال و فارغ
 می باشد درین حال که ازین حالت محرومست توقع آن دارد
 که ایستادن هم این سلیقه است به نفع الان طریقه انقیاد و این
 سلیقه که در مکاتبات که اعطای طرق مخاطبات و مکالمات
 مملوک باشد و قیقه از وقایع بر خوش آمد و مطارحات و غیره
 روزگار مبتنی نباشد بنابراین میخواست که درین عرضیه شوق
 اولاً فصلی چند از صفاتی حکم خلیفه که با اتفاق ارباب ملل و خل
 اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطاب
 حکم است در ملک عبارت آورده مردم را در آنکه عجایب سراج
 روزگار است که با وجود اینمغی علمای و عملاً منسوخ شده است
 و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظاتی
 فرموده میگرداند تا آنکه قطع نظر ازین که این مطالب علیه

از م

 میبایست
 بنا کرد

متفق علیه عقل در روزگار است فی الواقع بخاطر خطیبه میر
 و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت معقولیت و آنچه خلاف است
 نهایت بطلان و خذلان دارد ثالثا استدعای شیخ نماید که هر روز
 نیاخ در هفته و اگر در هفته نیاخ در ماه و اگر در ماه نیاخ
 در سال مطالعه و فتر عمر که امکرشته است از حکم تقویم باریبدا
 کرده از عنوان خود و تمیز تا حال نمایند و نیز تصدیق میزد و از آن
 اوستافی بجا بانه در خلوتخانه دل مدح خط فرمایند و در سنین
 و شهر و ایام سال هر چه قدر موافق وجه قدر مخالف است مصدق باشد
 اگر صدق و کمالی مافی از قسم مستبعد بل حبس محال است اما این
 میشود از خوا غفلت بیدار شدن زمان استقامت او و ضلالت کند
 و این همه زندگانی را محصور است که انفس از نکر دانند آیه توان کرد
 که این غریق بلا و حریق ابتلا را حوصله اندک ازین مقدمات نویسد
 و نه وقت اندک را و جبر اخذ را برین درسته مطاع لبام
 سخته تصدیق ایشان و بهما را بطن منور و محکم کرد و ک
 کسان بعالم بیان مراد بنابران بالضرورة آنچه مناسب حال

اکرم

که شاید

لیام
جمع لیام

نشان

نشاءت بالقصد یا اتفاق در آن منکاب بل منکاب اند
 منکر منوی صفت آصفاء و دغ ما کد بر باطن لبس لبس
 خلد لوه که حکیم علی الاطلاق جلالت حکمت صلاح حال بر
 کثرت بوحده باز بسته را انتظام آن نیاور همان پذیریت
 جهان نظم امور دار الحکومه بیکرانی که بعالم صغیر شدت
 یافته به تدبیر نفس متعلق گشته ثبات قوای اجتماعات
 عالم کبر منوط و مربوط بوجد حاکم بار از روند برب پیداست
 که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی از جهان بشمار
 از روز و ریت و عدالت منتهی احوال بدن و اوضاع تن بر منتهی است
 و استقامت کز دوا و الازدرا الملک صحت و عافیت مرا بدو
 مالش بقدر روز و الالحا بدیجین ملک مملکت ما و الی و الی
 اگر تمامی نعمت مصروف لایم دارد در رئیس تدبیر و زراعت
 را بر حکام اطلاق منجلی گشته و مجاسن صفات موصوفه
 و از راه سوخت متوجه به انجام مهمام اتمام شود هر اینه خواطر جمیع
 مردم در جزئیات خیر دارد و دوا و الایام سلطه و الی اتمام

در حوزه حرارت نگاه دارد و اگر نه زود حرارت نگاه دارد و اگر نه
 زود به شمع اشتعال در مبنای احوال اوسطه یافته تواند بود و مستند
 متزلزل بل این کوه عظیم است متصل و مستحکم با یک سر این
 بل او نهاده و نفوذ بالله فرما طویل بود و کبر و عظمی الطول و کلام
 اوضاع که تحصیل و تعمیر و بنقیه آن ^{از منظر} عظیم آن مرتب است
 پنج خیر است اول همیشه اربعه حاضر بود و غیر و قطعه نیز
 و وضع و اعمال و بسط نقاب با واسطه چند که حاضر
 نباشد و فامد که نشان از ولایت و شهر و دربار و در خانه
 خبر دارد و در صدق اخبار و لذت از عقل و در این تمیز
 کردن و غافل و در دربار و مراتب و تقصیرات فرود
 اغراض نمودن و اگر نتواند نقصان عقل او حاصل نموده تجار و محض
 از جابر و دود و غمور از جمله ضروریات خود دانند سیوم و اودوم
 دادن و عظم طام و قرب و قرابت آن منظورند شش جهام
 جو احمد است که دنیا را بنظر دشمنی منظور خسته ابتدال
 سخن از خاطر نشان اخلاص زمان ساختن و نیا و سید
 خوش

نباشد
 نشاند

اول اوسط

سوال و وسط النماز و احوال مردم دسته اینجا ملهم انام نمودن و
 بهیچ طریق در احوال مردم نظر طبع انداختن و دیده و دست زبانی
 جاه و جلال را از تسم کمال شمردن بنحی از راه انصاف و سبک
 کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را برابر آیین دین و روش
 مذهب او نباشند نجسم حقارت و عدل و استنبه و از رفو
 رفو و مدارات اگر تواند خاطرات آن او کند یا از روسته عالی
 استگنا و استبصار مقاصد از آن نماید و بای حال محال
 ملت و مذهب را و سید بعضی از آن و الملک و اموال
 او را از دست تصرف و تعدر محفوظ و مصون دارد ای
 عزیز این کلمه خلد خلاصه افادرت حکما پیش است که از فرط
 مهرانی بکیم انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت
 عمل مردم ملک و جواهر ملک یافته اند و ما علی الرسول السلام
 بنده حکیم علی صواب است و محض ضرر فرزند بخت
 آنکه بسمع رضا نشیند و احق امتثال این امور مذکور و سبزه
 شیر مردان ملک است که بدست یاری از خاستگان منزه آدم را

کستان ارم سب بادوست و دشمن بسپرد و اندر چنانچه
انوری میفرماید هیچ دانی که شیر مردی حبیب
شیر مرد زانه دانی گیت اندک با دشمنان تواند بست
و اندک باستان تواند زیست و این را وسیله تحصیل و خیر
عالم باقی دانسته خوش اوده اند با حال بهتر که خود را
از کفایت امثال این مقامات که اولاد خود را با این مذهب
نفسه است بس کند و پیش ازین خود را و مردم را تصدیق
که عادت التبرین جاریست که کلمات صد آیات حکمت
سمات با دام از مذهب الاخلق صد و نیا به تا شریعت
و فایده معتد به بران مرتبت نمی شود و بر ضرر و خورد و بین
سر این سنت الهی محقق نیست البته بعضی عنایت
نی غایت شمار او را بر سر او مقصود برده بمقام وصول
عزت در از باد و برین ختم شد سخن بر غیر نیز
اختصار پای این حرف نیز حید که در خلال احوال از
خاطر توزع ضمیر هم رسیده بود بخیر است که خود را از تحریف
ابتر

ان که از اند

آن گذرانند چه باوجود و در است شایع و زیارت اسباب خیر اندک
از خواب غفلت بیدار شد برخلاف عقیده خود خوش آمد و
مطارحات غریبه را مرده روزگار آورده یافت و در زیر بار خجالت
بیشتر خود که اقبح افراد خجالت است در ماند و الحق که این مرحوم
منصبی بآلصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد
که علمک ناقصک متجرب این وضع ناپسندیدین این گرفتار جوان
و دواش شیطانی سلا سو و مذمت و دوا علی سلازین حملی
ماحصل هیچ وجه مخالفت و مراحمهت غیر مذنا اندک بعضی از ائمه
اخلد و خلص اصدقا بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول پافرو
یا موجب پاداشش لوازم خصوص آغای و مراعات مراسم
اختصاص نسبت کدی یا بملایم که مدحت و تجریت جواهر
ظواهر و الهی متعالی که از معدن دانش و پیشانیان برآمد
توجه مجد علی آن اعتقاد الانام و ششم ما بلع جوده مادی کرد
یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقایق ماثر ایشان رسید
آن حرف مفرح و بکران بهای در رغر را تباع غفوه

بعد بنیدن از تشویش آن سر نکته دان عیب پوش و ستوده
بالضرورت این دو کلمه پریشان که هم از آن مقولات است مرقوم
و هر چند قوت علمیه را این مترود و متحرور مقام آن میدارد
که در رشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق این
نکاشته تلاقی بقدر نماید اما چه توان کرد که بوجه کمال فطرتی
و دون بهمتی از داد است بهمت شرافت مهور و خرم ماند لصد
اجتناب قوای علمی که غریق بهار رسم و عادت شده است
هر چند این وضع علم را ملال دست داده اما چون تحریر
امثال این مقالات و تقریر این مقولات بکنج مکالمات
روحانی و مذاکره است نفسانی را بابط معنوی نمیکند ارد که
ازین دادی خود را بگذرانند و میخواهند که کلمه چند از در دنیا یافت
مقصود بوقلمون احوال خود مظهر قوم سخته ضمیمه آن شرح اندوز
تنهای و بنهم برسیدن و همدی که اقل مرتبه از اسما سخنان
که از یاد باطل عمالین بموجب بی بضاعتی دینی استطاعتی نگاه
داشت گنج در نهاد خانه خاطر نمیتوانند در عالم ظهوری اختیار کرد

در اندیشه

میزند مشر و مبادی نشود از بعد از محرمی که از شهادت ظهور
 خلاف عالمی که در حق این سلوک طوائف انام متحقق میسر فی حد
 در نهایت مقبولیت و حال آنکه این معنی مورش حضرت که
 طاری اطوار او تواند شد نباشد بیکانه و از راه سلوک
 بیش نکرد و این کس که هدف سهام ملازم از دلائل
 و شمه از الام و استقام این غرضه بر غرضه که را هم بطور
 و نه مشغل لایعنی نیست که از عهد الهی بعید الطبعی
 در آمده و در شرف کنیز که عبادنا الله از عهد الهی العبد الام
 و الدنایری موصوف گردد و در قید عبارات در آورده
 تمر و کی خود را ظاهر سازد و انداز تر ددات و حیارات
 ما قصاصه فی نور کانه که در فطرت و طبیعت درین
 و چهار سال دنیا خصوصاً درین دو از ده سال که در
 کش مکش این ای زمان افتاده است نه قدرت شکست
 و نه قوت کمزوری و نه طاقت پریز دارد و عبارت در آورده
 و اعلا و استظهار الامامی نماید

جبری نه که در عشق پیر نیز من بختی نه که بادوست در آیین من
دستی نه که با قضا در آیین من بای نه که از میان بگریم من
و مدبری از تجارت دنیا یعنی قوای روحانی و حیوانی و نباتی
و معلوسه هر کدام مرتبه بعد از دیگری بعد از ادای هر قوم ساخته
خاطر نقد و قادیان اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشیده باشد
در حالت رفاقت دستور یقین دست میدهد و بی ارادی
علیل و شفای علیل هر این اظهار اس شکوه و ابراز این کلمه
باعت ملال و کمال است تا ابد باطن شریف الیقین خواهد
خود را ازین لغوه زدن بی حوصله گانه و نالیدن خوردانه میکیزد

و اگر از حدیث و السوز جان که از خود اعراض نموده
و اظهار درمندی که از رکبند راتم درشتن این مردلان و
زنده تن که از مستودعات ضمیر اس حقیر است بنماید و اندکی
از اوضاع عجایب آثار خرابی شعار طوائف انام رقم زده ملک
بیان شود و تسلیم و هما در نش و ران برز کار و بیان حلقه اقبال

تامل کن

تا ممکن زدن مدعیان معرفت مذکور کرد و در طرفیکهها که در ضمن
خوردن بهامشیاں عقل و کیاست و دشمنان عبرت و شهادت
که بر غم اکثر انبای زمان سر حلقه پیشوایان منہج سد اور اس
در مسالک نمایان سبیل رسانند فکیف حال نامرادی
تھی دست هیچ مدان سرگردان دادی سیر الناس
مذرت اسکارا سخته تحفه مجلس عالی سازد بالصورۃ
اولا باید کہ اگر تفصیل میر شود بر مزدایا بطریق اختصار
بسماع عالیہ رسانند کہ با اتفاق خدا مشرمان عالم فوق
و نمود در یکتان تشنه لب بزخم سخن آگہ تحقیق و توضیح
انت کہ عن مطالب خلاصہ مآرب برہنہ پایان مختار
راہ محنت و دریافت و نیافت حقیقت حضرت وجود و منزه
و شائق اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان
و بقدرت طاقت و توان مہذب لغلاص شد و فیہ کجرت
و اہم کردن کہ از نحوای غرای امر جلیل القدر تخلقا
باخلق المہ کہ از زبان غزالی برآمدہ بسج و جمیع روحانی

فرمودند ما ما باید که شرح و تحقیق آن فی نمونه و انما بد اگر چه در با
حقایق کونیة خصوصاً حقیقت مفردان ممالک طریقت معصیان
احای استعدادات و اختلاف از منته واقعات بموجب
صفای سرسرت و لطف طبیعت داد در انشوری داده
انواع سخن فرمودند و از این از جمیع تفاسیل مذکوره بطور
خوش خرامان لایحقیق متیقین با مضمون میشود است
که لطیف الیت الهی و شریف الیت نامتناهی سوای این
ترکیب عجزی و بخون بیولدی که در آن جاسم بهایم
شریک و مساهم است و بعد افضاح این دو اساس فیض
و اقتباس بر ضمیر اولی البصایر هو شمنان در این
و حق کزین حقیقت باقی ظاهر و هوید امیکر و نور و روشن
میشود که احضار اسرار روزگار ما در مسک نفیض مقصود
نمیشود و در تقویت و تربیت مغایر باشد و آدمیت
سعی نمیناید و قتی که پرده از روی کار برداشته شرح مسکلات
مردم از شر رب مطاع و مناکح و مالش و سایر لذایز و

بنی آدم نماید معاصی و الآثم آنرا که بحیث کثرت شمارت
 و اعیان و از نظر کونه آدم صورتان پنهان مانده بعالم
 ظهور آورد واضح گردد که یک جسم در دل سای داده اند و حمل القاب
 و القاب قوای بدیهه اند لذات دانسته اند اما چون
 از صلح اوضاع خوف که لازم وقت و فرض حالت
 از افتاد سایر عباد کفایت از قانون ایمان و نصف
 و عدالت بر آمدن و منج اعوجاج سلوک گردان است
 از این بوالفضولیهما و بوالهوسیهما نیز خوف لا باز آورد
 سخن بنام هر چند که خرنده سینه نمکینه این مسکین از نفوذ
 جیاد و محصول فضول و ربوبه مسره و متعارف اقلیم سخن
 و کثرت اسلالت که عبارت از شرح اداب و دعا و بیضا
 السبایب شایق و تفصیل منالاجل اخلاص و تبیین بواجب
 افتراق است مالا مال بجمه احوال بیکرهای خاطر از زده بر هم
 خورده از زهر کشیدن و نخواهد و ریاضات شرکاء
 که در تنازع قدیم این عالم کدنه متعارف و مترکب است

بودن و نی نمیکه های اس وضع فرسوده روزگار را دریافته
نگذاشت که بر وقت این مطالب علیه رفته که چند درو آلود
براهمن تو غل قافله سالاران و قارنهای نویی که از خان
غلم بران و نازنینان ملک آلودگی هزار ساله فلک و عرش کوارند
چشم دارم که هم از روی کرم که مستند خولای خواهد
و چون امید اینصاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات
و جزو یات اینجور و سلا سیر دوستان بد و باغ بر حوصله و
و طای ایشان که بخت همی خدمت متعین اند و متکفل
و متعهد شدند و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره
که پیش ازین باندک فرصت مشهود بوده و الحال در ضیق و
دان ایشان متصور است و متحمل اگر ساع شده باشد
از ده نه یاده یا زده کم پیش خواهد رخ دران باب شروخ نمیکند
و فتوحات تازه و مسرات نیاندازد در محاکات شک بطور
آمده است چه از جانب شهباز خان که بموقعی ربانی از
کوره کلمات و تادریای نور در حوزه تسخیر در آورده و لای

و جزای آن صوبه را اسام و کمال متصرف شد بهت مقهور و منکوب
 شد عصای انجمنات خصوصاً حاجی علی جان و برون او شسته
 خود را در گرداب غرقاب دریای شوریه از طرف وزیر خان
 و صادق خان که بامداد است بجا از تانده و برون تان او دینه
 و آن نواحی را بتصرف خود آورده دست تعدی ظلمه و معصیه
 آن دیار از زبردستان کوتاه خسته بقاع و قلاع و در آن
 گردانید و به در حلقه بند کرد و در آن قیلو لوهالی که سرشته افغانان
 اخذ و بود و است و فرستادن پسران خود را با پشت کشنها
 و فیلان مست بدرگاه عالم بنه و بچه پیشه ابراهیم سکر و
 جعفر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که در او نیز اوقوه طلبان
 بوده است قطع نظر از مکمل آن طایفه مذکور شرح و بطلان
 اثر با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن آنها
 نیست که سمت الدبیرین رفته که امثال این اخبار مرست
 آثار از مسافات بعید در اندک مدتی که قوای بشری در حال
 آنها و فانی می کنند و با ولای دولتی قاهره میرسد و دیگر

بر خدای بر خدام معالی مقام محبت اطواری اخلاص ثناری
نظام الدین احمد قلیچ خان که در عرض داشت بفضل فتح ثانی
که بدرگاه عرش شتابه فرستاده بود بظهور اخلاص و کجی خود را
بملازمان ایشان نموده و ادولوازم الاضاف داده بود
سیوم اردی روز روشن یازدهم ربیع الاخر که بنده گاه حضرت
در نهایت شگفتگی بودند عرض داشت دیگر ایشان که متضمن
شرح احوال حضرت امال فتح ثانی بود رسید هر از تحسین
و افرین فرمودند و مجدداً در باب مناصب خاصه و جمعی که در
همراهی ایشان خدمات پسندیدند بتقدیم رسانیدند و بود
حکم عالی اشرف لعا دیافت و مقصدیان مهمات
در تاخیر و توفیق مخاطب و معاتبه خدمه در انصرام
مهام مذکور تا کید بدین فرمودند امیدواری از حضرت در دکات
در نهایت و توفیق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان
بر وجه دلخواه دوستان جمعی میسر و محصل گردد بجان الله
مساعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر

از آنکه مورث انواع هر همدی اوصاف آرزو کی شد است
 در اقام اقسام خلاصت انجام کج که محو شده سدره علیه المقام
 شرح الاکلام بخشیده است اما اینقدر که هرگاه بخند که رساله این
 شوق را و اختتام نماید باز از عالم عجب امری ظاهر شود از
 حرف زدن و نوشتن میکرد که زاید شره لباس نیکو پوشیده
 بصورت جمیل ظهور میکنند و قصه گوته که شب چهاردهم از
 بهشت ملاحظه که بخند حکیمت به حالینوس بقلم مشکین رقم
 نگاشته بودند مطالعوا افتاد هر چند که از هوای کلام و خوی
 مرام بیدار بود که این معاطفه نامرئوس از ظهور فتح دوم که از اصل
 جلایل نعم اری بود دست صدور یافته بود که بعضی مقدمات
 بقایات الغایه جانگاه نگاشته بود و برخی سخنان عم اندوز
 را یافته بود که بظاهر صورت معقولیت آیم مخصوصان دون مان
 منون و موم و صفوف و الام بخاطر فاطر الهیات که شرح بطور
 در بکشد نمی شد م بتوای کاشش شنا هرگز ای زیب و
 بخش عقل معاش بنظر امعان و تأمل و در تاویل عواو ب امور

ملاحظه فرموده مقتضای حوصله دریا کشیده که مرکز ضمیر در این
لذت و انشای این است عمل نموده اند که نظر بر خاستن این بستان
افتد در مشاهده لطایف این چنین و عجایب این مکتب دریا
فواجج رواج انواع سدرع عنایات الهی خورشید مخصوص
باید بود و مصابق روزگار را در ساحت عرش مساحت طری
نحوه جاداده عمر کرار را که دو اسپه میرود و بدین اردو خوش گذرد
و در شکوه و شکایت که رسم هر زمان روزگار است شرکت در چند
میدانند در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال و بر اختلال روزگار
امثال این مقدمات باخوش مراد و در مذاق اخوان این روزگار
حضوراً این دقیقه که اندکی زمانه در مقام غنچه و دلال شده از بختی
میکند بسیار بلع مینمایند و افعان امثال این مقام را می رود
و آنست مطالعه این سخنان موجب عزید کلفت خاطر میشود
اما جنم مبرین و همین است که آن رننده ارباب است و اقبال و کزیده
اصحاب فضل و افضال از این حالت نیل حلاوت بغایت دور
و از استماع کلمات الامر مه سر درند هر ایند ابراز این معنی

۹۶ و هر چند قرار داد آنست که رساله مراسلات که علما شارع عظام
 مدد سازد اکتفا بر ولا بطر و حاشا و ظلمات المخصر حرف حکایت
 مترجمان روزگار نباشد نماید با وجود این حق بمقتضای صیغیر و حاشا
 از آن رسیدن ملاطفه ثریفه تا مل بسیار از دست داده بود و هر چند
 از مکتوب با مرغوب جالینوسی الزامی ارسال داشته بود ظاهر
 الزامی بخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی عزت است
 العاقبت بالآخر

کتوان و در حقیقت است حریفی که کلام و زبان قانع

هر چند برین میثوم که از نون محبت
 که داعی عقل مستعدی حال ملزم اللسان و قلم و زبان سلحمانی
 نفرمایم و مآبه کم که نیل تا بانه سر میزند این غشا الی
 من التلاقی لا شکوا اما قصی فی الفراقی
 که نشر کنند بر زبان چشم
 مرا جو نام شریف تو بر زبان آید
 بخت جوی خزانم اردیگر بگو
 زمان زمان براه کاروان آید

و آنکه سابق کلام چند هم ازین مقوله در باب ملاحظه کرای و عیضه
خود مرقوم ساخته است دعای ترک تصدیق و نوم بود خاک که در
حواشی که مقصد ابرار از کلمه را مدحی باشد با قلم مشکین رقم
از حکامین باطن اخلاص موطن اجازت شکوه نمیده باشد
هرگاه بخوف بعلم یقین میداند که مراسلات صورتها و قریب
روزگار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی است چه کجاست
کلمه دارد عجب که خوش طبع که خاطر تریف اخوت است و استقامت
میفرماید سید است بصورت وقوع در ضمیر اضاف پذیران
مجبور اعتقادی جلوه نموده از دل کرم باعث معذرت است
و آنکه در باب معرفت واجب مطالعه کتب که بمبدأ است شنائی
اسلام نوم بود اگر چه فی الحقیقه این بمنزله استطلاع از جاهل و
استعلام از عانی است اما بموجب املای امور معدود از نمیده بسیار
خود نگارنده اصل کار است که بمساعیر جمیل و لطایف تحلیل شنائی
بهم رسد که اگر حقیقت خدا شناسی که با اتفاق ملوک و خل حصول
آن غار و دشوار روی دارد و خاطر ایشان نوبت زواری اگر ای

که همتی نفوس الهی در شب بخت و خلوات و اگر آن چاشت عالی مرتبت
 مقصود باشد در خلوات عموماً نفس سیما عموماً که بوسیده نظم
 مکرر باشد احوال اضرار بنی نوع از اخلاق گمیده و افعال مرتبه
 اعتقاد دارد بمقامی نرسیده و این طایفه علیها در زمره زولین
 نوپایانی سر و پای برهنه پایان صحرائی استلای که نظر علیل
 آنها را اعتبار داشت و بمنزله احرام عمر مجرد طلبند و اگر کثرت
 کثرت و باده غفلت است طلب این معرضان نزهتگاه وحدت
 بعید و بدیع مینماید باشند آن بزرگواران در سپاهیان سه
 اترک و در محرقه قلیل البضاعت که بامیر علی شیران روزگار
 سست نشسته باشند حسب چه از اطلال دیار این بیضایان
 در محفل و مناجات ارباب سجاده اصحاب عام اثری
 جانان بقرآن رندی دهند با مردم کم عیار کم پیوندند
 رزنی بخندند کس الله دهند بانی و نقد هر دو عالم خندند
 و اگر در احوال فلحال ملای دست دهد از رهنمایان یافت این
 بافتهها بعد از تقدیم شرایط طالب با سماری و افسردگی این

در وقت رفاقت و شور از مر آن نقد طلب اس طیب جان حادق
و عکس از ان صادق دست لاجرم تشنه با ذیال محاسن
احوال خود نموده و مهابت محاسن و نفاخ خود را بوسیله فکر
و در دست خود اختصار نموده محاسن و بفتح نفس خود مطابق آن
ارردی بویست و اعتدال فرمود اگر عیاذ بالله که این نامه میرسد
بالضرورت سطر از عمر که امر را بهر وصفی که باشد از دست زمانه
پیر همانه اخلاص نموده حرف مطالعه کتب اخلاق ناصری و جلایا
مشغول شد اگر چه پیش اهل حضرت این معنی جندانی اعتبار ندارد
بعینه حال طلب علمی مینماید که سواد و روشن و فهم تیره دارد
نه آنکه تجربه کند و روشن آنرا در طیب حادق دانند مطالعه کتب
طبی نموده در مقام استعلاج مرض شود اما با بسنی حال بهتر از آنست
که نقد زندگانی که مقصود البدل و معلوم العوض است حرف تحصیل
و سایر علوم که فی الحقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نمایه
فکیف که عمر عمر را مخصوص جمیع رحارق و سوس و حراست
نیک و ناموس این علم فانی که در معنی عمده فی ناموسی

۹۸ و برده تنگنای است دارد و آنکه در باب الخاق مقاصد و
اختطارد و ولای عرض داشت دراز نگاشته بودند المنة
ند که اکثر آن موافق اراده امده و آنکه از روی التفات از
احوال این شکسته پیر سید بودند بحسب تقدیر اصل چند روز
مهدت داده است اگر اراده از لی انت که این گسل
در سالک نفس الامر به سلوک خواهد بود بتجدید و الا با غث
مزید توزع باطل شده است و الحمد لله که نفس ناطق از لازم
بدیده که در مدت ماه متالم بوده است تخفیف یافته درینولا
عبارت شری و موافق حال بنظر در آمد به بعضی نوشته میشود
و اکنون غایت مصوی امنیت بر انت که تعبیه دروی
که سایر حیات گمانت اگر بحسب مظنه واقع بهر باشد
چون صفائی و ابلق اوقات بجز عهده و مهول بر خاک ترا
ریشه نشود و آنکه مقتضای کمال عقیدت و اخلاص از روی در
مای حرو که استناد با ضمایم شرایف دیگر نموده بودند در برابر
آن همه نویسد که لایق باشد الله تعالی بکلیه مصفیات رساند

و بسیار مقاصد صوری و معنوی فایز گردانند محبت بنای محبت
که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خویشهای و نیکو فائدهها
و یار و زویشهای برادر الهی دانش بنای حکمت است که او الله
تعالی و کماله و ادام لنا وصاله و حضرت بر سنت اردمنه
درینو لا از مخاطبات دوستان صمیمی عمرار و لعباس دوش
میرود و مخاضات دوستان و ایهام او نویسد که بعضی
از اوقات در مداکرات عرفه و مطاوحات عامیه صرف
نمایند اما وقت مساعدت ننمود انشاء الله اگر وقت وفا
کند و موانع نباشد و موافق احوال ملائجه بسط خواهد
نوشت زیاده چه نویسد و لغافنت بالعباس

در کردش این دایره فی پایان
بر خور داری و نوع مردم را
یا بجزی از خود و ما هر دو جهان الله تعالی در هر چه بود
باشد در او درین مدت که بنگارش نامه بجهتی تعاضد
نه آن بود که در نرنگاه خیر اندیشش اس کس غبار فتوری بلند

شده بر چه دران باب اغراض انجمن ناپایدار که خواب است
 غنودگان غفلت منظور نبوده نیز در دین کشتن برای دوست
 نیل طوقی بلکه نیافته چه ان بر هر چه نفسانی است یافته
 و از روی تمیید که و دریافت هر کی نهال فشانده ام
 دل بر صد گاه و هر پیشین با کوه است و خل آمد عزرا فیض از لکان او
 شمع از سر دل حال قایت کر سران شمع خاست چمن باغیان
 حاشا که بزبان چری رود که در دل نباشد ظاهر او در این شانی
 دریا فیه بیند که از مبادی صبح تمیز اینکس از گروه تجرد گزینان
 و از صحبت جانیان دل سرد و افروخته خاطر چون بسر نوشت
 اسمانی بیارگاه غلق در آمد از اجا که آن اخوی شده بهای بود
 درین هنگام دوستی و مدارا همان حال بلاغازه جبر و جفو
 شافخته بکنه خوشه و این کشیده میگرد هر چند زمانیان
 در آشنائی و عصا وقت لطایف می انگینشد و این کس
 تفر میکرد درین کافله بزرگ و کس به کجا بوی بخت فرخ نوریده
 میداد بهرام دوستی کشیدند خشتین برادر فطرت که آنکس است

از قید طبیعت داشت حکم سک روح کث ده پیشانی فراخ دانش
ابوالفتح او را پهمانه عنصری لب زیر کشت ددم گنجه کور سعاد
منش که نسخه مکارم اخلاق را قابلیت سرک در زمان کویای
زبان خموشی تخم بکویت و صداقت برادر زمین دل اسحر دان مشکل
بشنید و ثوار کرین کث درزی غمخیز اند چند گاه که کام فراخ در کام او
زدند و زمانه اقباس متابعت نموده بعضی سخنان حقیقت نمود
که بزندان زمان تلخ آمد اگر شورش آوردی باز غمان دل گرفته
طالب کار خودی درین چند گاه بوی ازال معنی بمشام و در باب
راست فیم نرسیده باده خوردن و میته کردن بدیع نیست
انرا از نتایج باده اشامی دینی اندیشیده اہمت در اصلاح
ایشان بسته دارد مابظاہر خود را از نوشتن باز آورده و بطل
دوستی گذارسته بگوید مدارا شاید چگونه در خود باشد دیگر اگر حقیقت
از کرده علما بودی تا کی چنین کردی لیکن بهمان طور که ارباب
تقلید بری هر کوی در آمدن بازار عزت را کرم دارند این
طلسان بر دوش وحدت دارد بقدر قطنای دروازہ آہم نشد

چون استادان معالی است ناجار لوازم آن میکوشد چون
استاد مترود میشود خصوصاً در نوا که برادر صوری و معنوی
شیخ ابوالفیض فیضی روی در علمش پراگندگانه نهاد و از نو
ذاتی و رسیدگی اصل در بر آید جگوم جبهت شیشه ناموس
فطرت بر سنات افتاد من که با خود یقین آن شستم که همیشه بهار
تسلیم پسند باشم نه جبری برده کار دریده آمد

مر این غول نفسی دیو کردار فکند اندر خرابیهای بسیار
کنون زین بادیه کاروانم کمر کس رساند استخوانم
داستان مر در از است بکفتن و نوشتن رست نیاید تا
بفهمیدن جبر سه عواطف شهر بار و انشیر و قدر دان
ارای کوی راحیل از سفران جهانی باز داشته خواجه ناخواهی
در کوه تعلیقان اوزد کی باشد کزین قفس پر از دم

در باغ الهی اشیا سازم این دیو سرای استخوانی را
در پیش کان و وزخ اندازم این جیلد نیم کار ادم را
در کار که حال بطسرازم درین نورستان ضمیر عبده را

باشم سزا خود باز گرفته بودیم کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف
گویم و محبت او را میباید را کنیم درین کار بودم که بعد از دو سه ماه
و کسری محمود خان محمود رسد و کار ساخته بخاسان صورت یافته
چنان و ثواب نقل کرد آنچه لوازم خبر خجالت و درستی بخمسای
جمیده نموده چون حیاتی احوال انجائی از قرار واقع خاطر نشان
درگاه مقدس از آنچه هر باره از جانب ایشان گفت و شنود کردی
و به بهای ازان فروختنی شرمندگی کشیده و چرا نکشت که شمارا
از خاصه خلصان بکتاب دانسته و نماینده بود و بر آنچه کار بانی
کشند عتاب صوری و معنوی رسیده و چون خود کرد بودم بر
بروید و دل کشیدم میدانم که جانشی صحت ساز چنین نزد
و غایب شدند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه مدارا است
عقل و فتنه و لوای دایمی بکتابه شد چرا بر خود لرزیدی
و بار ازان کلبانی و عاریتی در سایه ماندی چه قدر کار بود که
بتوجه او نمی شد دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا
بدست نیامودی بعد از ازان که درین مدت سه سال از بدستی

کلی نشوئی

سخن شنودی و خود را درست گذاشتی هنوز را درست نمیکری میخوانم
 که بچشم و ده هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما بجز
 زبان زلف هزار حیف که بدشنام الو دکرده گرفتم که ابله بودی
 و عقل نداشتی اخلاق بجای شد و آن همه حرف فزودیت چه شد
 چرا کار را بر طریح انداختی تا آنجهان شد که شد سو کند خوردن اگر
 پیش شناسی این صیران انجن هستی کناه نبودی هزار
 قسم خوردی که مانع این کار سر کن بود با این اهم و تمکن میها
 اصبهانیاں چه دشمنان و چه دشمنان زمانه کرد از اینجا که اول
 نمیدادم و متعین میداشتم که اگر دیوانه و مت باشد بدین
 من پشیا کرد و سخن میگوید مکر را خست کشت درگاه
 طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت کشت رفتی در اندک فرصت
 بزم محبت گرم سازد و جهان بهمت کمارد که خانانان از مصلحت
 شاهزاد پیر و نر و خدمت ایشان از از صمیم دل تقدیم رساند
 بود و منند شاید با این که عرض بهم معاصت خندا ما را در دل
 اثر نکرد ایمان معتقد خود بودم معنی ماضی صلاح این خیر و عافیت

آنست که با پس دعوی خود غوغا خاطر مقدس از کارانی برآرند که
احضرت از ایشان آن چشم شمد دارند که از هیچ فرزند خود شسته
باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از زیر کما بشود
دل نهادن خدمت شوند بالغرض که حضرت طلبند هم مناسب
که التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواید که
این خدمت از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن مر مناسب
میدانند معروض دارند تا وسیله کوشش میبارد بیکر شود مخ کجا و
این کار کجا لیکن اهلی نعمت آنست که باز خاطر اشرف بر دارند
هزار شکر که برآرد و تعرف ماند و این را از آثار توجیه ایشان میدانم
و آن بار تحقیق نیست امید که با کلیه بر طرف گردد و بدو اتان خوش کند
بنعم را آیند اگر در جوهر شنای یکد و جا غلط کردمی در فهمید یک خوف
بد کمان شنی میدانم که آنها عارفی است بر دامن حدیسی صفت
کردی نمی شنید عاشقان نیست که بوی وصال
نقد جانز ابدستان بخشد عاشقان آنست که بیک مرله
هر چه هستی است را یکان بخشد و جهان و شایع کل دارند

دسته بند و بدشمنان بجشد سخن بسیار وقت اندک نماند
۱۰۲ دل جرد آن بهمین مسکنتها مینماید ترا دیدن
دل پوشیار رخود از همه پشتر شرم دار
اندر میان جمع جوان است آن یکی
یکان جو خوش که همان است آن یکی سوکند مخورم بحال و کمال او
کز چشم خویش هم بهمان است آن یکی دل موج میزند صفاتش و کمالش
زیر او در شرح و بیان است آن یکی ایزد جان بخش جهان آفرین
ملکات نیز خلاصه خاندان اهل بیت برار له و بر رفی کامها
صوری سلام آورده در تخصیص مقاصد معنوی سرگرم گردانان او در
که اعلام دوست عیش کنن بلا بحسب زیادت آسمانی نه در علم غفر
سبب آن مخالفت را روشن خیر خواهد خجعتی بهش با از روی تباها
معامله ناهم که نیک اختر را از یورش قعدا رها داشته تخریب
پیش نهاد کثرت عالی گردانیدند بایستی دیگران نیکیات
خوشنیت محنت تردد و شدت فطرت و توزع خاطر و تشنگ
باطن بسیار بهر جلوه دل دانا و عقل دور اندیش خجعت میدید

که داستان کلمه مندی را در قرطاس نامهای گذشته ایامی بدو
رفته است شرح دهد و چون آن سلفا طرثان مخاطب منصف خود
اگر بشناید مخاطب پاک این نیازمند که حربه کرده منست و بشد
تجد کریان کم صبح که درست نیستی آنها مظلون اینک است مرد
رسیده که خاطر شریف این کلمه است معنوی از هر برخی که در این زبان
ممنند دیده است یکبار که آسایش باید و در عشرت و کامرا
و مرست و بهجت افتد و سر خوشی کاری در از عمر حوصله غم در
و تدبیر صایب حسن تکاپو و ثبات قدم آن زرم افروزم
افزای صوات و معنی از بارگاه الهی جلت الاوه عطا شود و در
صورت آنچه از کوری نمط محبت و معامله شناسی رعوت نفس از
نزهتگاه دل نورستان کاغذ آورده اول خود نقد که بقلاوی
بخت بیداری که نشانه رضامندی دادار است از حسب
و بغض دوست و دشمن آوده امید و یاس نمیشود و آنگاه طمان
مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و از احتلاط بهر نام
و دیدن حالات کمال نیکی و رانجا باز رک و در دوزخ مجده تیز

میان دوست و دشمن که اعتماد شاید کم بدست می آید لیکن
 از حسن طبیعت بر سر ت خوبی هر دو طایفه را و ضرورت آنها را
 بالکلیه فرو نمیکند و در ورعین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز
 میان خبر و غیر کسر میشود تا تفاوت نهادن دو جنس را و شرب را
 کجا امید داشته آید در شورش انداخته بود اگر در ایضاً آن
 گوشت کجایش دارد و در این کار دانان به شناسی و
 مطعون نخواهد بود لیکن کفر شکوه از آن قسم شود که حجتی از آن
 درین کس نمیده بمانند با حجتی که نیک سیرتان زمانه از دست کردار
 آن روزگار چشم داشته بمنزله مخالفه داشته باشد تا در آن از لایع می آید
 لیکن چون دوستی اینکس از متعارفات نیک سیرتان زمانه فرار کرد
 افتاد و خواست چند خاطر بود الفضول را می باید که از نار دلی آن آزرده
 میشود اگر خواهش کنند دل بشید امر ابر جرم عشقت
 صد هزار تقاضا امر ابر جرم یقین کند و در میان او درین تصنع بکار
 نبرد ام آنجا که روز باز از مردمی و متاعی دوستی رواج دارد
 از پیش خود نرفته سیم و خوی خجالت بر چنین ندارم و نظر

عالم عالمیان امروزه دیکانین کیمندهم و غباری و خاطر
همیشه بهار فرمیت و نخواهد بود و چرا باشد تر از دی انشا
بدست درشت و غبار رود این دشت پرست شدن غار عبد
جویان ملک حق شناس است حاشا آنجا که اسم مردمی و نام است
باشد امثال این امور پیرامون آن هر روزم تواند گشت چه
جای آنکه کار از آن گذشته بمنزله شرح اثر او اثبات اثر بگردار
میکند و دو لک لک که از فبادی احوال تا حال چنانکه آن بزرگ
زمانه در ضریف ذاتی افزایش دارند و در محبت این صیران
و لستان دانش افزونی دارند و درین روز بازار خود فروشان
اگر شرم از خودند رشتی داستان چند واقع از یار و رفو شبهای
و گوشه ها و کشته ها و دلسوزیها و بل جابینا برای براند
کاران دانا دل هیچ میدان به یکار رفتی و حضرت خود نه
ازند از یکی و از بسیار اندکی نوشته می اما بکنم که مراد یو بینا
و دل همو شیار خجالت خود نمیکند ارد که ازین باب در بازار
رایج این جهان اگر دروغی گفته اند که مشتریان معامله دان بهای

کران بخرند

۱۰۷
کران یخزند و حرفی زنده هر چند طبعیست که شناسای مراح زمانه است
میگوید که دوست که شرح حالی ترا بدوست دارد تو گویند نیکو
خیز اندیش در نقاب احتیاج در کین غزلت متواتر است تا می بخشد
اینکه بسند و اگوید و روزگار معاونت و اما معاون چه بود برده
زمنه که خود فروماند و حرف سرائی نمیکنی خاصه وقت که اصحاب
شرارت و ارباب افترا و اسباب جد فراوان بود برای
بزار نیست بدینیک بر و اینگونه شدند و دوست معامله ناهم نبردند
لیکن حکیم که معامله با فطرت افتاده و طبعیست لا قدری شش طبع
پذیر نیست سبحان الله فریخته صحرای لایبای بنده مدینه خاق
و در حین گفت گو انداختن چه حکمت است تا کردند روزگار چند
تصدیق خود داده مانع باده باید کرد و چندین سخن لا نوشت
اما چه توان کرد لبایک از کارخانه تقدیر باین که عطا شده
تا گیر در لوارم اسلباسی جا آوردن و شکر این لباس کردن
اسفل مندی لا استخام دادن است بسی همان بهتر که ازین
داوی حریز چند گفته اند اولاً بهتر است که قبحه و النفقات ظاهری

و باطنی بندگان خلافت سپاسه ریاده از آنست که باین نامهای گرد آید
و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجراست و چگونه مجراست
و جمیع امراء و منصب داران را که خدمات را بشرحی لایق مکرر
اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آن مادر و زار
ایشان میشود گشته با جلی حکم شده که در هر دیار موجود زند بزودی
سر انجام می یابد آن متعاقب خواهد آمد ما را یک خط از
خود غافل تصور فرمایند و به کجایش این وارد دولت خان
سفارشهای خوب کرده اند ان شاء الله تعالی بمقاصد خود
اولیاء دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامه ها فرستاده
مورد احضار شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این
کار عظیم را با تمام رسانند کامیاب صورت و معنی شوند از احوال
کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کسرت مشاغل و فرط مهمات
خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن داری علی الاطلاق از
سخنات قدسیه الامر به گفته شود و حصار در خانه در هوا و
هوا و حرص خیال فرورفته اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقایق

گفته آید

گفته آید خندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبکار التیام انتظا ۱۰۵
و خیریت مردم است آن قدر ندرست بهم میرساند که بگفت در یکجند
بدرویشان و منزویان کم صحبت او میدهد اگر بظاهر سرودار شود
و شغب وقت ایشان تیر میشود و اگر تنها شنبها چنانچه که
عادت است رفته میشود صاحب که یا میفرمانند و حاضر نمیانند
بقدر کرامی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق و وسیله
چندین باطل میکردانند نیک فانی و خوبسیرت مردم اینی منظر
در برادر کرامی حکیم بهام است که اکثر اوقات بدیدن او و حسنین
اگرچه آن عمر نرنگ در میان مشاغل جناب فرورفته است که کاه چرخ
از خدایع نفس و حقیقت کار گفته آمد و نکو هوش یکدگر کرده این
نفس لاله با بخاری پدید آورده شود از فیصل و اسب و سایر اسباب
دنیوی مسرت ندارم که زمانی شکفتگی میکند رانیده باشم برادر
کرامی حکیم ابو الفتح سلام کرده باشم و از شما جدا کرده خیال میبرد
که بر دل معامله فهم این چه میکند و از حال خود آگاه نیم لیک
اینقدر دامنم که تو هر که بخاطر بگذری شکم ز امان بگذرد

ای هوشمند آگاه دل امروز کار صورت بمثل فعل صورت اماده است
و مکرر از نظم خیر خواهد نوشته ام که درین لفظ فر نامه و حکم نامه مطالعه
کتاب اخلاق علی مخصوص نصف اخیر اصیاء اسمعال نمایند که نفس نامه
در یکین است مساو فرصت یافته کاری برای خود سر انجام نماید که
علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جو یابی او میان نیا غرض هم
خوش آمد گویند باشند آن نفس گنج است که بگوید که بمن علانیه
حاضر ساخته بگذارید که ناشایسته در غضب و غفلت بظهور آید
اما اینقدر کوشش و کفایت ضرورت است که اتمال این مردم را ازین حالت
باشد که در خلوات حرفی چند از راستی تو انند گفت زنه را شکار
چرب زبان که چرب زبانی کفایت دو دولتخواه خوف و انچه زار کار
تیا بهر راه نماید اهل دولت را وقت کم و بسیار کار و خوش کو
فراوان و مسلمان است ناپدید و بد ذاتان خود دوست از یکس
مور زیاده پس بهوشن باید به ناکار ساخته شود زیاده چه نویسد
الله بس و باقی هموس

رقیمه والا و رو یافت و بوی اهل بیت و مردمی بمشام خاطر آید

الدنور

الذات بمقاصد صوری و معنوی رسانا دلخواه در باب پنجمی بهبود ۱۰۶

سایین ایامی رفته بود ای هوشمند ممتدی نشد در هر دست
ز دل دیده وری سلاطین کوری فرو رفتن و باینی سلاطین و زینتی
کزین دست فرنگی و در الامن است ایگما و در عشرت سرای هدایت
خرامی چند ادمیان تو انم لیکن چون طلب و پیش طین صادق و اند
ضمیر تربت کونین مقرون نمایند الی این سرشته وادی خول سلا
دستگیری نوع نشدستان اهل بیت یعنی باسلام عتبه خلیفه زمان
پیشوای جهان آورد و حجت دوستی بجای آورد و غرور و نقای
ارادت این خدیو صورت و معنوی مقتدای ظاهر و باطن رسانید
و قاید دولت تقفد نموده نمایینا سمره تحقیق در چشم کشید
دید در این که است که و تا به پشت کرمی آن تعلقات صوری
و معنوی که حجاب بیای معصود دست بردن آورد تا در پرده کثرت
حال و صحت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این خلیفه و رفت که
در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ده و حجاب ظاهر این
و لکن خاطر ان کجده ان مختفی بوجه مشهود خاطر حق پرست گشت این

لی را بهیسه بر راه افتاد امید که مقصود بدست افتد و منتظر کرد و اکنون
بعضی از فحشهای خود را بر سر کت صدق ارادت روشنی
افزای خاطر تیره می گشته است بان برادر منوید امید که این
داستان را از خوشگوار آید و سخن ارای بیرون داشته و در خاطر
جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فردان بهیمه جاوید
و از رسیدن است لیکن مبدع جهان آرا سران سلاجقت مصالح از
نظر تحقیق داشته اکنون اول پایه اهلیت است که با طبقات
انام طرح اشمن انداخت و با طاصیل گسترده که هیچ کسی ندیده
زبان دینوی اختیار کند ضرر اخروی خواهد کرد پس همانا هر گز راه
باطل رود بمنابه کوری باشد که در شب تاریک در چاه افتد لکن
طریق اهلیت را فرجام بران کس چه تواند بود دوم نجات بر طایفه
و سعادت هر گز دیده در وضعی معین ننماید انداز باب بخود را بر دست
و اصحاب تعلق را بعد الت و شرح مراتب این بسیار است
و بمحل این لایقین شناسد که نجات سپاهیان نصر شعار و غایب
حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است هر چند که آن ولی نعمت

از این ظاهر

از اهل ظاهر باشند که در عبادات بدین و مالی که آن سرمایه تجارت
دیگر است هر کم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است
جمع از خلصان کویته پس سلا دین را به خطای افتد و کارشان
ازین جهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پوسته نظر
بر اخلاص خود داشته باشند چون این حالت در مردم کمتر باشد
تواریش و افتخار بر سر و دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان
حقیق اند استغنا لازم آن خصوص که عاشقان رات اندیش بسیار
باشند و نیازی ایشان افزون خواهد بود از جهت کویته و صلحا
بخشال تباه افتد که مگر صاحب نمیرسد با اخلاص لا افریت
و اندیشهای نادرست و آشنایان نامعاطفه فهم خوش آمد کوی صمیم
فادان کشته غنچه در کو خسران در مانند پس باید که بقصا
مرتب اخلاص مشغول گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو
سازند که مجرد اندیشه اخلاص یا زدن شمشیری یا منقح هزار حوت
در انداخته و مقام خواستها کونا کون شوند سیوم در افکار و حوکار
ساری و زیانست دوستی و دشمنی مفطورند از بد ملک اگر با کسی

در میان بن و آن شخص بکار صاحب می آید بنده این را بخاطر می آید
و رواج کار دشمن خواهد شد اگر نه دوست او مقصود دوست او را
از اهلیت جبهه چهارم خدمت فروشنده اخلاص یافت کند
نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد و اگر واقع از فروغ
دشمنی دارد بظهور خواهد شناخت و اگر ظاهر شود مخلص دیگر است
و سوداگری دیگر که هر اخلاص می مانند و اگر همه عالم را در برابر اخلاص
دهند لعل خرف فروخته باشند اسباب نیوی و اخروی و متعاقب
دو جهانی چون علف مرگ دوز را بی مقصدیت افندی
بود اگر کمتر نباشد که جوهر نابهار ابدانچه بی مقصدیت افندی
چشم غضب شهوت که دو پای بند نفس اندیش بهوش باید بود که
شاه او خرد را با سری بایستد باند بیک سو بسته این سک و خول
زنجیر در کردن و مهار در نش در بینی اندخته نگذار که در خرد نماید
کار غضب بجای میرسد که بیک تنگ آدمی تا بدشنامی بجهت کشتن
قبیل دل می نهند و معامله موت بجای می کشد که چاه حسی او را
انبارهای عالم بر نشود اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه شدند

و آنه که جمع میکنند میکنند ششم نیازمند بهوخته باید بود و
 در یزده دلهای شکسته و تجر و گزینیان هر طایفه بر خود لایق شمرده
 بهفتم مطالعه کتب اخلاق از ناصری و جلالی و محبات و مملکت
 احیاء بر خود فرض وقت است و سیرت اوقات شریف مضایع
 هشتم از صحبت خوش آمد گویند بقدر امکان استراحت نمایند
 که بهلوانان این سله از تیرگی این خورجینان هلاک شده بپوشیده
 عاشق صحبت است و گویند که ظاهرشان تلخ و باطنشان شیرین
 اگر از عمر آنان اینکس بپوشد چه دولت و گرنه هر حال که این گروه
 نشانی یابند بملذمت او نشاندن سخن بسیار و فرصت کم و
 مخاطب ناپدید و ارباب زرق و خراوان اگر غرور فکند و شوق
 مخاطب در آفرینش باشد سخن حق بعد از کفته آمد الله بس و بی
 نام بخفا خود چنانچه ایما رفته بود و نوشت چه مشاغل بسیار و دوران
 صورت بالیست خود آمده خواند امثال این حکایت را اهل علم
 از زنده پوشان و دریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال
 بگذرد که هر نفس غفلت چندین طلسان بدنامی بر دوش افکند

نظایر اندکجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آمار نیک
ذاتی و اخلاص فراوان به نیت خلیفه وقت دید می شد و آثار
رشد و کاروانی از نایب سعادت ایشان خوانده می شد این جمله
نوشت والا نارسای روزگار و کج بینی احوال زمانه سر در برک
حرف زدن نماندست العاقبت بالخیر

اگر نقوش مصورانه از حسن و اندیشه دیده بینا حاکم تن ای
و گویند ریاض و عدت جان مجنون را بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی
مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از دور بینی دوست
و درستی خود از دوست بسیار دوست خود را می زد و دوست
زود همشمار سوتن دار خود از زده بمطالع منثور محبت که محو
آوردیم قرین شدی شد و هموار غم گشت شادی خشتین ایلم
نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سر او دارد و نه دشمن
لایق بر خدمتکار مخصوص آن دولت پیکانه خوی که مرا چون دوست
ندارد و من یک پین او را بمنزله رجان مرید ار افتاده غم اول ایلم
برزبان زمانه ساز او که تعلیم یافته بکتاب خانه آن دو ضنون و بیست

که نرسد

گشت که مرا محض از برای دلجوی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم
 آنکه نظر ز نامه دلگشای که خاطر از رومند آن بود واقع شد و غم
 دوم آنکه آتش مهاجرت از مشایده آن اشتغال گرفت و جوهر دایما
 را بتازگی در خوش آورد شادی سیوم آنکه بر مضامین مختلفه که منبع
 دوستی با اضطراب امیخته است معلوم گشت اگر چه از جناب و صلح
 و دوستی متعارف روزگار فراتر گشتن سخن کرده اند اما چون مشغول
 بوده اند افزا گشت دی چهارم آنکه این قاصد نامه با خبر مرگ
 از صحبت ذات و توبه سپایه و اتمام مهمات شمال داشتند و غم چهارم
 آنکه الخراف از توبه تسخیر قندار و عزیمت حرم بصورت صواب تته شادی
 پنجم آنکه اسباب فتح فیروزی این یورش سر انجام شده غم پنجم آنکه کوط
 بسیاری است اندیشه دیگران این امنیت دید حصول انجامه شادی
 ششم آنکه بخیر رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در مقصبات
 بادشاه معذرتی چند که در آیین اخلاص و روش عقیده مستحسن خرد
 و در بین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف
 عرض تقدس ضرر رسانیده بودند و مع هذا استقبای این

از خالصان خود استدعا کرده ای بواسطه فضل بس کنه قصه خوان
و افانه کوی هستی التعدادی شادی و تندرستی و تندرستی و تندرستی
نمای تو نقش نقش بندها لجه دانی تو شکل و پیکر جانزداری
تو خود می نشوی بانگ دهل و رموز سر سلطان جبهه دانی هر چند نظر
این حیران ایمن هستی مشاق رسید حطاسا سب لیکن
اینقدر میدانم از خاطر مدارای مدار ابد وستی فوشی نماز نو نشان
نام و فرستادن بی غلام کجاست فرادان جاکونه باز آید و بگوید
مقدمه قدسیده که در اصلاح احوال بیکانه روزگار گفته بودم بکار
من میکنم معامله نم برده آید و آن است بمخاطب خود میگویم
که مرا اندیشه که یوه از اخلاص و اخلاص و اخلاص بود که مبادا الکامران نموده
در مراعات خواطر و فرستادن فرستادن مردم خود همان نمایند و نموده
از روی طبیعت آنکه قره العین دولت میرزا ابرج لا بکمال السلام
و ملاحظه کن تا برسد در رزاق خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس الامر
داشتنه باشند در مذاهب بکجهتی کنجایش مثل اس امور نیست
نمیگویم که مراد دوست نمیداری مادوست خود را که نسبت نیست بسیار

۱۱۰ - اعتقاد نداری این میگویم که معاد دوستی در جزئیات اندیشی من نیست
فلک که در برابر جنت من باشد و چون عالمیان بدشمنی اینکس منجا
ناقص خود را از اعظم اشیا خیالی می کنند باری گشت آنچه گشت
الکون بملکی فطرت جاه و اعتبار فتح و نصرت و صحت و مست
آن دصدها دلهره از خدای مهربان مسالت مینماید و در دوزخ
دوست از خود شرمند نیست حضور غیبت یکسان چون گویم
که دروغ گفته باشم چه بسا خویشهای آن یکانه محبت و غیبت
گفته میشود که در حضور مذکور نبوده مبادار عونت بخاطر اراه یابد الله
القبه باطن و ظاهری حضرت خدایکانی درجه اعلی است لحتی ازین کرم
و نیازمند تر و زود تر عارض فرسند که بشجاعت و دانش هجوم
عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی متکثر
اصل تمیز است اندر آدمی تا فزونی را نه اندازگی
الله تعالی توفیق تحسب و شکستگی دل در فتوحات معارف و کار
خسته آثار آن یکانه زمان دارا در محو خاں خد متکثر اخلاص کربان
این بار با نظری دیگر شد موصفات او اختیاری نبود در گفتار

و کردار از راجحی و السلام در عهد سیه و شش نوشته شد
کرمی اید کوی او یکسیر داد او بستان و میردش
از مطالعه نسخه جامعه کونیه الله مسرت برای خاطر خورده دان
بوده از نقوشش تا ملائیم که صفی جهان از آن گزیده دارد و الحق از اسباب
دانای این دشتا سی و از امور دریافته اسرار عبودیت است و سعت
برای دل دور بین آن معشوق سرافراز دان عاشق بر خواجه من
الخرع عاشقی و معشوقی کونین بلا سرافراز نیست تنگی چه معنی دارد
که کجخلگی بهم پدید نیاید و در چه دور پایی من اگر کید و حسد اخوان دنیا
میکوید آن خود دور و باز از مردمی شیوع دشت و بزرگان صورت
مرئی تعالی آن بی پرد و بزم غیشش خود را منقوص خسته تا به پویا
معنی چه رسد اموز خود که حال او معلوم است حاشا که کردی بر در من
حاصله جهان پیمای خاطر نجوب پسرای من نشیند و اگر از یک یک
بنودن فرمان برداری زمان و زمین میفرماید خود این با
ظهور عیان عیار اخلاص درست که سود و زیان را در آن کفایت
نیست میشود راه معامله نافرمان روای حقیقی ملوک دشت را

مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگرداند و اگر حدای صوری
 عرض آشنایان ظاهری که از اسباب این نظام مهمات صور بند و لقیانه
 خود بغایت عجب است که این معنی اگر موجب کندی بشاید عجب
 کلفت کارشناسی در گاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری
 صوری دوست حقیقی روی به جان نه بیند و مفارقت ظاهری موجب
 اختلال احوال نشود چه در منزل ابلهست که محل نزول مروت کجاست
 و غم و غصه نمی باشد پس این دوست دار بر حوصله کم حوصله بسیار بر دار
 کم بردن امر و آن روز است که شمار از خود بهره و ر بودن بیدار
 خرد و الا بتائید نیست درست غم و غصه را بخود دل نداد تمشیت
 مهمات مروج و سراسر انجام نهم و اخ به پیشانی بزرگان جهان
 بخت آرای خواطر دوستان حقیقی کردند چون از نام عطوفت پیشانی
 آن بزرگ جهان ملاک را آلوده یافت دل بدر آمده کامیاب نوشت
 در غل آوردن آن یاد و آشتهای کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه
 گوار بار میبهد از احوال خود چه نویسد لکن که نفس الامر اماره
 ضللی در تالی را نفس مطمئنه بر تک و دو دارد و طبیعت صغری که از

کورا بطنی از درد طوری درناشت امید که چون صلح کامل در میان
ادام ازناشت باز آمد با صحبت گزاید اشعار احمد که در میان
عالمی رستم پذیرفته بود و انتخاب صدیقه و آنچه بعد از آن
منتخب شده باشد نویسنده یکجا فرستد و بعد از آن آنچه خود
خبر فرستادن آن مهمانی دل نماند و فرمایند قره العین دوست
و سعادت و مرست میرزا ایرج و دارا بقرن بر خوار صورت
و معنی شوند وقت آن نیامده است که این ترا حضرت فرموده
ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است کند راند
میخواهم که همواره از رسمیات و معتقیات ایشان علم را رسد
روزی بگذرد یکی از حاشیه کرد آن با طاعت نوشته میفرستد
باشند داده به نویسنده

دل با تو دهم غم ندانیش از ا در تو بپرستم سینه ایشان را
در عمر من اندر سر و کار تو نمود مهر تو میراث دهم خویش از ا
بخاطر قدس از تحقیقات اساسی ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر
آلوده شناسای مزاج مادر است روزگار آن معدن نیک ذاتی میسر نکند

بلکه در میاز

بکارت در مد نظر فرسخی این چنین همیشه مبراریم عبور شود که در حرف معامله
 خلایق باطن حق گذار من راه یابد فلیف در داستان دوستی سخن از عالم
 نارسای بر زبان حق کوی نه نیست مدارا هم بگذر وجه جای آنکه مقدما
 قدسیه صداقت و انگاه بان در آری سخن و این هم ابتدا زبان از
 مثل من که در ترازوی انصاف و قدر دانی او جمیع شرار روزگار را
 پیدا کرده از جهات شش طرف مختلف از نعمتات روزگار نماند بود
 دست و دل خالصا بر زبان هرزه کوی انصاف دیده اما چه توان کرد
 که مخاطب من نظار کی جمال خود نیست و طبیعت او از بهوم به
 معالمان و نصرت شورتی ما وقت شنیدن نصیحتی از وفات
 بلند خود دش نیست تو یوسف معنی را در چاه پلیدی
 اول باشد نشانه در مصر کجا قیدی ^{بند} که بعد از نیامدن معاوضه
 گرامی که یاد از او شمی می داد و بعد از رسیدن تو اغل خطوط که
 نقوش پستی آنها که الوه بدگمانی و نمانند کی بوه رتیمه که به
 اگر در محبت اینکس نباشد باندازه قدر نامتناهی سبب روزگار ساز
 نبود رسید و بمقتضای بشریت طبیعت طول مسرت ارا گشت

و فطرت همیشه خرسند من از کوتاهی حوصله دست نوازش بر سر و
خود کشیده شب غمهای من چون شد بصری شادی است
شود نموده سالان لقب من هم بر کج شایانی ای عزیز از تلخ کومیای
من همیشه سرور بوده غم اور نوی رکاشن خاطر خود را در عین
و اگر بعضی فرامیمن حسب الحکم بهار خزان رحمت و بدگمانی نشد
و در بای خالصه ساختن بر کند و معامله بقایای آنچه عوض آن از جوهر
گرفته اند این همه سخن دراز نبایت کرد که این طرطایفه دیگر
و شما از طبقه دیگر ار جان و دل گوید کسی پیش خنای جانانه
از سیم و زر گوید کسی پیش خنای اسکندی شکر که این عبارت
بجنس مسموع نشد و بدو کلمه مناسب داشت هر از آن شکر که بنایم
فتح و فیروزی و زیند گرفته امید که غنقریب آن ولایت مفتوح
زمنه که عزم قندمار و فتح تنه در زمان دیگر ننیدارند که بس و
میکند و نهایت جمعی دیگر که درین اردو سکارند طلبید و استدعا
این خدمت کرد و تنه را بجا که خود قبول کرد اینکس تجربه کار
هزار سال زانسته اگر این حرف را گوش کنند ممکن که کاری

نورانی

شود بخشی الملکی نظام الدین احمد مجد از حسن سلوک که باین می کند
 و زینگاه خاطر خانه را پذیریم سندانست دولت خان لودی
 بدست است که در محافظت ادایشناسی با عقل خدا و مشورت
 نمیکند اگر خود و در اندیش ندارد و نمیداند که بازار سود و زیان است
 اگر چشمش معنی بینی بدیشم ظاهر بین چه بدستش نزد هم صفر نمند
 و نود و هشت در نوازی جلای یاد نگارش نیست

دانشین خواجه

من خود و صفت ذات تو ام نقش و اندیشه من جمله است
 کوی الفاظ و عبارات تو ام طبیعت شعری بایزوی محبت
 همی بر کار و نمایان جهان دل استیلا یافته میوز است که من فراموش
 در شرح ننشاید و در تفصیل فرط شوق نیک خاطر ساخته یوسف
 سخن اندازد تا نیش چند بکام دل بر آرد و بداند که سلطان و قطر
 بر بر و در خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم ما و فایت شاهانه
 نام که من مغلوب طبیعت و محبت غایب مطلق ساخته و با طبیعت
 طایع برای مقرر سخت که حکایت اشتیاق فراق بلا بعد از استماع
 فتح قندمار که مقدمه فتح ملک است در میان آرد اکنون حکایت

حرف برآمد کاری که به پیش نهاد همت و الانهت بزرگ جهان و خیرش
زمان و دوستداران نموده حرف جبهه مینویسد امید که خرد و ورین
بسیع خریف رسد سوداگر از طلب سپاهی کند عمل روز گذاران نشیند
وامم الا خاطر تمامم تیرا برهم قندار ترجیح دست تا دران باب اشباع
سخن نیامد اندیشه که دارم از امرهای کونه نظر بناموس حرمت
امیاد بمقامات و لایز خاطر بر شفق محبوب مزاج مرابیان وادی
از به حال قندار و قنداریان از اخبار ثقات تجد و بوضوح پیوسته
باشد دران وجه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندار را بهمت
بهولت نتوان گرفت بخلاف تیرا باید که زمینداران میان دلایت
از بلوچ و افغانان و لاس و دست عطا از خود کرد و ضمیمه کفر و فری
اثر سخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده چست و جالاک
اعتماد و بعرو و ثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندار شد و خدا
دل کران ب مردم لگی نهشت اگر چه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما دل
کاران باشد در داد و دشتش کوشش خواهند نمود که ناموس را
در گردانینهاست و بر و باری و مایشیاری و دوستداری یکمن و یو

خواهد است و مداکره مجلس طغر نام و شت هنام و چنگیز نام باید
 نه اخلاق ناصری و مکتوبات شرف منیری و خاقانی و صریح که آن کفیت
 کوی جز دست و تعلیقان یزیم کسرتل که آنرا میخوانیم از خدایع نفس نامه
 ادره که ظلمان خوانست رست چاه نورانی مرست داده که خود باز
 داران افند در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزد لازم شبهاروری
 شمر دشت طفر را از محترمان دایمی دانسته و ریوزه از دلهار و
 کرد خاطر ماکشتن را بیشتر کرد مکان ترکان آراستن و دل با چکان
 نگه داشتن شعار خود سازد و سلاما و افرو کیدن و یار او کیفیت
 از ابر کیت او افزونی عادت کرد و خلوت کلم نشستن طریق
 مستمر باشد تا باین زینت و نشست کارهای ملان بر آمدن خبر نشود
 دولت خان ملازم نیک است با الفعل و چهره رو پاینده باید کرد و مددستان
 نیت ملازم کس سخت و دقار در او و جان نیک تعلیم بزرگ
 منش باید کرد که بس جوان کار آمدن نیت ملا نصرا در دعوی
 صلح کل مل استوار فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب باید تعلیم کرد
 تا بهر گشته باشد پیشانی همراهی جنبدی از ترکان معتبر در باعام

نشسته مقاصد و مطالب سر دم نبیو شسته باشد و در وقت میرسان
باشد بل سکنی را از روز سنا بشنوا و ارد که هم بکار بزم آید و نام روز
رزم مهر خوشی به طاعنان اهل سعادت نهند زبان محبت بکار که محو
ترجمانی دل دوستدار مقرر است از سخن کردن سیری نندارد اما جانم که
نا توانی هنوز بر بسته افتاده دارد و دد شکر نام که مصحح کتب ادرکی
حکیم بهام فرستاده بودند رسید اولا از شنیدن و پس از آن دیدن
و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر کل کل شکفت علی الخصوص استقبال
نمودن و رسیدن تر کمانان از جانب قندمار و عزم جرم آن بزرگ
و انشای صوب ایران سر بایه صد کوشه دی شد الله تعالی همیشه
آن کوهر و الای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیم سر بلند دارد و غیر من
درین یوزنتی که پیش آمد است ناموس و نام بلند بزر خردین میشود
که قرضه بانه زده و ده پست کرده و درین شر اکوشن بلیغ خواهند نمود
و یقین که زرمسع نام بلند است و خواهی ناخواه چون اقبال حلقه
بود ضابطه علف کش در را با مظهرت بلند و همت والا تاصح و ندیم
و امدد و انجوا هم به شما یا و العاقبت بالخیر زیاده چه نویسد

اول متوق نوزیده است بر من و آن بر بند کوشش فهم است
 و آن نوزش همانز اوجت حرمی مگو چری که می باید بکفتان
 از مطالبه مفاد و غیره انس از ده خاطر شده به از پستی فی الفا و حروف
 و لشکی ان غور و ان شورستان دنیا در یافت و غصه به بر امون خاطر
 آن نکته سیخ دور بین سله مداد و نیز دانست که از هزاره کویهای
 دوستدار که فوط دوستی از آنها بجای نه خوشی بیارگاه گفت آورده است
 ملول بوده اند چنانکه بایا گفتن کرده است دعا نوشتند ای مهربانان فرموده
 ای بزرگانه مهربانی نه است که مثل زبان ما بند شو ایا طرز ندایان
 روشن و در بیان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات
 نثار ابراسته اسباب غفلت و ابواب استی ابادی از دشت زحافات کمال
 نکته دانم که در کمالش بهیچیکم طراوت بخش رنگ افزای بوی اوران
 مرز نوم است ازین خبر خواه دوستدار چنین طبع درشته باشد و آن خیال
 دیگر که بسکان کوی اهل بیت رواند ارم بان مقدمه ای کاخانه اهل بیت کوی
 نوز غایم که بر غیر مگر این رسید به نام مقصود نویسنده ارار برسانند
 خاطر همیشه کمالش که معدن نیکی باشد ملک مهربانی تحقیق است

که برآمد کار و بار خود را منظور داشته حتی چند تلخ نماش بر در وقت
اداد آید مرا بس کار و ثوابش آمده است اگر کینه دوستی که در روز
دلالت و محبت نلکم کردن جز آنه نشان داده اند از بهیوم عوام و
از دعام مهم غباری تمیزی نگذار و که بنظر من بصران روزگار در
حرف محبت و یکجستی که بر زبان داده اند و گفت و گوی صحبت بعلم
و نقاوه در میان افتاده است آن را چه باید کرد محب جاهه یستم
عاشق مال فی که سسها از رویه بازی غایم دار و غ کوی هزاره ای
نیستم که سخن نیا تقریب چنین سپوده کویا نوم و توانم یستم که سخن
قصدا شود از ثیامیل معاملات و جلال محبت که دریافت آن بخاطر
فارغ هوش امر احواله یافته بر طرفت یک تیره رایان غنیمت بین
دین کسر بقدر راستی و مردانگی نموده باشند مرا چه پیش آمده باشد
که کلبانی حرف سرای خود نگویم و آری گفته ام با پس آن ندارم و از
خیر خواهی آن منبع خویشهای باز آمده و در مقام از روی نوم جان
و غم حاش که بگویم از آن تلف و بایت و در نکویم هیچ از آن ای
ای برادر عزیز هرگاه خیر خواه اهلان پیش نهاد و محبت شما که ما

صاحب روان اخلاص دارید و به نیک ذاتی و قدر دانی موصوف اند
 و لیما صد خوبی دیگران حیران ایمن هستی سلطنت میدارید اگر
 اندازه نیک کمال باقی اس عقل دور بین خود گرفته کار و پیش
 یکجست سلطنت طبع خوش آمد دوست یافکر حواله نمائید بخای
 دارد ای قره العین وجود ای سره الصدر اهل سوکند که کار نادان
 کوی با الهیت است چه خورم که درین نشاءتعلق بحب سرشت
 اسمانی بدو کسل بطحمت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد
 و زبان نکارین گشت اند و جدای فراغ حوصله بلند برداشت
 بار اول ابو الفتح آن قدر لوله که مرا وقت حضرت نصیحت گفتی بار
 دوم که دیر ماناد بنود لیکن جگم که دوستیها مرا خواجه ناخوابه گفت
 و گوید و الله الحمد از روی که از دالای مکتوبی داده بودی ای
 راجع معذرت کردند عقل دور اندیش معالجه من کرد و مرا خرسند ساخت
 و از شما راضی گردانید تفصیل آن حکم که دور دراز است الله تعالی
 شاملاخره سند دارد ای خواجه سلام علیک در حرم حاجی
 ای معدن زیبای دکای و فاجوی و نی شاید تکلف خاطر از دوری

از روستا و فتح و مرگ شمار خواهند مارا باری خوش
بخواه معزالت و آنکه ازینا تو جمعی حضرت ظل الهی بگماشته
و سخن دراز کرده چه گویم که چه کرده اند و اندک سیج بالند هیچ همواره
و بزرگی و اخلاص مذکور صلوات و صلوات اند هر که حکیم بود که در
هر فرمان حتی فرمان اعراض یا وفادار نویسد و خدمت اعظم
خان سلام تا زیاده کار شمار خسته بودند این همه از جای نمی بایست
و در امثال این اعراضات که خبر صورتی پیش نیست سخن دراز نکرد
ز شمار و صد هزار شمار برای چه از اعراض گویند و هم شده از اخلاص
و از این قوم ماعلی نوشیده گشت عقل دور اندیش گماشته و اگر خود
بکنند این دقیقه بنویسند هم میسر است نه نمی نویسد گشت این برای
خاطر آن دوست هیچ خبر فرسند شود و بکنند میوزم که اینی هیچ قصه
و حرب عذب نشانی در کمان صفات حی سیه و ایمانی خوشی
فطرت و نگوشت طبیعت دور یافت مدارج معامله و جنگ
پایهای مراتب روزی باد بهشت چهارم ابان سال سی و شش
نکار نشین

غریب سفر و خجند شایه و منزل تو چون فتح قندار
 و تهر و غیر آن محبت و مبارک باد خیال نکند که دایم سدا شایه
 لحظه که از خیال و هول واقع شود الله تعالی از عمر و ابرو
 و سرفانی حوصله بر خولها گردانید از حیران دوستان زان
 که نظر بر مقصود خود انداخت از خدای ارزنده باشند متبالم
 و هر سندی و دوستان دور این مردانه که ابروی دوست و بر
 هم صاحب سلام مراحت طبعیت بهر آن زود ساخته متول
 درگاه ایزدی اند نفس ناطقه کرامی سلامهای کنند و الوارشی که طبعیت
 مرحوم که نیک از بدند اند فرستند اگر چه میدانم که باجید از خجند
 این دارند اما دل محبت کزین بی تابانه نویسد که درین پورش
 بکار دارند اول آنکه رازی دل و این شب بچون غذای هر روز
 تخلف نورزند و بیم در خیال صحیح است اینده و تعقل از ادای حال
 باسانی دل نموده مکنند که شادی در آیدم دولت و نصرت در کناطه
 اند و بیک می نهند سیوم عطف و لب بر غضب و الی خسته باندگ
 در شورش نیایند چهارم جمیع امران را بفنون سی سرگرم دارند

من که حرف زدن کوین بند شستم محبت کفایت و کور او را و العاقبت

ای بقای تو جواب هر سوال

مشکل از وی چل غنچه بی قیل و قال بنیو ام سرمن نیایدش خوش

از مودم من هزاران بار پیش کی باشد که نقاب مهاجرت

بر داشته شود که از راجحیت خام و نا اهل بیت نام و نا ایمنی شاه

سخن و نام نمی پیغام گذاران معامله جای کون سخن برادر دل چه

حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهای درشته نیز از ممکن بطون

بمنصقه ظهور نتوان آورد و اگر نه طعمه جند نوشتی و مقدمه دوسه دریا

آوردی که مخاطب من بطعم و اشتر از باره بهجت افزای میان نمی

فارغ شده خوشوقت شتی اکنون که باین حالت سر سخن گذار نام

خوبه تزلزل نوشت بهر حال دل شوریده به لب بهج تسلی داده بود

معاطفه نامی که اگر امثال لیم مقامات سلطه در مکاتیب ششیاں روزگار

نخستنی هر جند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بهجلی محبت نام

نهادی رسید توان نه دول از صحبت تو بر کرم و اگر ملول

خوی دبری در کرم اگر چه رسیدن این نام خرسندی تحشیده و

دین لنگ خوشحال دست نداد اما بهر وضع یکبار بر شدم فرمان مجاب
 اشتغال نوع جواب انرا بحالت و تقصیر بر طرف خست ماله الاعراض
 پس روزگار روشن یافته خواهند که باز ماندگور شده که روشن دانی که
 درین ملک باشند چو از دست داد که مورت نورش خانه باشد
 به ملا که در کار دیده جاوسته اعتبار مروت چندین که نشان
 مصلحت دیده بودند برای چه بزبانی که کسی بان و وفون وقت یک
 دوسه سخن اصحاب نکته سنج و قیقه یاب مهربان میگفتند اگر چه از
 خواندن عریضه که در باب کراتی مزاج اقدس نوشته بودند نیز از روی
 صاحب قدر دان و ورین ما از هزار یکی آمده اما بار یک بین این
 یک ساله از دست در اصلاح گوشه دوم مصان سینه نهصد و
 و نه در دار الخلافه لایه و رقوم شد

اللهم تعالی دروازه ملت رتعلق استوار داشته پیش از تمام لوازم این
 اندیشه جز خلیل اند از این اشطام نگرداناد و عتاب و خطاب و مباحث
 و ملاعبت در زمره تنگاه طبیعت لغیر از ایشان نیست و محبت
 روحانی و مطارحت معنوی دره کاشن همیشه بهار فطرت هم

بی آن خلاصه خاندان دریافت فی لکن طریق مکاتیب از سیاحت
دانسته بعد از آن قواعد نماید و مشروط بر تصدیر اسلحت معنوی
همه بر این فضل ادا بامدی باشد و از آنجا که محط سال مردمی است
و اهلیت دانی چه که سوداگری اد میانه سلام اغوش غنایان
میدهد و این کسب بزرگوار است در معرکه این اد میانه
قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاد و ضار و حکایه و ظهور
وجود معنی رسالت از اینها از مغتنان عظمی میدانند و در معاشرت
صوری و معنوی نیاز اختیار است هزار شکر که درین کار شکر
طبیعت با فطرت باوری دوست ششم حمادی لا اول مرزا علی
بهادر رقیه مرت افرای غم اور رسایند و خاطر لاکه در شادی
و غم سیم به بود در عین اندوخت چه غنیمت آمدن نه مواضع
فرمان نمایان است و نه لایق فطرت و دریافتان و هرگاه که
عاطفت در معنی تحریص بران خدمت به طلب از جماعات عباد
و اشارت دانستی سلاجه نام توان نهاد اکنون عزیز مرغ به چوبه
دایمه آمدن سلاجه و دقیق باب خود را ندانند که این توقف

لیکن

که یک سال در حدود دار الخلافت اکرم واقع شده مرضی خاطر بود
ولای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب سخن
نکنند و سرگرم خدمت پادشاه و کشتن لشکر ملک فابو بهترین بنا
چون بارهای دیگر از دست ندهند فیروز مندی صوری و عمومی توپ
روزگار فرخنده آن یکانه دو دمان فطرت باد

چاره اندوه از برون مطلق و علاج آن در دل است و در وی در پیش
تست و تو بدیروز که در کرم مردم قرین این سک صلاالت بنای
طلب آمدن میر و ان عرصه از ادب سلاطین در آوردن شیخ افراسیاب
افتاب افروز خان مادر بدر مریم در مثال کج در سینه و میگویم
کرد هر کوی بهر کشتی قال این نه تنها درون عرصه صحای و کشتی
میچسبش آمد که از حال خود غافل ماند چشم طبع در دل
دیگران دوخته اند خانه خود را چاروب نکرده خیال نفاشی
کاروان سر دارند و موجود صاحب نکرده حریص نمودم انداخته
خود را ندیده در کرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را
زن دایمی و کینه سر قیدی و دشمن حاسمت دوست صادق

الکاشته غیر لاکه سی اور زینک وید او اثر ندارد و شمس قوی است
با خود بزم صلح و با جهانیان بهنگام زرم ارگشته اند کجروش و سر
کردانی خود را اگر بیک را این تعب خانه و نیاست بر اجر لم
فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران بنی نوع خود را معذور
میدارد و الا چون سیاه و بهایم در هم او چخته در ریختن ابروی
یکو گریست تا چون چه رسد حاشا سیاه و بهایم از هزاران
در هم چنان بود درین ناخوشی که آدمی از تیر برای و سید
درونی میکند و بر خود می پسندند که بر جهانیان این تحقیق ظاهر
شدی هر این بقدر دشمنان معامله نافع آنست که از بی عقلی در کرد
اشقام اند بر است افتاده کوشش بی اثر نکردی بهمت فاضل
بر خود نه نهادی و چون دل خصصت این کمون یقینی داد که
خلو کس برای خاطر بمو که قلم و سیاه و کاغذ در آرد و برای هدیه
عالمیان از نوکران فقر او غنی دوسه کلمه می نویسد اول همه
خطای که بر گشت زار و کمر و زیده و کمر و زیده الکه سر رشته
مشکین مقابله نمی و بیش بنی و خاطر داری و غمخواری که در زمان

که تعلقی داشت در حکام هجوم مراد رجوع انبار او نکامیدارند و
 یکبارگی ورق کرده اند چون گویم آن نامه اعمال حسنه خود داشته
 ترو در بدست کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیازمندی از
 جهان چشم میدارند اما از تبه رهای بجای میرسد که جبل المتین
 کسیکه در دو باب اولی لغت و صاحب غیبه تغیر روش میکند چه
 در طوار خدمت وجه در اوضاع اطاعت چه در ملاحظه در خلا تافته
 رفته بجای میرسد که بدست خود در کردار بطلاکت محقق میشوند
 و هرگاه نو که ضایع احتیاج همیشه در او بر شش باوه خود کامروشی
 از آن بدست چه عریضه مینماید اگر صاحب جندین اسباب استی
 سرگورشی داشته باشد و ایش دوله اگر صاحبان بر شش
 خود بحال سرسردی که در میان بنی احوال دیده اند منظور داشته
 نگاشت اعتبار خود تغییر نمایند و آن تنگ حوصله که درین وزیران خود
 در معنی سوداگری حرف اضلاص بر زبان صورت بکار دارند از دیدن
 حالت کو بر باطن گشته بود خود سلور زبان خود را نکارند و در اندیشه
 تباها افتاد پایمال حوادث میکردند این کم خردان بدستی توقع

و اوصاف سی از حضرت خدیجه داشته در کوفران فرموده میماند که

سیوم شهر رجب سال هزار

همی ندانم چاره فراق نیکو بخت که هیچ زیر کف خود در آمد اند

لیکن این سخن در چاره گریست اگر روزی چند بظلمت این استان می

در که از شمع چراغ میدار و اما در معنی اسباب مواصلت سرانجام

اللهم تعالی بفرقه محنتی رسیدی که در آن لکن نه تا میان شد ای خدا

دارد و نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان بگویم کسی که زبان آمد

آنکه در هر دو صدمه استند و ستمبان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار

دوست نکرستند خطاب سخن شنیدن دارد از خوشنویسی صبری

حرفی چند ترا دشن کند ز دوست مردم این راز تر جبهات حال

زیار فرم ازین صعب تر جبهه پیکار میان تشویش و آب اندرون گرفتار

که جامه تشویش گاه است و دیدن در یابار شکر این طایفه فرموده وصول

و خاطر لا اربا کران را نمایند یعنی در نیت سیوم صفر ختم آنکه با طفر

کرانی قاصد رسید و معاوضه که طراوت بخش دل تر فرود و نصیحت

خاطر افزوده در عین سلام آورد که عزرا جانی یک معقبای عادت

ذاتی و طایفه

ذاتی و بخت بندی و دولتمندی آمده دید و در استعداد روان
 به گویم که چه خوشحال روید که کو قدرت گفتار و کج قوت شنیدن
 و باین فرصت نیافت تابندی از مسرات خود باز نایم
 وقت آنست که یاران طرب گزیند طره شب زین رویی بر گیرند
 مطربان و ندیمان راواز دهند تا سماعی و خوش و عشرت بنواهند
 المنه لکن که ازان یگانه زمان هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چنانچه
 مشتاق و انواع محسن که ازان باز که مهندوان سمان مفتوح شده
 چنین واقع شده بود تاب آورد در ارتقاء معارج کمال کوشیدند
 و هم انوار شجاعت که بهترین سخامای دایم است از لمعان سیوف
 بارقه آن اقبال مند روشن گشت که نبرد بای مردانای فرمود
 مظهر منصور گشت و هم خون تدا پیر صایبه گز یگانه زمانه
 بر خود و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دشواری خاطر
 نشان ظاهر بیان گشت و هم لایسم مردمی و لوازم فتوحات
 اعلیٰ بنصه بروز جلوه گراید ضایحه و لایبت بدست آوردند و خوب
 هم رسانیدند و با مجذبین بیچاره طرح گریسته نفس الامری انداخته

معدن عالم علوی افزون کرده اند آری محبوب و لداش
مفت و تقرب نمی باشد اکنون بر حسب مدعا فرمان
عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوی فروسختیم که در آن باب
شرح دهم اکنون هر چند زودتر میزاسد بلامت اوردند و نمود
و بهتر خواهد بود زیاد به نویسد که وقت تنگ و قاصد متعجل و خاطر
تورش الله تعالی در باده کامرانی هموش افزای نصیب گردانند
در حاسبه اوزانچه احوال خود کرم تر گردانند الله بسبب باقی احوال
دوازدهم از ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه رسم است جمال
لکارتش یافت

بحق آنکه یک تو کس گزیده می شوم که در فراق تو یک لحظه آرامیدیم
من خود مدحیت که درین کتابیم که حرفی است و قصد اشتیاق
و حدیث محنت دوری زبان نرود و آن را زبان معامله در گذارد
اما به توان کرد می تراود جگم آنچه در آوند منست
و الحق ایجا که دور بنی و معامله دانی و بقدر کار رسیدن تو این
و میداند که آن متاع چرب زبان خراب باطن نوریده خاطر

ای آتش

ازین تراوشن اختیاری از ردی بخاطر لایمی یابد اما حقیقت کار
 اصفی قلم و صیرر مانده و هر درای زبان عنصری در بار کا محبت گذار
 بر چند ای حسن بدیع و ریاضا سمیت ظهور یابد علیا بخت و نقاب
 پیشتر پوشیده و سودا رقلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میوه
 از احوال ما ایل طرازیت که عیب آنرا نادانسته و اینماید چندی
 می توانم که اختصار رود اما سر به سخن گفتن بادانش پسند و در پیش
 قلماب داشته بدرا نشی موصوف دارد و اوایل از فنون النقص
 الامار ایدیم بر سر گذارشن بعضی معاملات اول انچه حکام مقدر
 فرمان درست کرده است و حکم عیسی الملک نیز درین نزویلی در این
 حدود است و انچه در باب مناشیر مقدر که بایران و توران شرف نفاذ
 رفرود کلاشدن می شایه تکلف فی این حیران انجمن مطمین اند
 اگر عبارت تلفظ بقدر تفاوت است در معنی یکی بود

منت خدای را عزوجل که بتائیدار شایسته و ترو
 بایسته ایشان کار شرف یا تمام رسید شکرش وی دل نیکازمانه
 کم با سبکساری دوش سنگین خوف غایم آری که سلاطین نیست

درست کارشن بهترین وجه انجام میرسد به حاجت که مدام
کاری کنم بوضع و ترفیع حسن او بیدار باشد اما ده شوم اگر چه جمعی
خود را ریاان تیررای بطرز دیگر نمیدرماند و دشواری دیگر فراهمه بودند
کلمات باطل را بس و خوشناس چند شغل حسن بقای ندارد و همار
بقای او جزای کافیت چرا به زود درین حرف رای نایم خود را
بنقد و دل مع مضطرب مخاطبش لف الذات خود سلبیه در اضطرار
اندریم غرض من هر کاری که شکر می قرار یافته مردمان بوسیده شما
قرارداد خرویه الا که هرگز در شکر امثال این مقدمات لایق که بخندین
یک و دو جنک و جدل و لغو و تدابیر صایبه صورت می یابند
از تراوی انصاف حکم نبردست فطرت دارد نگاهبانی نفس
زود شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیده و غری
اندر الحمد للہ آن نونمال اقبال را سلب محاسبه و بحار نفس داده
و آنچه از قسم نکایت نوشته میشود آن ماجرای میان فطرت
شماست و الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت
خرسندی دارد آن را در وقت هجوم اندیشهای صوری خوانده

میان فطرت و طبیعت حکمتیست از پنج شهر ذی القعدة نزار طارک
 امید که غیر ذرندی صوری و مثنوی و کشاب
 ظاهری و باطنی قوس حال آن یگانہ زمان کرد و خاطر محبت آئین سلطه و امور
 متوجه خویش دانند شمس الان طوری که اگر از کس در حق بگریزید و گویند
 بدانند اهل نسبت که محبت صفات خاطر نشان کنند و فوج احباب
 اصدق و کذب طراز است دریافتہ و اشی بران ننهند و مرتبه صدق مظنون
 شد و بزرگوار آنرا با علی حقیق منسوب خسته سرت ارای شوند و گاه
 از لافغانی حوصله که از لولزم بزرگیت حواله کرده است طارک اس ننهند
 نفیس که بداندیش یک بگفتهای دایمی اهل نفاق نیز یا محض توئی
 و خیالی که بزرگان دینی از رحمت لای خالی نباشد و اگر حرف
 درشت نگاشته قلبی خیر اندیشه شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بر غم
 یکی نصیحت و نیکوایه بشود درشت نای او را اگر خاطر جای دهند
 یکبار که معامله خوشتر از کویان به پایہ رواج میرسد که دیگر است اندیش
 حای سخن نباشد دیگر غم ز من عنقریب ولایت وسیع و کن
 مفتوح خواهد بود در حوصله و محبت کشند و در سلوک مردم عراقی دهند

نوران محو بیک طریق آشنای کردن گوید آلف که بیکانها
احرار از دستهای صوری اصرار خود در ملک پادشاه در آمدند
درین باب سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب اگر یک مخاطب
هم دامم لایق این حرف سرائی نیست روزا بان خورد و او ماه جمیل
الوافضل مستند که نوشتن نام کاره
و از فرستادن قاصد سبک است و اگر گفتار بتنگ انداخته مشتاق کرد از آن
از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت لایق بیکانه و هر چه حقیقت در دمنده
خود می نویسد و چون مرست خاطر خطی که کوهر والای معدن فطرت
منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار نماند است اللہ تعالی
نظر بر کجاشک و صلیکهای کرده بزرگ زاده قدس نهاد و از آن جهت
نا اهل نه این بیت نیز عاجز معاف دارو باید و تلخانه فتنه سازند
یا باوج تجرد مرده و مستند دارند و درین جنبه گاه این بیت آن را رویا
سر تکوین و غالب این نفس اماره شیخ فرید الدین عطار قدس سره
برغم نفس در دل میکند هزار بار غم کوره کرده اند مرا هنوز تلخ
مرا هم زمر که شیرین کار و هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل محال علاقه

نورانی

بهشت نیست و ایمان تجرد و تحمل مریدیند خاطر الوعجب است
 حکیم الهی سای از خوشی می سازد افزیش شتار فرق نو
 بر نفس که چشمش از راه رفتار اگر چه مجمل میدانند عقل و دولت
 بخت محال آورده اند مکاره را با نفع نیکو شش نفس و تحصیل
 نداشته انفس قدیم سلو در آنچه لابد وقتت مضرو خواهد داشت
 اما مودت قصولی طالب تقصیل افعی است در ربیع الاول
 و نود و هشت وقتی که از بیماری صحبت نه بلوه نگاشته شد
 عاشق معشوق مراغ شمار معشوق عاشق
 مراغ خود کلمه دارد در عالم طبع که از آن نه من در آرد و نه
 من معذرت طلب آنکه قاصدی شما خبر نمیرساند و معزرا طبع
 موقوف آنکه قاصدا آید تا خبر سر و بارک الله دی روز این است
 آن را بیافته منی خرد محظوظ بودیم بازگشتم لطیفی و کان
 مراغ دل دارم و داروی جان هر که دلش تنگ نیاید زبند داروی
 تالش دهم بوزند و آنکه خوشش آمد طلبد غیرت لیک شکر
 رخنه اتب لانه لبست و این صبح که بیا دشمنان و باده دارد

باین بیت عطار گاه خم خم باد و می نو شد و گاه پیاله پیاله شاد
آن یکی آستین قاف می شده و آن یکیش شجنی را می شده و ذوق می
و ذوق امروز نکاشته آمد امید که نشاء این دو خم معنی برکرم
والسلام
اینه جان بخش جان افزین
فنون حکمت بالغه این حیران دستان آفرینش سلام بر غم
اکثری از نفوس ضروری دفع است و بمان برخی از نفوس
معوذ مدت سه ماه و کثری بسر حد عدم برده باز بر فرزند وجود دارد
در رفع ضعیف و اعطای قوت است امید که این رجوع باعث
اهتد او هدایت شود از آنجا که در این مقام شتافتن بملک سی
مطلوب شده بود خاطر لا تعلق با سبب و نیوی نبوده و نفس
را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و صد خار
در بای طلبید بعلم یقین آن کمال نیست معلوم میشود که این باز
گشت موجب حصول مقاصد حقیقه شود از شوق دیدار آن یکانه زواری
جه نویسد که در شاد اوقات که از عالم کون سر می شد خاطر
غیر از محبت ایشان گرفتار نمی یافت چون یکلف در میان نیست

والفصل الحادی

والقصد معنوی بر کمال نمیخواست که این ضعیف بود اما از انوار مقدس
خواجیه عطا بیک که همواره از احوال خبر میگرفت امتداد حواسش
این تحریر شد الله تعالی مررت و نصرت قرین احوال خیر مال
ایشان داراد غرض شهر حب قلمی شد

جمادیم افرماه الی سنه سی و شش و الانام که بعد از وزیدن
فتح فیروزی و سپهر شدن کلمات اقبال نصرت رفته و ملک
محبت بنام بنظر اقدس خود جهان نگارنده ملک معنی از این
جهان صورت که سالهای دراز عمارت کجش خزان روزگار باورید
و بنظر حقین و احسان درآمد لوازم شکر ایزدی و مرستیانه
روی نمود اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند و شادان
امروز روز شادی و امسال سال گل شکو است حال آنکه
نکوباد حال کل از آن باز که افراد انی در بازار حدوث مجاور
کون بکار آراشته اند از باب عقیدت که باطن ایشان به شتاب
خبر آراسته و ظاهرا ایشان با کماله و آداب فاصله سپهر آراسته است
کنار روی این کرده مقدر کس از مقصود تمی نبوده از انجمن وجه

علیای ایشان بود با حسن صورت تمام یافته است آن منبع
معدن نیکی لا اگر چنین فتحی را دی و هر چه بدایع و بعد
لکن برکنج نامتناهی زده سلا که بر جوهر دلالی که در جوهر است
نیکو و در صف و رنگارنگی دست یافته است از چنین چراغ
مخفی که خورشیدی می شود و نیکویم که طبیعت هر خوشحال شده
این کارشرف را صیقل نموده با سوداگران که هر متاع نیکو فروخته و گشت
این کالا را با تمام آورد یا از لوازم فروخت که مایه نبرد است
لیکن این فطرت حراشام اسفا شعار من بالایق خطاب
حرفی نه تابانه میزند خاری من خرابی طلسم که نیت جان
رطوبتی جام کفاف ای شالی جهان افرویشش وی کوهر
افرویشش ایزد جان بخش جهان ارای نیکو داند این صیران
مطلبی که نظار کی جمال عالم ارای ایشانست اگر بفتح قند نارام
کامروای شادمانی شود شما را نشناخته باشند امید که غنای
دارالامین ته سلا از خس و خاشاک روزگار مصفاخته به بیت
تسخیر خراسان و فتح ایران زمین به بیت آوردن قند نار و در

سفر فتح انجام خود است اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوض غنای
 روز نمیکند تدبیر آن عاقل سوده عرایض دلکشی بدرگاه والای
 ارسلانند و دوستان خیر اندیش را به اعمال نه باقوال مامی
 و کامیاب گردانند هر لحظه در غمت یک نشینوار و
 شیرین تر و زیاده تر نشو پیش دولت خان راحت میدارند
 برای آنکه او را نیکو رخسار است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکنند
 از جهت حفظ اضلاع او که بشما فمیده است و قمار و تمکین را نشو
 که در دین و رعونت مستی و نیکو خدستی او را امید که برکت از
 راکه در بزم و رزم بکار آید باید که بخواه جنگی کند و با طبقات انام
 اگر حالت الوقت صلح نکند آشتی کو خود وجه مانع است بلا شکستی
 مراتب خدمت کاش که نظر او بر اعتبار یافته ها نیفتادی تا
 رفعت معتبر گشته اند و در ضیاع خویش
 جنت و جوی سخت که امب کناد اگر در فرستادن نامه های احوال
 یزد و معد است نه از افزونی مشاغل چه ان ملکیت که در آن
 هر طایفه را عبور است اما در لوارم حجت و قیام فرو گذشت نیست

و چرا باشد که آن از لوازم فتوت است نه مراسم طبیعت خیمه در بزم
معنوی از کاشن آن کرامی برادر بزم فطرت رسیدی خاطر را بمل
نوشتن مکاتبات که مکالمه روحانی نیست پرتشنگی امده در
صورت باطن زنده و مهمانی که پیش نهاد هستی شده است بستی
که اید عزیز من هندوستان را هزار کس درین دفعه گرفتند بحرف و حکایت
مردم کوشا و خسته عمل برخلاف آنکه لازم است آنچه در هباب دستان
ربحی نتوانند کرد بجا آورده از دوستی حقیقی بهمت در بر اند کار
ایشان دارد چند روز بسج درونی او زنده است که نخی از دستان
ایزدی از استان بر نویسد بگو که مرا می بر خاطر افکاران نقاد
دو دمان الکی اند و این بیت دوم عشق که بر زبان داده بودند بایه
سازد بگوید ملا که گردنم درد از راعم خورزدن
کم نکردد لیکن بر شکر نمودن بی ابر خاطر انصاف کرامی شوری
آید تا آنکه کرامی نامه دل شوریده نورش منت

درین حسی که حکم شهر بند است نشان ده کردن کوئی کند است
درین چنین توان سروز کردن که نتوان بند چنین باز کردن

۱۸ بکر خدیجه

هر چند میدانیم که از اساسی و فراج حوصلگی لختی خود از طبیعت باز خرید
 در زلال خود را سایشی به زبند لکین این مایه حال است در اوم که اوید
 کوناگون غم یک میان ما شناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار
 پیش شماست بیرون نطلبند و آنچه از تجربه و لکاشته اس اندیشه
 لازم والا میزن لکین امروز که کوهر انصاف و محاکمات می خد یوزمانی
 اندازه مدارای و هزاره سالان کم نمایاری اگر روز کاری دل
 بدین کارستان تعلق باز دارند نزد یک تعیین دارد که میمان
 این کردار کنش خواشش نیز در زمان شایسته روزی شود بر
 به وجه مناسب میدانند کردل دمی که تو شکایت کنی
 دانی که شکایت کج غایت کنی در پروردی بشا اندر حق تو
 زانها که تو کرده حکایت کنی هم میگزوری از غایمدهوشی
 که خشم کی با من و که خروشی پر کرده تو یکایک انگشت نهم
 زان من و انگشت بیست و نهمی غرر من شکرتی رو کار را من
 ما شناسای صبح و صبح بکدام ترویر گویند وجه مایه توانند گفت
 و هر چه بقتنی لوح لختی ترین دایما و بر خفا با ظله و تصریح بیرون داد

و مخطوطه ضمیر صافی در دل نکاشت و هرگاه بشما هم بداری باشم
پس باید که سر دانی نمایم چون ایزد عالم سخت فرستد
افزین است بهیمن و لاویز گفتار باشتی کردم اما بشرطی که
زودتر آیند و دیگر کمکت را نیابد و دلجویی کو هر عادت مندی
و پاک نهادی میز نشاء و پنج از ضروریات جبریه عالم بود
درین نزدیکی داده شد سرور است که تا رسیدن کنه مهم کم باشد
در اینجا که خیریت و بهیوش ترا میخوانند راجع به هر مسئله که در میان
و سرشته سخن کوتاه گردانیدن هیچ خیر نیست که او را ندانند از حقیقت
ملک و خواسته های مردم و وجه از زبونی غنیم و اختلاف امان و قباله
کار باند کفرانی حوصله و کثرت کی پیشانی و بشنودن دیو افانهای
بیدلان هزاره لال باجه رای باشند مکان ساده لوح همه کارها و کوا
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در خزانه تصرف
اولیای محالته می داید و معمولی باتن مکرر یافت

خاطر حقیقت پیرایه اگر انی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعزّه
چون گویم که دوستان نباید بیدار مطلبی نیست از اینجا که بهستان سرای

نیت خواستار آن محاسب روزنامه خود نظر محبت می افتد
 کل کاشف و بشام تقصیر این پرده خفیان جهان بوی حیات و اقبال
 می آید الله تعالی آن حوای اهدیت را چنانکه بحض غایت خود
 توفیق گرامیست بود که در هنگام شالانی او سر برای ظهور نام
 جشن بشیاری را است بر مردم دانش را و تو مشامید که در وقت
 نسخ نمایم و ظهور نام می آید و دید تحقیق عین مصلحت بل مایه منهای
 و حسندی است نیز مرست برای خاطر خرد و ان گشته بهارانی خرا
 بهجت بشیاری از طبیعت قانون و ان کل البضاعت شالانی
 تلخ شیرین نمایم حکیم جهان آفرین خود ازین کمتر خوار کرد
 اندک تازی باوادی سخن آمدن حرف سراسر نویشتن نام دراز
 بنواب اقبال اثار زین خان کو که است در جواب معترضات
 بادشاه بر این ایقده روز جای بد رفت و این همه سخن کرد و یکبار
 طرا خالص نشد خود را که داشته مثل امر او سر حد که شالانی
 مزاج مقدس نشد حرف زدن دوستدار محبت سرشت بدرد
 در جواب بنان نصیحت امیر عتاب الوده که اکنون شرف نفاذ یافت

بغیر از آنکه تقصیر شده و خبر دیگر ننویسند و سخن دراز نکنند نسبت به
نی تبانیه بکف آورد و الا من نحوش لکجا حرف ندن بکتابت
بهمه حال عقد عالم جویدت عیب آمد من ابو الفضل معجب
بیکو که درجه کارم کش ای پیشانی و شکفتنی خاطر و شوق بر کمال بر کرد
آوری محاسبه که شبانه روزی روز افزون
خاطر هوشش فرین چگونه اجازت فرماید که بر خفته بشود و ملاقات
ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از در املات مقتضیات خبر
و احسانات شرکت اقتضای لطف از خراج نمود دست اعلایه که اگر
وقت صدق است بلکه خلاف جهان آرای روزگار عذار که چشم
دارد و دل انصاف کرین رفته باشد و اگر در پس گذشته قطع نظر از آنکه
در مجمع رموز دانان ملا اعلیٰ حیات را از خود جلالی از رسم ساخته بمنزله برز کرده
اصالت منش را بفعلای محمد رضا صمان فروخته مجلا کرد و دانان
سر بلند معنی و سر از صورت خوانان صحبت صوری بوده و با مساعدت
وقت نی تکلفانه طلب لغز نموده اند از آن جهت نهایت کم لیکن محض
نی تبانیه مارجم و اگر معاذ الله مخالف شوق اول بوده است و در ناسی

دنی فخر معاتیم و هم محبت و دینی تو همی آن کرای دوست نه
 مسکی و نه محط و اگر مخالف قسم ثانی دانای رموز آدمیت
 و هم این صابر حجت سداي محمود زیاده چه نویسد
 ساقی بیایه یاز رخ پرده بر گرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
 بهار غم اخلاص ماسته کرده به عیسی دی خدا فرستاد و بر گرفت
 کرای نامه الله مان سعادت بهجت آورد و مسرت با کونان
 بخشید خشت بوی معنی بمقام جان این حیرانیش پند و گیرنده
 غذای روح سر انجام شد دوم دماغ در عطر امود ساخت از روی
 عنبری را جان داروی نمود سیوم مزده قدم فیروزی آورده
 و لو سومندی درونی سود چهارم لنج خلاصه خاندان الکی لایحه
 و کن رخصت از دانی داشتند و نیکنامی و بخت افزوی را سر آغاز
 گشت چنانچه در جهان معنی گزیده مراد و هوای چهار کاره بر شمارند
 در عالم نیکی از نام نیک ستیاری بهتر چه که برابر نبود و هموار و خاطر
 قدر دان از آن گزند تا بخی که ایشان را رسیده آورده بود و سپس
 افزوی که زمان آن نزدیک شده که بر و انکی و کار دانی آن مکتبی

کان آن نگوید نقش ز دوده و خاطر قدش نشانی این علم بر آید
پنجم زان خود آرای که نه بر آید ضعیف خواستش روای بود پنجم
شدن آمد و باطن گرفته ادای کشایش بر سر سدا ای افرایان جعنی چه
گویم و چه بگویم چانی در کرد و نیک و ز قید در کار دیگر باین معنی کج
کرهای کوتاه ایشان روزگار کثیر و شکر کاری کار سازان دوست
یکجا نب و بد گویری مردم این بوم یکسو لبابست و نام
ز ما جزای چند که هر که با لب خفد با کسی نیام گفت شکایتی که از انبلی
عهد ملت مرا نگویم و نگویم شرم می نیارم گفت سخن چگونه توان
کامل این ایام سزای مدح و سدد می نیارم گفت فیانی چه حرف
دانش میوه از درون صافی طعمی تراود و تمام شاکوی و سبکی
ایا چنین حال ایزدی بهمال ملا از نذرانی ربانی بخشد و در نکاز نک
حرفی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته سارا آمد در نیایش کی کرد
فتوری بر خاسته بنزد و خجسته نادان بیگانگی هر روز سر استود
و آنکه گریه مریدان داشت داشت وقت یاد فرمود و بجران برده
از دمنده سلا حضور کسی می تواند این مرده و الارا چگونه درین

مطارک

قطار کش و ششم نام بر بند دولتی است و نهمی است بپایان
 و دیگر وجه و بجمع و خاطر نوشته به بر شمار درجه بار و کند و زان
 دیدار نور افروز بر دوی از و بالا زیاده به نویسه السلام
 از جگونی احوال صحبت ششمال می پرسد امید
 صحبت قرین و عافیت اقتران باشند از پنج صلیکهای شوق
 که اضطراب کاخانه تمکین اهل ثبات اندر طلب کار صحبت
 ساخته است به نویسه وستان فدوی ثم صادق خان حکیم بهام
 ابو الفضل چه از مقام نفس الامر وجه از راه انشطار و التیام
 بوده صحبت شما و اولاً و صحبت شما ثانیاً استدعا مینماید والسلام
 ان شاء الله است نه از ان گونه که در احاطه علمی او
 در آمدن اید بل از ان نمط که در عرضیات او انک در آمدن میستقیم شدن
 و از بدو گزینی ترین نشانه های این دولت خدا و دانست که کل
 حق ایشانسان را در صلاح بدی و نفسانی ان بزرگ است
 می آیند پس از اعراف مزاج چند روز به سریع الزوال ملول نموده تنها
 از ابر احاطه و خندان نهاده مفتحتی از داد رحمان افزین شنید

و معالجه آنرا محض در فراموشی طبایع جسمانی است نهاده بقدری محزون و غمناک
اطبای نفسانی به درخت بکار و فطرت پر دارند و نخستین کلام
پرواضح سر رشته محاسبه دایمی را در از کردن و پنهان کردن دارند
منبت شفای هموری و معوی روزی باد بخت و نعم فروری
ماه الهی سستی بهشت در دارالسلام و لا اله الا الله
ای مشتاق زود بسر در آمد از قدر

دان شوق افزوده دعای از جای فطرت خود مول فرماید که
دیرین دور روز محاسبه فی مامطرحه فطری از پر سید انشیا
حققت و درستان معنوی باز داشته است مبارک باد و اگر خبری
توفیق بازگشت و ندمت از که شده دما و دوسه پیت که
ادم عشق خلاصه روم دیرین دور ضیافت این غریب در وطن
و بهر در وصل و پریشانی مطمئن کرده بود بان مخاطب غمی نبود
گفتی ای بی بی بسیار چه درستی بجهل صعب
گفت ای جان صعبتر خشم خدا که از آن دوزخ های لرزه جو
گفت از خشم خدا چه بود اما آن گفت ترک خشم خویش اندر جهان

از دگر

از نو بگذر تا رحم آیدش
 از نمودی کی چنین می بایدش
 گفت رنج احمق قدر خداست
 رنج کوری نیست آن همه خداست
 ابتدا رنجت کور هم آورد
 احمق رنجت کور هم آورد
 من ندیدم در جهان محبت و جو
 هیچ امانیت به از خون نکو
 الله معکم ایمنما کنتم
 الله تعالی ایمنما کنتم
 ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد تا محتاج طبع و شورش
 انوای الهی محبت نکردند و دست و دست و نقل صحیح غایت آن شد
 ای کلمه که بر رادر کلفت و معسر رادر مسرت اندازد پیوسته
 انداخته یا کامل و استغنائی نام مغلوب محبت شده در وایه
 کتاب کرم ساخته عشق است صد هزار تمنا امر ابرجم
 اگر خواستی کند دل شید امر ابرجم محسوس تعداد از زبان کوبه
 دست بریده و پاشسته باید پیوده خروش و یا خروش هم
 باش
 الله تعالی ترین و ناصر یاد از روی آن
 اگر حرف دستی پیری کرد و صورتی ای عزیز آدمی زاده
 از دانه و بهره کوی سخن سازان بیکاره و کج فنی ساده لوحان

یکجهت و دودمدکاری عالم خلاص شود و داستانهای فردما یکان تنک
چشم پیشین که از نامیری بانیک اختری به نیکان اشتباه پیدا کند
تخیلات بدیع فرو می شود در بنو قوت رزق نکاهی و طومار جان پیشین
و حالاراد ریافته اگر سردی که دیدن یا بند خود چه بهتر و گرنه در کین
توقف نمودن پیرایه دولت شمرند مخفه از نیز نکی اخوان زمان لایز مایه
ملا دارم که قتل مادی تواند کرد در کرداری در مانده بار تعلق بر
دوش دارم نمیدانم زمانه چه بود العجبی در پیش دارد اگر چه میدانم و تکلف
حرف بترانم مخاطب را در اندیشه بتا دینم ای برادر مه حال اگر زبان
کند در مخفه و در تعلق نشان مقصود دیدم شاید که توفیق نکویش پیش
بشاه راه فرض وقت داشته آید و اگر شاید که داستانهای
احیاء مقتضای دولت شش ذاتی جاره کری فرماید و بهر روش
زبان ملا از نغود دل راز را بغض نکاهیانی کند شاید این ماده و ملنا
دینی بعاقبت سیری کرد و از مهمات دینوی بمضامین فرامیسی که
رساکه اینکس نوشته میشود بسند مخفه خموشی میکند همه مردم ملک
خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن به العاقبت بخیر

نام دوستی حرف یکا نکی معنی نشا و افرا
 این خطا تماشای شکر فکاری روزگار شد و طبعیت حامی سر تنی
 نظر بر و برین حقوق در سال و مردانگی و بیایه شناسی ایشان از روتا
 در سرشت نیتی غمزه گشت خطهای مردم که نوشته اند که کجالتیم
 حاضر است و البته در باب تغیر جای که مردم بنشیند از مرتبه رقم پخته موجود و
 توقف نی جانموندن در راه خاصه در برانپور سرباری و هر کجا بود
 مثل شاکه درخت بار و رنج میدهند چنان شود از که بر خند و کرا
 نفرین کند علمیان یا من در بدی شوند غباری بر دل بی نشیند
 جوی خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم از آری در سرت
 تا از دیدن اعلام مجروشتم و از جای روم ما هزار یک این اگر از شاه بنم
 با وجود دریافت نیز کی تقدیر در اتم بشود و با خود بس نمی ایم آن غوی
 بشین در استیغاف نشاید بخاطر داشته باشد از چشم است است
 و مقتضای عادتیم در معاطله که مراد کل نباشد یعنی مشورت با
 صورت ندهد دارد و در سه سال سه بار و دو گشت بهایابی
 امروز که در معاطله با ششم دار من بر سر سید و آنچه که نگاشته اند بگوید

در برابر چه باید که حق بجانب است و آنکه در امر ای ذمه خود و خود معقول
نوشته اند سخن من همانست لیکن چه بود که کردار بگفتار
ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند هیچکس از لشکر شایسته ندین که بپوش
بر بانیور بودند اند اول خود میرزا یوسف خان با ملکیان که از پنجاه
کس متجاوز بودند و متعدد جانب دولت ابا و بعد زرقه شدن نیز
الملك غرمت جای خود داشتند بهو و طلب ایشان رفتند ضایع
نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را علی حد نوشته و منتظر
و امه درین خدمت شریک بودند و الا از من متهم باشد آید و چون
در شاه که توقف بسیار شد و غنیمت توخی و فی آر می پیش گرفت
همه را طلبید و خود را هسته هسته روانه جانب احمد نکر شدند و در
اثناء راه را دارد و مردم در میان آمد و با وجود خون خسران همه را
خواست بهمین مردم پیش رود دست بروی نماید چون امر عالی
و نوشته ایشان فی درنی از ان غرمت باز آمد و خاطر معسر
شاه را بلا مقدم داشتیم و نتیجه کرد او آنکه آوازه تغیر در میان
افتاد و این مردم را بر بنزدی شکر ف روی داد و آنکه نوشته اند

که در ظاهر است

که در خلاصت هزاره نویسنده بودم بستی آگاه شد که حاضر است
 یا نیست و متورانی نمود تغییر کردن بسیارند اما در وقت و از راه نصیحت
 و بوی تر اند که نوشته اند در اصل و نسبتا در اصدی بخت آوردن
 بیداران و سنگ تراشی و درود کرده که در قلعو کری دخل عظیم
 اگر کت گرفتن با اسیران فکر بود حوصله لایق درین هنگام که مهم
 در پیش باشد با سیر عقید شوند و اگر بخت اهدا نکند است که در پیشتر
 بود و اگر در باب خلاصه کارش هزاره میز فزنی مال و دیگر مردم جایگز
 قلمی شده است راست همه دطواه سر انجام می یابد و برای بهین کار
 خیرانه بوجود آورده تر آیند این کار ده روز را در پیش بر نند و اگر من باشم
 خود بوقوف نه ام والا خواصه الواس که عمر دانی و دیانت و کار و
 و غیر اینها سزاوار دیوان کلی است و از دوستی شما برکنند می توان
 بنایستی سامان نمود و اگر تا رسیدن رایات ظفر امر عالی و بر دانستم
 دست فرستاده اند منم شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب
 باز کشیدن موت جند قلمی نمود و با و از فطرت قدیم داده طبع
 فزنی یافت ما خود از دوستی که شتیه ام و نزدیکی امید میسر میشود

و همگی لنگابوی در بوداگری میرو و باری درین شوب گاه کیتی از کو
بازرگانان باشیم غنیمت است و اینکه در باب استحکام داد صحبت دلاویز
نخنان مرقوم شدن بود و هر گاه جوای این در سر باشند آن خود
خصوصاً با مثل نیک له لختی کم خواهم شد ازانی و سیرج رود
صاف درون خاصه که خر خسته از میان بر افتاد و مراد کا طلب
داشتند جناب پیش ازین عرض شد داشت فرستادیم و سر کرانی که از
داشتیم نوشته بودیم اکنون اگر آمدن شاهزادگان و اینها لا اقبال
در ترک بایک خود و زود تشریف آوردند تا که در خانه سپرد بعضی
نخنان کهنی در میان نند و حال مردم دودله اند و در کان حیا
میکنند لعنت بر دکان دار درین مدت که اینجا بودیم نمیدانستیم
بگویم در خست شوم و درین صورت تغییر و تبدیل دلخواه میشود و مردم
پراکنده خواهند شد و باید که گری خواهند نمود و غریب تر آنکه جناب
شنوده میشود که شاید آن را الله بدگاه و لا نوشته باشند که ما لما
بسیار ضایع شد و مردم بسیار پراکنده شدند چون مطابق واقع
بنود و بهانه تمام بحال خود دروغ بشت رفتی مردم خود از زمین

درآمد میان بود و آنکه طلب خواجه با کارکن ایشان امر عالی صادر شد
چون رستادن یکی از اینها بر هم شدن لشکر انجای یوه تجویر کرد و چون
تا آمدن شاهزاده و شما با شما با یک است معتمدش که شود با من خود ملاقات
نموده رخصت شوم و خواجه دلنشین کند

ایزد تو اتان هنرست بهوشمندی را در حفظ حمایت خود پیرواد
معاوضه که نام و خیر خود حقیقی شده بود بگرامی مطالعات احتیاط و امر
نگارنی عظیم دارد که امر آن چگونه ریت مینمایند و خاطر غرض است
کم و تنی باشد که بیا و ایشان نکرود

استدق آن عصر دانش و بهوشمندی را در مراتب خردمندی
بر بلند دارد و در رضای جو یابی با و شاه صورت معنوی از عمر و دولت
رخش کرد و داد و اگر چه خاطر همیشه از این جهت که رابطه دو خواهر و
بروردگیها در آگاه ام است اتحاد بخش میزاید که طریح اسلاطین
ملوک نیز تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویای
مقامات نفس الامر که محطان مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص
عالم انبیا و دنیا از این عطیلت عظمی محروم تر گردند لیکن از اینجا که سلسله

کسته دارند خوش نمی آید این جاده را روی سازد که باد از
زمانه و زمانیان محمول بر اعراض دسوسه شود و نیز چون این کس در
عقاید غایت یزدی اینک اندازد که در ملک مترسمان روزگار
که یاد دل الوده بان سرکار دارند منسلک نباشد این معنی باعث
آن شده که در نیت مدید مدید با وجه آن نسبت خود از
ارسال رسایل که شمار مکهان رسم و عادت است باز داشت
تا آنکه در بنوا بموجب حکم عالی این ملک بشود خبر امید که همچنان
عقد مقصود کند که در دانا دلا و قیقه شناسا و قامت عادت
از ار محوره در مقیاس اندیش برتر است سوی عاقبت از دن باور
ظاهر و باطن که چند حق و نعمت او بر زمست باشد چگونه در
مکیال خیال در آید امید از درستی و راستی و دور بینی این
است که در خاطر حق گذار خود از مقدمات و حشت آمیز خوش
آمد گویند که در لباس دوستی و از هم دشمنی بقیم میرساند غبار
الوده خسته در امتثال او امر بادشاه که عقلا و نقل اطاعت
آن فرض است سعی جمیل نمایند و آن مفتاح ابواب سعادت و تنوی

و اخروی شمارند

و اخروی شمارند و نصاب ظل الی و مواظبات داشت که اکثر در وقت
 و کیمیای بوسید دل فراخ حوصله و خاطر محبت با شری و دیدید
 مطالبه فرموده مرا ششم گریزی بجای آرند ما در آن دهم
 مجاوران تنگ دلی که دیده ایشان جز بر مبادی تلخی صورتی میدهد
 منسوب و مخدول سودای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دورین
 اگر در بکار نیاید که کار آید صنوف عواطف و فنون مایهها
 شاه شاه که در خلوات و صلوات به نسبت ایشان معلوم شد
 اگر کرم کو مخاطب که با درم دارد و سخن بسیار است ان شاء الله
 البمداح ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستعدی و بصیرت
 یکی اندک نیا توقف بجا هر جمع و در عواطف متوجه ان نظام مهمان
 شوند و ملتزمات و مقاصد لاله بعد از مشورت خیر اندیشان
 و در بین قرار یافته باشد از احمد ایا و عرضیه داشت نمایند
 ۱۱۱ بجهان بوجه اصحرت می یابید دوم یکی از ملازمان
 و از ایشان لاله بر است و پیش بینی و بر و باری و نیکو کاری
 محال داشت به بطلایف تدبیر همچنان قرار دهند که حق را در خلوت

نی خوش آمد راج و متاع رست گفتاری بس کاسیت صاحب
از کثرت مشاغل و از فرط تنگی تنه شتوی اقتدارش او در رست
گویان درست کردار است و به مفسد که ازین روی نمیدهد
همیکویم چشم دوستی از من درشته باشند خواهش است
از من خیال واهی را از دل برآورده خاطر نلستد هیچ خطه کلستان
سازند و السلام
والا ریت که بنام این خبر است

و محترمه ملک الشفاشین یو نه میفند از مدالی سالست و هفت
در ملازمت حضرت ظل العالی این مسکین نوشته یو ایند
دانا است که ضایحه به کام پتو جی کرانی نداشت درین حال
ندارد وجه بهمت این مزاج و آن زمانه بود و زبان خف نیست
تا در امثال این امور گرد غم و شادی بکشاید و بی خاطر اولاد است
که اولیای دولت صاحب و پادشاه خطه لاری دولت ابد برین
خدمات کشایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خطه لاری ظاهر کرده
باسانی نموده نی شاید اعراض بیشتر از برادران دین از آن
نکند و در بارگاه سلطنت جمال آرای این طایفه نماید که مباد و ناو

بمطالع ان ترافند معذرتی در خواص

مینان

بنیان حدیث و معادله ناهمان شرارت انگیز باطل را با حق
 پوشاند و خدایو جهان را متغیر گردانند اگر چه خدایو جهان در پیش بینی
 و دور بینی و قدر دانی و عروت و مردی آن پایه دارد که در کاسی
 بازار شور انگیزان و رواج نقد اخلاص و خلاصان خیر اندیشی مثال
 احتیاج نیست لیکن جویندین کارشکوف قصص غیر و دو و دیعت نهاده
 قدرت امید که در آن نشاء بکار آید و نایب تلاش آن دارد که
 ساده لوحان مستعد را بر انت چهار کاره اخلاص و تقوا و تقیله
 رساند کامیاب صورت معنی گردانند نصیحت به نصیحت تا موجب
 نفس و دندان که فرمودند هر نصیحت که بنای صحیح است مفهم
 نماز خوبی و حقه آرائی بود از روز و منطیب چاره گریاشم
 و نالایک شرارت شش ساله خرد و نهانی سان تیر بشد خلاصی
 در هلاک محضی اندیش بقانون مستدر گردانند هرگاه حال این
 مطلق چنین پنج آوارگی هر سندی غلبین از سود و ریان خود
 روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قریب مثل شما در خدمات پسندید
 و اخلاص بلند و قدم خدمت و موفقی خرد و شایستگی حال صمیم

و کار دانی سابق شد بدین در نظر این معامله شناس نباشد و بی شک
از کرده ترین کرده اول آن باشند پیش خریدنیشی شمارا بر
نه برای شما میکنند بلکه برار اعتلای اعلام دولت ابد قریب صاحب
میکند و این شیوه را از کوته غنایت صاحب خود میداند و قصد
آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که نشاء و تقوی ناکر است بی شک میفرستد
تکلفانه نکارش رود تا از ارمحاب خدمت بادشاه دانسته
نی غرضانه همایکی در اینجا آن اهتمام نماید و من که همان طور دارد
و چهارم سلاطین کارم و از دوی مردی کار دانی میفرستیم مراد چو
غنایت خود گرفته چهارمهای باطل مرا چاره گزاید همچنان داری
چندیم داریم که هر که او را برین عرض اند و خواهش آن نماید
و عمل کند امید که اشفایا بدو بحایت الیرنه در سیمه اول مضطر
ونه در حالت ثانی خود دستای خویش تن از رای بسری عمر من
نه تو اضاعت کسی که محاکم بر سر آن بادیه بعضی از مقدمه
لازم البیان می پردازد و پیشتر از آنکه نمیدانم خاطر خود را بوی
از سن بر کشت واقعی کر بر ندارد و قوت العین سوادت الدین

بمذاهب نامتو که بعضی افسرسانند از آنجا که حضرت در مقام
 و فرغی است و عطف بودند یکبارگی در تعجب شدند که همیشه
 پستتر ازین در خلوات اخلاص قیدی شمار آمد کوری سنجید
 و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالایق نسبت میکرد آن قدر اظهار
 میفرمودند که آن کوته حوصله حجت زده می شد و پیوسته در ایام
 و ماه خشکی شمانهایست توجیه در خللا و ملا بطاوری آمد علی الخصوص
 در بنو لاکه بیدر قه اخلاص درست نحو و مینیت توجیه شایسته ای
 منظور حجت الهی گشته مصدر خدمات لایقه گشته اند چه
 فتح بجام وجه فتح چون نه کرده وجه گرفتار ساختن نفوذ غیر از حکومت
 که چگونه محض شایسته شاکستند اندر و در شب نایا دشمنان میگذرد
 و احوال طلبکاران که بایست که در حضور موفور السور شمار مشمول
 مرام خردانه گردانند آنچه شما بواله مقدس و بفرمان عمر بن
 بودند ظاهرین که ثوی استانی بوسی انقدر در آید که درس نوروز عالم
 افزون خود را خواهد رسانید و اگر نوروز نتوانند بشیر فتح البته
 رسیدن خواهد شد که ناکامی شخصی بعضی افسرسانند که ایشان

با وجود تمام خدمات حق متوجه جبرئیل اند که آنرا بجز تهنیت
بعثت تعجب چند ازین ضیوعه جمهور نام پرسیدند بعضی سائید
امثال سخنان خبر دشمنی نگوید و اگر رفتن واقع میخ در ایام غنم خلیل
که بعد از امتی ای ایند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن
صاحب جمع میخ و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند
اشرف آمد و گویند فرمده این درین که خضر پیش ازین پیش متوجه
شما اند و کونه حوصله ای نا توان بین از عنایت روز افزون
شان شاه که در بار ایشان جلوه ظهور میدهد و روح و تاب اند
که کشند اس رسیده و آن خطا را که بمن نوشته بودند نی انکه
بمن مژرت نماید بدست آفس داد حسب الحکم قوت العین
شمس الدین محمد مضمون بعضی سندان شنیدن آن فراد
تعجب آید بکترین فرمودند که عنایت مادر چه بایست و عزیز هنوز
اینطور ای می نویسد و پشتر این مظفر خان و راجه تودرل و دیگران
انجام میدهند بایست این مکره در آن وقت کروی اگر انجام
کله کردن آنها باشی از ر عنایتی مادر باره آن اعتقاد السلطنت

بنوعی که چون مهمات در خانه ناکیر یکی باید فرمود بهر که این خدمت
مفوض می شود مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت است
اگر اعظم خان در خانه بنشیند و متوجه این خدمت شود اول و اولی
است چنانچه امیر الامر است امیر المعامله نیز بود و همه اینها تابع
خواهند بود اندکی بدین معنی که شما بر خاطر اقدس کرام آمده بودید
خلایان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک آن خوب
ترین وجه نموده اند و آنچه بعزت العین مذکور نگاشته بودند دان
واقع گردید بودند و موقوفات مذکور به لایق نتیجه آن دانسته گردان
گرفته اند که فرستاده بودند مصدق بطریق مختصان درگاه بعرض
گشت بدو جهت از املا می گردشت بر رسم اجمال فراغت
از تعبیه باغچه می نویسد غرض از کونینده در نظر نیارده گوش بر
سخن باید داشت و درین ایام غم و غصه که ناکیر است، تعلل است لحظ
بقلاوری خرد و در پس خود سه راه طریقی ماند و بوجه نوشت است
نونه بافاق مطلق بر دو گونه است نخستین طریقه معامله دان سرشته
صاحب نگارداشتن است و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن

دوم اخلاص و آن دوست گزیند که از غیر نظر برداشتن اگر چه حکما و
مسانی لو کراره قسم کرد اینده اند اول آنکه سلوک اجرائه و بود
باشد چنانکه خدایا و درود کرد و ساوا مثال آن خدمت او خود می کنند
و نظریه بهما و متابع دارند و شبان روز با یکدیگر و پیشانی و شکفتنی
می گذرانند دوم مخلصانه که نظریه دوستی داشته چهری و دیگر باطل
نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد و سیوم که بهانه چنانکه جمعی است
در روزگار نمایند چنانکه بیکدکشان و فرنگ چهره در آن استخوان
که زور آورده جمعی بر زور باز گرفته می آرند اما قسم ثالث چنان
نظریه افتاده است سخن بر آن می پردازم هر چه چند از قسم اول
که پایه نخستین اهلیت است بنویسم و محاط غوغا که خاطر از
یافته و اهم خود است مرهم می بخشم در طریق اول که نظریه بهما
و متابع افتاده است و سود و زیان خود منظور نیست و تا کلان
این مسلک که قریب انصاف و بهین تمیزند اگر در سود این
زمان مندمی شوند از ده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایه و دارند
فکلیف که نمودمند باشند در آن که سود بسیار شود و منفعتی

کلی روی ندارد از زده نمی شوند اگر چه اهل عالم پشتری این کرده اند
 در ملک این ملک تمیز و انصاف در معامله جای خود مشورت می نمایند
 الحمد لله که در راستی و درستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر
 شخصی از نامعالمه نمی شناسد از کرده ثانی نداند باد و سورش نمی کنم
 که باندازه دریافت خود را می رود اما او ناچار شمار از خود بان
 اول خلیل دوست بس که شما از قلیچ خان برین تقدیر منظور این
 مردم شناسد شما از طبقه دیگر او از دیگران او در منصب و
 اعتبار و رفیک شما نیست و قطع نظر از آنکه شما کو که نسبت فرزند
 و باین توجهات خاص الخاص و شایسته پیوسته در باره شما جنانچه
 بار اسم فرزند بر زبان کوهرشان شایسته می گذرد و قطع نظر
 از این خدمات ایست که از شما و منسوب است شما بظهور آمدن کدام یک
 زمانه می رسد که در آن با جمعها مسالت نماید پس چگونه شما را رسد
 که او را در برابر برزگوار خود آورده شکوه کند و نام می رسد ناراجه بر
 در برابر خود اندامها را که امیر قوت غضبی است حاشا از مثل شما
 برزگوار که غضب این نامعالمه باشد و این چنین معلوم غصب شود اگر

اعراض از رهنبرد مذکور گنجایش داشت و در زمان بقی نام بجه بهمین حال داخل
امان مستحسن است که در جواب این بزرگواران بنشیند که شدت غم و خشم مردم
جای جرم مردم در مجلس می نشیند اگر در غصه مکه کنند در اینجا کمترین
چگونه آدمی بر جای جرم نوع آدمی نشسته است و هر خود نفی جای گرفته
خود نقشی نیست که جای نقش جای گرفته است این تا از آن
تفاوت معاملیات از کفو خود حکایت کرده اند رسمیت باستان
که هر از از غیر کفو سخن گوید او را کوسخت در از از خود کوشه اصلا خود
الت است که حاق دور پس از اعتبارات معنوی دیگری که تقای دارد
از رده شود به جای اعتبارات ظاهر فنی پذیر برای بزرگواران نه شما که
نامهای تاریخ یا سالی بسیار خوانده آید به دل بر امتثال این
مقامات منقاد آید و فنا و زوال پیشینان عمرت بخش نیست
اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کجا فرصت از روی شکر
ای که هم صفات از چندی معنوی روزی شما شد و او هم بزرگ
ظاهر متعین دولت و دشمنی که شما را حاصل است درین باب
به سخن دراز کنم که هم شما را مانند کمال خاطر است و هم دوم

که اینهم است

که این خبر است بنظر نمی آید خود صاحب آرزو بودن که هر چه جای
 صاحب شود او را از افزونی مشغله اخلاص با خدا و محض غرض از دینک
 خرسندی خود را درونی رواجی اخلاص خود میداند که اخلاص متاعی
 نباشد بلکه کونی سلو در برابر آرند و مخلص این نیست که در برابر خرق
 ریزه چند فروخته تر از دیکه متقین است که شمارین کرده و الا باشد
 آری بشریت و فزونی مشغله و فراوانی صاحب بدیع خوش آمدگوی
 بدی را راه سلی توجیه نماید و کسی نمیشد بلا از آسمان گذارند که این
 آدمی مصدر این امر شود و در صورت اما باید که زودتر برهنونی خود و الا معای
 فهم شده ناصح خود کردید که گفته حکماست هر که چاره اندوخته از دیکه
 طلبید و اندوه ماند که ام چهره است که در باطن او نیست و نیز خبر در حال
 اشیا نگاه کند هم که سر نیده بابت افتد که محتاج ناصح و راه نمایند
 و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد مستی و مستی می باشد
 و بواسطه این سخن راست نمی تواند گفت و بر تقدیر پیدا آمدن چنین
 و خیر اندیشی که اندیشه را هیچ نکرده است و بگوید که گوش که نشود
 چه قدر باجم بر ذاتان و شیران لغ خیر اندیشی که بجا ماند خصوصاً این

از اذنی مشغل و امور دیگر
تخصیص و تمیز کمتر دست افتد باین
حال خوش آمد دوست گشته اند و خوش آمد کور را ارضای میطلبید
و از دست کوی خیر اندیش که گفتارم بقدر تلخی دارد و نه از مرستی
میجویند که از هجوم نارستان و شیر بران در گفت و گو بسته را همکام
بکامیات مسدود دارم برای الله و تو خوار جمیع این درگاه انداز
در از قفس کردم اکنون باین دو کلمه اخصا میکنم که هیچ خبر عقیدتند
عزم استانه بوی خوشه خود را ببلای مرست رسانند که خبر خرمی
و کامروای دیگر خواهد بود و اگر چه ظاهر جانست که حال متوجه شد
باشند اگر خاطر و قادان بزرگشان میل داشته باشند دیگر سخنان
گفته اید باین دیها بکار آید و اگر نه خیر اندیش دایم بر جاست حواله
کرد و دست از القلم دارد و قلم از ابر کاغذ نکاشت الله تعالی ما را
از این بناید نگاهدارد و العاقبت بالخیر

مفاوضه مدته که نامزدای خرمی شده بود بیک اندیش سعادت
کیشم خرمی سلمان رسانید مرست برای خاطر خرمی که درین
باجو عتاب کردم که تو که از نمودن خرمی که شسته جبین خود غافل

بلکه و فغان

بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منت از این عطاوت ارشیده نماند از دید
 لیکن بولا امریت خطری که نفس ناطقه از صداقت و محبت
 نفس نه خوش وقت می شود سیما نفس تعلیقان نماند نشین
 و در این بنای نظام این سخن بدایع بران نهاده اند و مخ که
 با طایفه طلبیان بدنامی بردوش دوستداران طریق مرسلت
 مدعو داشته عزیت مینمایم و خود لا و این از ابدان تسل
 می کشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت
 در کرده منافع تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم ظاهر باین
 طایفه نزاکت خود طایفه که خود تنها محبت کرین ایشان باشند
 به کفایت داشته باشد که بنام جریب عام بخش آمدن باشد الله
 مالا و شمارا در محاسبه روزنامه احوال بر کرم داشته و در حسن خود
 دوست همانیان دارا داده به نویسد والسلام

ایزد کام بخش مراد و مقاصد مطاب
 صوری و معنوی آن را کیش در دست اندیش لبر آورده خبر کردان
 بنای هاشم آورده بالغار بهتاس تخم سر اوقات انباشت

چون مهم تاریکی را میخواستند درین سرستان با انجام هر توفیق
اگر چه میل اعدا است که این سرستان در آنکشته لیکن
بخاطر این خیر خواهی میرسد که برای دفع تاریکی همه لایق دولت
بذات مقدس قوه فرمایند اگر چه این مهم ساخته شود و روی
که رفتار آید من و اگر عیاداً با بد طرز دیگر روی کار آید خود چه کرد
و شک این همه قدر من و هر کجا بندگان بی بودن حضرت این کار را
با تمام توانند رسانند و او از گذشته بجا در اندر رفته باشند و یکجه لایق
که برای این کار حضرت را متوجه بایستد در شمار در امثال این امور
کنکشی که وجه صلا نباید کرد و اگر در بران عمل نباید نمود بر سر
بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود که در آنچه شمار امیدم اگر شما
خود را امید می بودید مصداق کارهای عالی می شد و خدا میداند که
شمار نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است که قائم
و اصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده باد و شیخ
این خدمت را با تمام رسانند امید که این مهم خوبترین طری برقرار
ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسب کرم و لطف

و اصف خان

تواضع ثمان مردم حلقه عبودیت بکوشش بهوش خود کشتند و چون
دوستان از محبوب من بزرگان پیش سرایه بزرگسلا و دو چرخه اند
یکی بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشش تقصیر ایشان
همیشه این دو خصالت لازم داشته باشد صفای شان با دوری
از فرامین نکارش یافته که خواجسته الحسن خانی را اگر بگویند
چنین بهتران وقت زمان دفن کرد که بگویم بخاطر برسد که
مثل خواجسته راستی و درستی کار دانی را غل و غش در درگاه باشد
بهتر است که مردم ناراض بسیار و کار بادت باشد به شمار اگر گویند
در کار برخ مردم بسیار اند همین طور اعم عرض داشت نمونی منابه
میدانم و اعطای زمان میستم و ناصح روزگاری را رابطه دوستی
میدار که مرز و کاری نماید تا حال نکاستم ضروری است
نشاء صورت بود اگر همجای گفتف کنیم مکنون خاطر را بکفیه تمام
و باد است خود نفاق و زریده میستم اکنون اندکی از بسیار میستم
ای بومند سعادت مند اوقات گرامی را که چون باد می گذرد
و بدل ندارد همه اوقات صرف سر انجام این نشانی نباید کرد

حصه بتن بخشید و بخشی بجان داد و بجه نفس طقه را بکار آید
اشغال نمود و آن در اخلاق نامری و جلالی اندکی از بسا بزرگوار
و خلاصه اش آنکه جهان افرین قوت نموت و غضب برای
نگاهدشت این خانه عصری آوند تا بکی جلب منافع نماید بکری
دفع مضار اکنون آدمی از بد صاجی و نافعیندی اینها
مطلب خسته فرو میرود و حد وسط نگاه میدارد اشغال خوان
و گفتن از بیماریای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب
اخلاق نمود آدمی در عیب و تقصیر تا بنیاست سر و بیانی هم باید
رسند و عیب دیگران را در آن بنیاست مرآت عیب خود
ساخت تا باین وسیله شناسای عیوب خود کرد و دیگر مردمی که عیب
آمدنی گفته باشند بویای نمود پیدا کرد و در تو کران خود هر کس
ازین بهره داشت به عزت داشت و معرر سخت که در تنها
حرف است بگوید معرر از شنیدن حق از روزه می شود امر و زکر
روز باز از خوش آمد است پس بدو در آشنایان چرب زبان
خوش آمد گو آگاه دیگر نه امروز بکس الهام و عزم است که جاسون

خانه

ویران درستی و درستی از آنها گیر است در کارهای مهم چند جا
 که از هم خبر داشته باشند مقرر است و تقاریر آنها علی بن
 نوشت تا حق بطلواید دیگر مهم تر درین نشانه ارباب تعلو
 از رسیدن بداد مطلوبان نیست زینهار که این از هر چه قص
 دانسته وقتی باین قرار بدهند اگر نیم شب روشن شود که عور
 باید که در فرض عقلا که قضایا در وقت نشود و دیگر پوسته از در
 دلمای شکسته که درست ترین متاع انجمنی است در یوزده نموه
 و بگونه نشینان و معاشرت کرنا انستاد نموه مجذوبان
 جمال رفته ملازمت کرد و مجذوبان جلال در ملاقات ملاطفت
 نمود و زیاده جیه نویسد القاب و باقی هوس و از دهم آذره
 الهامی و هفت پست و هشتم صفر سنه هزار و
 یک در تاس فکرم شد و السلام

مفاد ضمیر شریف بهجت اقزای خاطر مشاف و مرست میرای دل
 دوستداران نمیدانند که شرح خوی عبارت دلکش نماید با تفصیل
 معالی روح بخش کند الحق اگر حاسبه نموه سرشته انصاف

بدست بخت این عطاقت نامه شکر که بقاوند دور میان
روزگار ما اگر رایه است خاطر از روزمند کویند سر است و اگر دفع
دلمای اندویشان خوانند و روست آنرا افسون جرات ای
دل جروح جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مسند به نجات
نام کند لیکن حق که که از حرف جدا میکنم و نیک از بدی شکم
این در در البصد و زمان برابر داشته البصد جان خریداری
اگر کنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب پستی مستمع که هر یکی
باعث ترک تیان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان
هر دو برداشته میگوید که این نامه نامی که حجت در دست
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر سنه سی و پنجم
سخن همانست که در فرمان عنایت که صبح روز روانه
مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانند بخت تا یکی ازین دوست
توقت فرمودن لایق است و اگر بکس مثل و کس فرستادن
آن مهم نمیشد بی باید مناسب است که آنرا سر بر آه بر خود
بالغای رعایت که در فرمان مرقوم است بشرف ملازمت خواهد

اتیان
امده

لهم صلاوات

به حال حاضر اقدس حضور شما بسیار میخواهد دیگر از رسمیات فراموش
 جزو بود وجه چهرت که معلوم شد زبان موعودیت فرود آمد
 و آنچه از آن فرمودند نیز رفته به حال کار تمام کرده باید آمد زود آمد
 اگر قصد نامه دلم نمیزد و السلام سیوم آبان الی
 سال سی و پنج بیست و ششم در الحجه سنه نهصد و نود و هشت که
 روز شنبه در آن ایام بود قاصد سرت متمد خاص مفرج کار
 تعویذ شادمانی قدرت ابواب محبت لایحه انما خانه صدقت
 یعنی مفاد همه کرای و ملاحظه نامی رسید بماناد آن دست
 کدوستان ملائذ انی در اوست جان فرستد میخواستم که
 سطر از اوقات بهتر که را در شرح بدایع جانگامی مهاجرت
 و تفصیل از ایف شوق ملائمت صرف کرده تحفه لایق که بجهت
 آرای خاطر قدسی نهاد آن پیشین بلند پروز را باشد از سال دار
 باجهت ویرا است که دلاویز نغمان جگر نیر زبان نگار زبانانی بی هر
 نیر و خود بلا بعد اتمام از آن باز دشته و خروش دل و جوش طبع را
 معالجه کرده حواله بد ریافت صحیح نموده غرض است از ابواب پهلای

که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه
جواب گرفتند ایزد تعالی کامیاب صورت و معنی کرد انان

صحت ذات و مسرت خاطر و درازی عمر شایسته حمید و رستخیز و رستی
و بزرگ منشی لازم احوال کنایه روزگار باک اگر در لوازم پیش
صوری اهتمام نمیزود نه الا ان قبیل است که قدرت آمدن ندارد
یا قوت گفتن نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن
که محبت مدتی خود را بمشی باطن خراب ظاهر آراشته
کرد اندیشه مشارکت این گروه را شکوه نماید اگر معامله با این فریب
دانست آنجا تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را روزی نیست اگر
منظور خاطر دور بین ایشان است بحدی که جوهر شناسی با هم بیگانه
که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آشنایان بظهور آمد
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هر ارادت که خبر
اندیشه این کجی جای دوسی مخرج مستقیم زمانه استخوانیت
و جلال و شرافت آن در حوصله تنگ جهان که اساس این بزرگوار
نهاده اند میکشد بدست تم که از فرمان خرد برای رسوم مترجمان

پروان است

پروا شدن تو اعم و جسمانی طبابت ندارد و آن وسیله پرستش
 صوری گردد لیکن از پزشکی معنوی بهره وافر داده اند و در آن فراوان
 کوشش دارد و دستکم میهند ^{مگر که مقیم شانه ایتیم}
 اگر چه ترسمان زمانه بدن غصری نپرسم هم از خود چشم بین
 دارم هم از شما و اگر نه تابانه شوق دل را متابعت نمایم اگر چه
 در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرم نمیکنم اما زشت آدمی
 که آدم را بنا آردی و هست به پیکانه مشتبه دارد احتمال عجایب
 شد همه المنه آنجا که متاع رسائی شست احتیاج فروختن کالای
 هستی نیست اما از آنجا که نیکان زمانه که ناهلان کاخانه شست
 از آن بهمتی در خاطر کنیزی دارند اگر این بنویسد آن کم فکران کم
 فطرت چه دانند اندک تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق که دارد
 در خور دنیا من عظیم روزی گردانان چهاردهم ربيع الاول ^{صد}
 و نوزده ^{کرامی نامه که نام زد این خیر اندیش شده بود از}
 و در هر مرتبه و خفت آنچه بیایست وقت استعلام فرست نصیحت
 کردن را شرط دارد و جز منحصر یکی اول مهندب خاص خود و طویق

این شرط در دو چیز منحصر می داشتن دوم کار بستن و با وقت
نفس اماره از داشتن نیک و بد اشتباه کردار نیک می افتد
و میداند که چنانچه دانائی دقیق امور است توفیق عملهای بسیار
نیافته در موافق ایام که بنکارش تمام کمتر در خسته بود بطریق
این شرط بود و اگر نه محذور است بلکه مستعمل رفتم که دارند
میکند که از ایشان جمعی حق را باز دارم که خاطرات از زنده
و آنکه از لغات حق برهم خوردن شایان محسوب است و درین مفارقت
الکلیه چند نوسم نه است که آنرا بنده اند ز نام نناده باشم
حاشا شایان را از او از قسم در شک خود در میان آوردن
و متاع خود را سر کردن میداند از فرونی اخلاص و درستی
آن کلمات مفید خود بآن نکته هیچ خود برور نگاشته بود
الحمد لله بعبارت خود در این بنده اند که بکلام خاتم بزرگ
منشأ به صحت نوشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نمادی
خویش را با خاطراتش دوست و دشمن گردانید اند شاکر و دیگر که
کمان خود بپایه یقین رسیده افرین کریم خود است همه عالم

ملازم و مبلغ همه بهما خریدار است گزیده مردانست که ناملازم خریدار
 کند و اگر این میسر نشود و متغیر شدن و کشادگی و زخوردن
 از سخت بلندی که در سر انجام این نشا برین فرموده است الغیب
 عمل کند استیسی دو کتی تفسیر این دو حرف باد و ستان تملطف
 و باد شنان مدارا هرگز غم ناردای مقصود پیرامون حال او نکرد
 امید که این کین روش به بهین وجه هم آغوش اندازد بین
 باشد در باب حقیقت اندوز صدافتش حواجه نفس الدین نوشته
 بودم و باری نویسم که چهر ایشان ایجا انداختاج بودن او
 غانده شود و در راه ازین چنین راسته و درست باگزیرا که صحبت
 اشال این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنم است اما اولیای
 دولت لافظ در کار صاحب و لیسیت می برخیزد خواجہ رافعی نیا
 ملاجی کار است که خواجہ رافعی میباشی و هم ما بهمن سستی
 و منفعت نگار نیست

این نامه ایست از ابوالفضل در و منید که
 ناسکیبای فراهم آورده ام غمزه و هم نمک است بسوی آن

برادر بزرگ صوری و مضمونی که هر کس مرا هم با سو بر اجتناب از کار
و مرا هم شش تا بخش معلولان امید گشته هر دیار است در تمام زنی
و تمام گری حضرت و الله مقدمه که دلش در جور رحمت ایزدی
غرق نور و جانش در ظلال عطف ایزدی سحر و خور است
چرخ مغفوت قولشیری و مقهور قدرت عنقری ام نایبردی ستر
تکون و آهنگ است مجوی سلیم مقید نیامده مثل عجز فاقد البصر
و البصيرة بخرج و سو کواری مشغولست و چون منتسبان خانواده
صلح کل با رضا سلیم میگویند شکسکی خاطر و برهم زنی باطل
از کلمه الحق با نفس در میان می نهند و کس از جرح افروزی باز داشته
در تسمی خاطر بفرح آن یکنه آفاق است و اگر نه غمزه با غمزه
چه کار و نا شکسکیار با شکسکیایی چه آشنائی ای سراد میگویم که درین
مصیبت جان کز او حادثه غمزه فرسانند و همکین نباید به حاشا و
ما تعلقی لا اگر در امثال این حوادث جاوده جان چاک نشود مطون
خرد و خرد پس میثوم و اگر طبیعت بشری را در واقع بدنی سائر
در چنین هنگام تفاوتی نباشد مطراتی طبیعت بهی و لباس

ادبیت کولیس

۱۴۷
او بیستین سبعیت نام مانند ملک مقصود است که آن والا بر
خود را به تلبیس اندر بدست عنوان خرج و خرچ نهد که اندرین
مدت دروش خلعت آزاد و فراوان عالم بقا است بهی سعادتی
باشد که در چنین نازله جانگاه هم از والد معطوفه خود جدا شد
هم بیای که همی سلام مرضی ایزدی رفته و هم فرقه العین خود
که بهر نام دارد بدست نانی خود گشته وسیله از اران مغنونه ویم
زنها و صد هزار زنها که حاضر بود وقت در آرایش انجمن رضا
و تسلیم شدند از طایبان بنیادی که دروش این تیر خجسته
از فندان دوستان خود که کویم آن نیک نهادند پیش خوش
سر جام سلامه تشبیه استیالی که است و محروم گلستان کرد و اینده
کو عطف است مزاج فراح حوصله که بر سر معالیه و رسید و فو
عذر آورد و فو تحسین که باشند و در چنین اوقات بر دشمنای
که داند هر ای بر جرات بند و تلبیس خاطر مضطرب کرد
ای دانی رموز که که ماتم گاری ما کند کجاست امر و اورد
که نصیحت کرد و خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را خبر و خورشید

باطل که اثری از آن پیدا نیست آن نمیدهد چه خوش فرصتی است
 اگر بدرقه عنایت از برای بنی بنقب خانه ورون برده درین
 ناصح وواعظ بدست آورده شود تا رعایت سلاطین معنی شده
 از بار نصیحت کران روزگار مبرح میگرداند ای برادر عزیز خردمند
 و معنی و من بهما ظاهر و باطن و من غمزه بیرون و درون سلاطین
 زلف مانده است اما شب گذشته که در خاطر اسکلاخ شده اید صوری
 و معنوی ابله با بجه کلدسته عطف و مهر بانی شیخ ابوالمظفر
 الله تعالی عمره و رفع الله قدره نامه آن عظمی اثری در دفتر او
 و نامای او بنظر این غمزه او در دو شورشی عزیز و باطن افتاد
 از آنجا که کم قدرت در آن غیر شریف الوجود راجه از رها کرد برادری
 ۴ صوری وجه از محرا خوت معنوی وجه از وجه شرافت ذاتی وجه
 از نسب فنون فضایل و صبی وجه از واسطه صنوف شایع
 وجه از دیگر خوبیهما که بگفت در نیاید دوست میدارد و برادر
 که ماه عطفی از عالم پدیری طایر میخواند و گاه مهربانی مادی صلو
 میکنند این نسبتها و آن خود دوستی که مکنون خاطر بدیع است

و برین زمین عالم تواند بود جز مهربان بسم و جان نهادن تازه در خوش
 و خوش آوردن باین مقدمات گویاست ای برادر اگر این بچگی سرای مقام
 دومی بود و جز مادر و ابا بجهان نیایست رفت اگر چه از خدا
 شناسی بکام جان رسیدی بل فرزند معامله نهی و خود شناسی
 بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان افرین ملاکستیزه رفتن بود
 فلیک که تمام دنیای یوفائی هم شکرش و شکرش نواز سرای است
 که شتی و کدالستنی و منزلت جان سپردنی و پدر اخشی که هیچ
 کس از خدمت اقامت نداده اند و چنین جای در چنین محاله طبل
 بزمیت تا بخرج چه برکتی و بوی بسیار روز و در این مضایقت
 باید آورد و اگر این حال عبرت نشود کفنه فرسوده و در کار بزم
 عبرت بین باید دید اگر چه بروعت ایا در یافت پذیر بر کار که غور
 و اسرار کاخانه ایجاد آگاهند و توقع عام است که در چنین روز
 ام حوادث از مسرت خانه و نعمای الهی مهربانی فرزندان و سایر
 متشبهان فرموده باشند اما از آن شرف برادران نیز توقع دارد
 غم بخوراد و اسن خاطر بچید از دل آگاه و دلما بخشنده و دلدارها

وهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن با خاتم آمد و هنوز غم گرفتن
اول قدم است و خود باید شناخت و از زمره خواص بود مایه جبر
که از عوانان زمان است نباید شد و بصدقات و مبرات که متفق
علیه عقل است شغال نحو انا لنه و انا لیه را چون بیت تم
شهر ربیع الاول سنه نه صد و نو و هشت قریب انا کسی با

مفاوضه و الاثر باق میماند غم دوم
ربیع الآخر نگار شریفه بود به استم آن نزدیک برای بر ماند
بمطالع ان مشرف شد اندک سالهای بسید را بعلم و اوقول
فرادان بوفور رنج و دور بینی درین هنگامه عامه تماشا می دارد
لند لند که مرانان جریغ الشیخ خرد تباہ کرد است امتداد شد
در کمتر فرصتی ایله یا بس منزل صبر که از تحط سال نیکی مدوح برآ
رسید از آنجا که قهر کوکم بهتی خود بنظری آید این سر منزل جای
شکر است لیکن از بلند بینی و پیش روی برضار افی نمیشود و بحر
نهنگاه تسلیم خود شایسته شکر گذاری نمیداند و آنچه مرقوم
که هر چند خرج و فرغ نمیدانم ناپسندیده است و با هر که مقدمات

قبح آن در میان می نهم در قبول نمی آید و مع هذا شیخ بخشی
 و چراغی در ظلمت آبادی صبری او افروخته نمیشود ای دانای
 آگاه دل هزار بار روشن گشتی نان و مرغ آهر روز بکار میرود و نظر
 در آمدن با جبین مرا اولت علمی وحشی اگر این شغل خود مقام
 نیامد و سحر ساعری بکار رود این امنیت صورت نه بند و بفا
 یزیره و از معنی دور طبع می یابد سر این کار بهما که ملکه علمی در
 عمل جلدان موثره نیست و با محاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی
 بر یاد غیر آن دفعه معاشرت اعمال حسنه نمیکند او را اقتدا
 اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی جنایه در باب بند
 عطا فرموده است کردار و الا اگر امت فرماید امید از عطیات
 و ایها العطاء است که مرودی جنایه دامن صبر است آورد
 ای رضا کفنه عمر گرای را اسم آغوش تقویض داشته کامیاب
 صورت و معنی کردار و العاقبه بالخیر

الله تعالی بکرامی وسیله ایشان است و خواطر ضوفا که با صبری
 طبیعت عقل خدا آگاه ندارند موصوفه به طبع است برهم خورده

این مدعی کذب معرفت را برین بکنند اطمینان بهم ولفجند که
از عمر کمان برداشته و خرد را از دست طای طبیعت باز داشته و در نبرد
نامردانه نفسانی خود او را به شیا مغر کرده اند و آید و آنچه
از معنومات عظمی نمودن ذات آدم خس خس است که کای دست
بر کمانه نوشته بودند موجب مسرت خاطر شدنی الواقع اگر
آن قدر دان این سلاطین که گوید امروز در محمود روزگار علی با
عمل ارسته چنین بزرگی بس کم یابید ایزد توانا آن
مجموعه کمالات قدسیه را بحسب هدایت تکمیل ناقصان
و سایر مسافران بادی طلب برادران دل درین نشاء دارا و با
توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات بخجیده بر باد آید
به شتم ربیع الآخر سنه هزار و از بلده
فاخره لاهور عرصه اشتیاق که ذریعہ اتصال است رقم پذیر
میشود امید که بعافیت بدیه نویسم و کجا تو اتم نوشت وجه
قدر تو اتم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران
و اغرائش بر دل این مشتاق میرود اما چون بدیده حقیقت بین

نظاره می نمود

نظاری میشود از شیوانات عالم ارباب ادع و تنوعات مرتب
 علی که بمراجعه طوری شناسد اگر بصیرت را بدست کند حاشا
 اگر افاضی نشود چه نماند که بمن و ما که چنانچه خدمت صاحب و پادشاه
 این کس است خاطر اخلاص کرنش نیز اگر خرسند باشد از علم
 اخلاص چه بصیرت بر آید و تا آنجا که غرض اصلی ازین سفر
 عامت اجماع اصلاح احوال جمعی کثیر از خلوقات الهی که بوسیله
 در پستی و حق شناسی و خدا پرستی و نیکی است نیروی عقل و حقیقت
 شناس اصلاح برورشما حقیقت حقایق و بزرگ خدایان
 خاطر آن ساده لوحان هر دست و نگار خاطر آن حق طلب
 گشته آن گروه ساز بادی و صلالت و صحای یگانگی بن بهر
 هدایت و نزهت ای یگانگی آوردن و مورد انواع نقصان
 خسروانی گردانیدن اگر ازین دوری ضروری آرد و دل ماند
 از نیکی اندیشی و خیریت عالمیان بهره مند آید بمن امید که غرض
 بصحبت و مرمت و حصول مقاصد برسد که نگرانی خاطر بسیار
 و چون مسافت دور است در رفتن نامهای مرمتش

کتاب فی الحقیقه

شاید تکیه بر نفس
امری نصیب نمی برادر کرامی باد و دیر روز در آویند طبع و فطرت
نوشته بود و شکرانه فیروز مندی گذارده لعل حصول مراد است
بر نمر و بسیار آرامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ناطق
روزگار و برادران پر خاشخ جوی راه آشتی سپرد وقت ناگزیر
انت که آن هیچ مضمون بسایا آورد و لطف لطف تصور آن معانی
نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و سر و سر بر ابر و شرع است
چون خالص طراز است نیکمند هر چه بر فراز پیدایی بر آید خیر
خواهد بود و هر آینه عقل را با خیر غالب اگر از نورش طبع است
و یکسانی صورت نیک و مصاحبت با او افتاد و چنانچه و لیکن از
غفلت و خویشی بنی این اندیشه بخاطر بگذرد و اگر خراش
نرم نگاه رضا و تسلیم در دل بهر تابش و درخشش و اجماع ناگزیر حال
انت که تعقل نماید و تکریر نظر کند که فاعل جمیع جزایه زنی محال
مینست لاموتثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناس که معالجه او متوهم
هر تلخ دارد که بخورن و دیر بکشد و پشانی در کشند و منت پذیرند

دادا ارجل افرنی

دادا جهان آفرین آنچه بدو نوشته چگونه و چرا از زر کی رسد دهد آدمی را
 و نظر است و گوییم که از آن بزرگواران که می خواهند که در این دنیا
 و دین تمام حرام را بپوشند و اسباب در نظر داشتن تختین نظر
 اندوه برد و غم کا هد و برضا و تسلیم بپزند جاوید بخش و دیدم
 غم افزاید و جان کزاید پس بختور آنکه در افزونی دید او آن جستجوی
 سخت کند و بجا بوی بر اصل نماید **آنچه آن کرامی را در**
 در حمایت الطاف که از آن خود داشته بگوینا کون مراد است نادان و سرور
 منزل پرست و باری اجدای کریم کار ساز می بسیار دارند و طلال
 باطل را نهانند و بدوام خدمت ایشان سعادت افزورند و در نیایش
 ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نرود
 و در خرداری فقر باب الله و دلجوئی اینان و در پیروز و دلگشا
 توجه کنند که از دل گرفتگی مر نه توانم چیزی نوشت در دل نیاید
 به نیکیان و بدان راه خیر اندیشه بر بند که موجود است طراز خیر
 دارند آدمی از خود بینی شناسائی آید زاده و به نویسد
 برادر کرامی موفقی باشند الهی مدد که آن برادر نوشته بود که بخشی منهد

ت آغوش نمود ما همه جوش و خروش و اندوختی بمقتضای
دربارگاه عبودیت کجایش نداشتند و همه چیز محض است جای سبک
کننداری خوشحالی سبکتری است و اندوختن گران جانی است در غلبه بویسته
همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته در علم

آوردن است ایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خواسته های
زمانی و پیرامد مقاصد صوری هر گز نباید کس بجای کند که کاسر جنتی
جنا بیداید بطور می آرد لیکن لاس تعلق را بخند دل با بیابان
ناگزیر اما تدبیر خود را بخاطر چیزی نه نمرند و چشم دل بر تیرگی
تغیر نشاند و آن قدر که در حوصله فرصت بگذارد علم و عمل بود
بر گیرند و بخند و بان و خدا جوین رسیدنیش نمایند و امانت خواهند

ای برادر عدل کار و خلاصه عمل در دین و دنیا
در صورت و معنی از خوشنفس فضل و غضب با قبول خود را در آن
و جمیع بر کنید ای الهی که بد رحمت قبول رسیده ازین جهت استیاری
و تغافل از زلات ارباب جرایم لازم دارند و بر داری و حوصله
فرمان را کما یبانی کنند و هر کاری که بتا مل نکند مادام که اندیشه

در است نماند

درست نماید و نیک و بد را بپذیرد و در پستی نه بیند و بر انبیا
منورست نماید و هیچ کاری شتاب زنی نکند و از اعتبارات
دیوی و اثر وی از غرور و دنیا و با خود مردم با ده ایست کارش غفلت
از وی و هوش رهایی خاطر جمعیت احوال ان
افانست بابت متوجه است امید که سرور دل باشند و از پوختگی
امرا ان و فی تدبیری این کرده بکار خوشت اول چنین خبر کمال
بر سر زمین داری بر دین چه لایق و هرگاه فرزندان او آمدند و او
خود هم اراده ملازمت داشته بهتر برای چه در ماندند شما مرد
دانیید در الیتام دلیا کوشید و پیوسته در دربار بویع اگاه اول
و خود و خواب و مراغت میگویند و بدل جلان در خدمت بزرگوار
و با محنت اقبالند با تمام نمایند شنید می شود که از فی انفا
و حرکات شنیده امرا ان خاطر قدس ایشان را به بقدر عباری دار
و در اوقات مرضیه بمرض رسانند که الحمد لله شما را خدا ای
عقل در اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عا
الی و عطاوت پادشاه نموده همچنان رونق کار خود طلبید که

همه زمینداران و کردن کسان بنا کام در روز جمعه اطاعت
نمایند و هر که را در آن صوبه بخوانند معروض دارند که غرض از
یافتن از اخلاق پندیده که وطریقت هزار دست یابد
باشند خصوصاً نوایداستکی و وقار کشتن از تقصیرات
معذور داشتن کوثر صلوات و داد و ما شش و آگاه دل نثار
و مطالع کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگ نامه و بایرنامه
تفصیل میقتضی باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد
و کار دانی و معامله سر کردن و دلما بدست آوردن و بهنگامه
سپاهی از آتش روز بروز افزون شود مرا عریضه نویسی سمیت
که جز نیک صاحب ندانم امید دارم که پیش او منافع ملک لغات
لیکن دو تقوای جمعی ام اعلای احوال شاهزادگی بلند اقبال
اعلای و صاحب خود میدانم چند خبر ضروریست که بیاد
میداد باشند نخستین خبر داری شیار روزی که در دست و دهن
بسیار اند دوم شیلان همه روز کشیدن سیوم الموش خا
بمردم کلان دیگر جوانان کار طلب محصل دادن چهارم آمد

و پیش طایق انعام دایمی ملوک ایشان پنجم تو زک در خانه رایتی
 برجام نمودن به وقتی که شت هزاره و الا کو هر روز بنویسد به کامی
 و به زمانی درون باشند هر کدام سلجای معین به شرح و ادب صوری اینجا
 مضموم کرد و نویسد او صاحب اهتمام مقرر شوند که مزیدی را
 مقصود بنای ششم بر دانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود
 مضموم بودن به فتنه بر سید کتم رسید او داد مظلوم دادن
 متدین بهم رسانیدن و خبر دار بودن و اگر بهم برسند چند جاسوس
 بر یک کد است بطوری که اینها از یکدیگر خبر دارند باشند و از تقی
 مختلف ایشان علی مقصود بر دانه نهم در خون و بهر دست سخت اهل کتب
 بسیار تامل نمودن ای غیر از اگر شمار اسلاف سخن بنای همین نوشته
 و خلوت خوانند و اگر خوش آید اعلام باشند که دیگر آنچه خطر
 اطلاع نماید اگر به یقین دارم که از عاقلان و محتاج این سخنان نیست و اخلاق
 همین ذاتی و فطرتی ایشان است لیکن از اینجا که بعضی سخنان می شنوند
 دل میزوری اختیار می کنند بر زبان رفته الله تعالی توفیق اعمال
 شایسته فرزند از کار فرزند آثار ایشان کرد و محبت شعار

مختار یکس بگویند که در نیکو خدمتی و نیکو نامی که آن بخت در دست
اوست و دشمن منظورند داشته خدا پندین بجای آورد و از رحیم دل
کار فرجام دهد امر و زکریا شمار اما سعادتی نعم بخداست بخین
بزرگی موقوف دارد قدر این داشته جوهر نیکدانی خود را مطلقاً
خاطر نشان جهانیاں سازند و خواهی که او را خدمتکار کار داران
باید که نیکدانی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بد نفسی
شعله خست است الله تعالی فراج و صلی و برادر نا طایع و غیر خواه
جمهور انام که شعار بخت و راست نصیب کند

ایزدنی همال یاور بالکمال بحسابه نفسا بهترین کار است
موفق باشند اگر نا ملایم که زمانه از آن فرادان دارد و بفراج و صلی و
شناسی از و بر و جان پذیرند و زندگانی در توار است از و فرود و دوری
ایتن ترقب انکه هموان این اندیشه قدسی آن سبک روح نیک
اندیش را در منزلت آباد شادمانی داشته در انجام مہمات کرم دارد
دیگر از مہدی روزگار انکه حکیم فتح الله شیرازی بلکه از اطباء
سرآمد و کمال است و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد و خدمت

که بر اعلی

کوهر املیل... خلافتش همراه والا اقبال هشتیا خرام قدر دان خجست
 فرموده اند امید که توجّهات دایمی ایشان سرور و قانع البال باشد
 و ابرای و بدلائل آن یگانه وقت سرایه افزایش جاه او باشد و السلام
 امروز خرد بخش جان آفرین که بی سابقه شد
 بنیاستهای کوناگون سر بلند دارد بهمان ناصر و معین آن معدن راست
 و درستی بار رسم فرسان نامه و قاصد بایست که جز در رستان
 و درستان و درستان نباشد لیکن حکمتی حکمتی نخل و خجست
 و دار عالم از میان عالم و عالمیان شایع ساخته ملک کار بجای
 کشیده که در ارباب حکا و لهار زبانان تیره دل پشتر و اج دارد
 بنابر این خیر خول جمهور نام که با ایشان از دیگرگاه نسبت همبستی
 و محبت دارد کمتر آن ملک میرود والا از خدای بخون اولاد او
 و صاحب خف نایب امر مقاصد صوری و معنوی ایشان میخاهد و فرزند
 قصه و الفت پادشاهان عینیت و لطف الهی میدانند و این
 که خواستش من پیرایه قول یافته خرسند است ان شاء الله تعالی
 آن آثار روز بروز افزون گردد و عجب و بسیار عجب که اظهار از روی

نموده اند اگر بگوئید که حضرت یحیی علیه السلام دانسته که سوره مر
نادانی گفته است یا دانستی از نقصان خود خیال تمام بخاطر آورد و پیش
انگیز است حاشا حاشا این را نه بجهت خوش آمدن بخدمت میگویم
مخ که از سود و زیان خود برآورد و حق را از بیگانه دریغ ندارد
از مثل شما که چندین محبت و بختی در میان است بخدمت خود دارم و اگر
از فرمان اعراض نما که کمال شرف و صوری یابد از رویه خاطر اند
این میفهمم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور میدان
جهت ریاست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که افزونی اند
و اعتماد باین اعتبارشان از مدد الهی ملاحظه هر چه بخاطر
میرسد میفرمایند صاحبی که از روی خود ظاهر از او اهل خرد و این
عنایت عظمی دانسته خوشحالی با فرموده و آنکه اظهار درویش نموده
اگر از این آرزو که با بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار
دین آید و نه بکار دنیا و اگر داعیه آلبر برین آورده که خط و رجحان
در مرتبه بظهور خواهد آمد اما بجهت ایشان نعمت پروردگار این درگاه اند
مقتضیات حقیقت و اخلاص الا انت که با پس خاطر فیاض سپرد

و در کمال پند

خود که هم باو شصورت اند و هم فرمان روائی معنی دارند به مرید
و بند لازم است که خواستش خود را آورده پیرو صاحب محو
و قطع نظر از این شعار است معاطان که فی رضای خیر و زمان
و خاقان جهان از احاطه عالم لایق نیست جدای الکه مثل
احضام مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف
در دل گذارند تا بزبان هر سب طریق مرز مندی و روش
حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناسی یک این بود اگر
معامله فم آنت که در صورتی که خداوند جهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر سبک در بهنگام خلوت در خدا
و بیعت پر کوشش نمایند تا مورد آفرین کار فرمایان طار اعلی
شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شوند تا نیکنام از دل
و ابد کرد و کیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد
صورت وین خود چه کنی بشک اینچنین دل آزارند کور شود
اینها هم یکو از سخنان بزرگان پیشین اند که از بسیار کویم
حضرت شیخ علاءالدوله سمنانی از کبار اولیا اند و در زمان

شباب و زیر بوم اند و در جذب در رسیدن حضرت حاصل کرده عزت
اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات ^{حصوله} در
بشری کمتر نگذریافته در آخر مائشی قیامت در واقعه می بیند
که تحقق اعمال مردم میکنند یکبار یک حکم شد که کردارهای نیک
ثواب عبادتهای چهل ساله علاوه دونه در یک پله و ثواب آنکه
در ایام وزارت خود دل زنی بدست آورد و بوم در پله دیگر نه میزند
این پله راجع آمدن شیخ ازین خواب عبرت بخش پیدار تا شفا
و انوسر است که اگر قدر این اول میباشتم هر که بدو شفا ظاهر
نمی آمد و همیشه نوکری نمیکند شتم ای غیر من این داستان
برای عوام الناس و الایعافان دور اندیش ضرر نویسم
که بر ظاهر است که در روشنی کار خود تنها ساختن است دوری
کار جمعی سرجام نمونم و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمتی
بمتر از نعمت لازمی است درین سخن بسیار است و فرصت
کم ایمان بمتر که خود را ازین باز داشته باشند و دیگر دوام
و کم ثواب اقبال اناری ازین حال که ضعیفی اظهار رضایند نوشته

بودند بسیار خوشحال شدم از بررگان با هم اتفاق و یکجته و انگاه
 در کارهای یادش می بغایت ندیده و خوشنمایت خصوصاً
 دو لقمه‌ای که نظرش بر موفای فی‌القایی لقمه افتاده باشد او
 با همان خاصه باو شمعان خجریکی نمی کند امید که بهر وجه باشد
 تا ملا می‌آید اما آن به بزرگی و فراخ و صلاکی خود بردارسته بحسب اتفاق
 این کار را با انجام رسانند و پیوسته عرایض و وقایع و سواخ احوال
 نصرت شتمال معروض دارند و دیگر ای جهان ارای حضرت بنما
 جهان اقتصاد کرده که در حد و خوش است و نکوت قلمه حکام اسل
 نهاده با تمام رسانند و دروغی این کار به بهلولان محمود مع
 سر انجام لقمه زدند این است چمن نمیدم که قدری از خواجگی
 بهم رسیدم مرا که سرغن گفتش بکاینات بد است می‌جست این
 مقدمات گویاست ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه در
 شما دوست بابا شد امر و در مهربانی و راستی و حفظ العیب
 مرا اسم برادری نظیر و عید بل ندارد و آن محبت که او را نسبت شما
 نمیدم از هیچ برادری ندیده‌ام هر چند خواجگی پیشتر شما شد

بہتر یافتہ امروز کہ فوڑمانہ است و برادر جنس دیر بدست می
باشی کرایس باید کرد و دیگر خود حاکم کابلی مستقل دانسته از ارادت
تغیر و تبدیل امن بود و در نظام مہمات نیز صوبہ اہتمام ما و چو
بتحایق احوال سرت ارای خاطر کردند العاقبتہ بالآخر

ہموان خاطر محبت کزین خوانان صحبت
بہ بخشش لہ معدن صداقت محبت می بہر و ملتہل آنست
کہ در رسمیات کہ فرستادن نامہ و پیغام شد این مختص را معذور
خوانند داشت کہ از بس کہ طرز دورویان عالم شدن میخوانند
کہ در آن روشل مخور میخ بند لہ کہ در لوازم محبت و عصب
مقصر نیستم و انجہ دائم کہ ضروری الاعلام است خوانم نوشت
و شرح احوال رخانہ جون فرۃ العین ما معتقد است انرا مکررا
نی نویسد و دیگر اکنون لشکر بابر سر دکن یقین شد است امید
وارم کہ جوہر ذاتی جہود شما کہ خاطر نشان منیت بر ہمکنان
و در ایلاف و اتفاق با جہود انام جہ نویسم ان شود و رضیہا
خاطر غرر خاکمان لہ بغایت کرایس است پاس و شوق ضرورت

امروز وقت آنست که ناریها گشته سلاخ را خرد و در محبت
 از این دو هموان به حکامه محبت کرم دارند و در افروزی محبت نزار
 اقبال مندا کوشند و بعد بدید که ذات قدسیه این نونمالان اقبال
 که در تحصیل مکارم اخلاق کجایش تعلیم و تعلم نمایند جمیع مراتب
 کوین و الهی سلازمین انفس اقدس حضرت صاحب الزانی
 در یافته تمذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست در امثال
 این مجسمات مثل شهادت نامائی رموز دانی نیکانیش اصلاص نهاده
 ضرورت و حق میدانند که مراجر رضای صاحب و مرشد و ولی
 و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج و
 روز افزون صاحب هموان در خیر اندیشه و خیر خواسته آن محبت
 بلند خود را معاف نموده ام چنانچه بر همه روشن است و بلند
 فرستادن عریضت نزارده اقبال مندا نه برداخته ام که مبادا
 کسی که مرا با محبت برین میباشند منع از زندگانی غنی بپر
 و صاحب و مرشد خویش خدا خواسته منع و اگر تقدیر مهلت
 چند روزه دهد و دیگر در لباس تعلی با هم خصوصاً که به مهین

برادر شیخ فیضی نیز بطور سلوک و موعظه بجهت آنگنان نوشته باشند
گفته که خیر اندیشه هر که لغرض رسانیدن همان قدر که خود دیده
چهار آنهم بر طرف حق استیلائی که رفت امید آنگنانست که اگر
فی الواقع لتقصیری ام می بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه بهشت
بدگویمان این همه از جای روند بعد الحمد که خیر خواهی مرا بسبب
و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیر و غرض ازین مقصد
آنکه چنانچه قاصد روانه میکردند بخندید که شرف حضور در آنجا
که چیزی برای ایشان ازاده فرستند بنده آنچه لایق حال خود میداد
سراجنام نمود و به حکم چون بود که بعضی رسانیدند فرستند در
بنام عرض که خیال شد به مقتول نیفتاد و از آنجمله باز و حجة
و قطعاً لابد از فرود احوال و قاصد نمودند حسب حکم از آن
هشتم ربیع الاول بخارشان یافت

ایزد توانا مردم قدر دان محبت گزین را بسیار دارد و قسم
بقدر خوشنود به دنیا و اهل آنجا طایفه رسید و نشاء حال
منوی بیطالو مشغولی سرگرم داشت که کرامی معاوضه رسید و از

خونی هوا از کمانی بخشید اگر چه از باطن بظاهر آورد اما در پرت
باطن فتوری رفت و سکوتی ظاهر وی داد و ظاهر حق بمنزله باطن
گفت بسیار بماند یا را اهل تر ازین میخواهم مطالعه اخلاقی
نامری نوحه اوقات پر شد ظاهری ضایع نکرد اند

اینست جواب لام یار
صد اوقات نامه محبت افزا و روحیات و از وجهه ظاهر منشرح شد
و آنچه در باب نکات آن شخص رقی فرموده اند حق بجانب ایشان
ولذا ایمانی در منظور شد آن این عمل شایع در خیریت گوین
و در محبت زدن که کلید بیت المقصود کرده بود و نیز نصایح
از جمله که شایان ابلت باشد مگر بان کار آیند خطا کنند و گفته
می نویس و از آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن حدیث
فروشی نمیکند اندک اندک گفته که تردید است پس بدیده و غرضها
در ایشان بتاری خاطر آن حضرت شایسته می باشد و از یک
توجه بهر اربعه رسید ایمید که روز افزون بهر خاطر دوستدار
متمنیه خود دانند که اعتدای احوال صوری و معنوی و معنی میرو

ظاهری و باطنی آن است بزم و زرم و در عالم اسباب و شاه
خود است و عامی کند و در ملک حقیقت از این و جهان افرین
مینماید و داد از غیب دان داند که درین کار تحصیل هستی و
سراجام و درستان نمیکند و بر نام نیک پای بند مرحوم دلان
خاطر ابرین نذر و دو وضع منتهی جهد منفعتی نیز بر اموان
خاطر خدا پرست نمیکند و در ملک ادای شکر نعمت ملازمت این
خلیفه بر حق و مادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انشطار
می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درس نزدیکی شاهزاده
جوانمخت افتادند با سامان لایق رخصت و کابل و اخذ و
از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد علیار مستند است چگونه
کس که بوفیق شرف العز و کاشن همیشه بها جاییم رسانده
از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمه سعادت
که دست او نیز صلح کل بل محبت کل است که بحر خیر غالب خلعت
فاخره هستی نمی پوشد شرف کرد و در خیر محض جز واجب
تواند بود و شرف غالب و شرف مساری بهم خوابه شرف محض است که

استماع آن معلوم دانان و داناست و امر و زک با شتر از زمانه
 آنک صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که
 مراعات احوال عادت احتمال کرده که بخونی و نیکدانی و
 دور بینی بخاطرش ممکن باشند چگونه مکرده و منتهی که اگر
 فیما بین را رابطه می کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار خیریت
 داشته است همیشه قوی بود ولی تکلف ولی مبالغه شمار
 بسیار است میداریم چیزی که از آن بقدر اندیشه هر آنست
 الا تیری و اندک چیز از جای شدن که شمار میزایان است بر امون
 احوال آن نکته شرح نکرد و چون دل صاف و ذات خیر اندیشی
 دارد میگویند که روحی لایق بر طرف شود ظاهر در آنست که آن خطا
 کند سلاطین عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر مقتضای
 بشریت بینی و تلخی اظهار کند و امید که نکند شمار از صاحبان
 اخلاص اید از آن منظورند آشته در ملائمت افزایند تا عنقریب
 این کار با تمام رسد که شمار دارد در خانه میخواهم و عرضه داشت
 ایشان بر وجه احسن گفت و حسن خدمت بوضوح و بسیار

مجرأ شده فرمان که بشاه بیک التماس شده بود که بنیاد
اتمام نماید نیز شرف صد و سیست اعانت ایزدی قافله سالارها
جمارد هم تیر ماه سی و هفت قلمی شد

در قضایای مصایب از هر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن
یا ناستودکی ناصبری ادا کردن و در آن بمقدمات عقلی و نقلی
برون برنگار است حرف خردمندی و زیرکی با مثل شامردم که از
فهم و فطرت بهرین ورنه چگونه گوید نمیخواست که بنام هم ارا
تسلط خاطر تخریج شتافته نماید که با آنکه حوصله به تکلف در رسوم
مترسمان در آوردن فعل عیث کردنت لیکن چه کند و در
بودن صد بلا پیش می آرد این هم یکی از آن شمرده کلمه حیدر
الله تعالی بستر تکوین و ایجاد و رسانا و العاقبه با بجز

ایزدت سعادت جاوید روزی گناه نکاشتهای
اخلاص طراز محبت گرای رسیدارسان یکجستی و دوستی
دادشود باشند که زندگان حضرت اعلی از پناه محبت و دکار
این صوبت نصرت موندی کی آنکه نظام الملکیه خود محبت ایدار محبت

صلاح کار نیست در کوناگون بلا افتادند و دنیا در آن و کار ارجح است
 که از جاده زمان پذیری شایسته سر باز میزنند و روی التی بدگاه
 والا نمی آرند همان بهتر که بپای اقبال بدان دیار اندازیم و عیار کویر
 هر کدام گرفته آید و یک سبب باشد پیمای شکر الهی و الا کویر و غری
 نارضامندی درگاه مقدس بسجدهایون رسید بوجو چون حوالی
 دار السلطنت اگر ناز و ملوک بجا یون شراجون راز کوئی سلطان بخشید
 این خبر خوله جهانیان بموقف عرض بجا یون رسانید التی نیارود
 اعیان الملک از روی سترائی و کردن گشت نیت طنطنه
 و اقبال بزرگ شهنشاه عالم سافر و گرفته لیکن چون میان جمو فر
 آن صوبه قوفی اتفاقی پدید آمد مردم دکنماه گردانید و اندر یکی
 از بندگان لی عرض بدان دیار رود و مدار معاطه برویش هر آنکه پیش
 و نیاز آن مردم بایه پیدائی خواهد گرفت و آنکه از هر یک در شکر الهی
 آمدن بقیه بوجو لی آنکه حضرت بدان دیار تشرف برندگان بند
 یکتا که بدان دیار رود و آنکه کار نیز میسر از دیار ملت منفست یا بر
 سعادت می آرد پس از درستان در از این خیر اندیش عالمیان

که هرگز از رب طوبی جدا نفعوده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدیاری
مفوض رخصت بخند و نمودند تا هر چه را خود بپوشش آسمانی
آن پیش آمد و اکنون که خبر مهم نخستین مطلقیت باید که در
غیبت سلیمه دانسته در اوانم بند کرد و اطاعت چنان کوشند
که بر نزدیک و دور آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پیاپی احوال
نکافند و در لقا و شاد و دیرانی شوند و امر و نهی حکام ظاهر شود و آنچه
به بندت نوشته بودند همه را بنظر در آورده و خاطر صیدی خوش که
هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت پس کشیده است
آنکه یوکار را بدید که از او قوف نشسته بطرز لایق با عرض در داشت
بدرگاه و الا روانه سازند که نمی نمودند عرض داشت که نسبت به جواب
حاصل کنیم درین صورت هر چه بنظر و الا که هر قول و قرار داده بودند
بطاهر خواهد آمد و در ملک ان ناموس افزایش خواهد بود بعضی نصیحتها
از نوشته بندت معلوم خواهد کرد و در پستی و عاقبت اینست روزی با
دور پستی و قدر دانی روز افزون باد که می
نامه آن خلاصه همان سعادت بزودی و اتفاق خاندان بیدار می

باز آید

بهت افزا گشت و نوید یکجتنی و دوستی رسید و آنچه درین سخن نگیز
 بر سر نهاد و مهربانیهای آورده بود و میدان اقبال این سرانی است
 گذشته و گذشته خوش بختی که افلاس عزیز را در ضمانندی
 ایزدی و نیکبختی سپرد و روزگاری در مرتبه شای کداری نشود و باشند
 که بنده آن حضرت هفت سال این خیر اندیش جهانیان را هرگز از حق دور
 تجویز دوری فرموده بود و جمیع مهمات مالی و ملکی به تنصواب این
 خیر اندیش انتظام می یافت درین احوال و واسطه دو امر که خود بیکستان
 از پنجاب بدار خلافت اگر مراجعت فرمودند این قدرانی را رخصت
 این دیار کردند و نخست آنکه بر زبان تعریف داشتند و در این احوال مرده
 سلطنت کبری سلطنت اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
 فرمود دولت و اقبال روز افزونی داد جای که در بستانای زمان کار
 از فرمان بران روزگار بید شکاری می برآمد از بندگان اخلاص شست
 باستانی بجای آمد و می آید و نیز فرمودند که شیمه والای مالک است که
 از بزرگان روزگار اطاعت می یابند و می آید و نیز فرمودند که شیمه والای مالک است که
 بدست کجور اقبال ما سپردی جسم مبرال و ملک او فتد معانه مظفر

میزاورستم میرا و جانی بیک فریادی علیخان و راجه راجند و سه جی
و سایر سرکردان روزگار دلیلی است بس در شغل و دشمنی این باب
دنوا لیکن جمیع برهان که پرورده و از خاک برشته با بود و از بدستی باده
دنیا قدر اندر انداخت از نظر ما افتاده و فیروزه جانم در آن ملک شد بر این
و دیگر دنیا داران دکن در فرمان پذیر توقف دارند و نیز فرمودند که از زبون
لی غرضی در آن ملک گفتار و کردار او در درگاه ما مقبوس نخواط انداخته دارد
امر و که نسبت بندگان تو همان ملازمتی طبعی و حق گذار که مقیده
تر ابدان ملک باید رفت و عیار این معز گرفت و دم باعث فرستادن
آن بود که پیمای بوده نشان از راه و الا کو هر یک معین رسیده و پیمای
و سرکردن لشکر ما هم جمع نکردند و آن شد که آن نونمال حملت شد و آن
درگاه ساز و دمی تاخیر و قاصد و پیغام با خنکهای روزگار این کم
با انجام رساند اکنون که از نیز نیک تقدیر قضیه ناکریر روی داد و در چنین
وجه کار نموده وقت لا غنیمت شد و خاطر از آن فراهم آرند و حسن
اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از نیکان این لشکر
اقبال شنوده است پسندیدن آنست که گفتار بگوید و آید و مقاصد بکنین

روسل نمی باید و بخلاف که درین معامله سخن دراز شود و مقاصد آن در وقت
نماید شناسا دل فرستاده و شرائط معلوم است حکام بنده چنانچه اولی است
چه که همه بیکان عاقبت پس اوین نمایند و هشت جهان بنیاد
روی در مهاباتی آورند بعضی چنان و پذیرد از نکاسته های و کلاهی شان
معلوم خواهد شد دوام آبی روزی بار

بجای احوالات صافی است متکیان در ایک قدس بود و فوخرت
آن در ابراز و انذار و وحالی در آیند و شرائف تحیات و اقیات
منظمان سگال انس بهیوب نفحات آنج در ارتباط و التیام بتابی امر
ایند و اتاف نمود خیریت این خلد خاندان مجر و علا و لقا و دوران
اجتناب و صطفادام محفوظ با لکارم و المعالی مسالت مینماید خیر شطرا
بخش العس و اتفاق که از همه کاس قلوب و اعنه جنایب صیانت
مشیت است خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که
فرایع ترفیع ظهور و عیاد و یل ایلاف کافه انام بمنج در مبادی حال و قوای امر
چهری چند از نهاکانه قوت بخشید و فعل ظاهری از کله بر آید در مشیت
این معنی مؤکد و موید تواند بود از اینجا که حسن اخلاص انان با این معنی

رفیع البشیران که اصل متین سر اداق اقبالش با مواد خود استحکام یافته
در کمال وثوق و در نوع بود حکمت ازلی باعث ظهور این استیلا و
استیلا که مخصوص که برای نه موجب الشرح قلوب صافی و انکسار بوطن
مطلوب است کردید در اوقایم که مقتضای خبر خوانی عالم ضربت در
دانت البرکات و دوام عزت و ابروی آن خاندان سینه کونین
و اکنون که ناموسیهای یکی نزد دوستیها با نجات خود ملاحظه فرمایند
که توبه خاطر و ترقیب باطن در حفظ ناموس و سطرین در وجه در خلد
و مائز این نسبت که ظاهر خلد از مامل انکه بحوار خاطر محبت لکن
اجبار و ام عافیت و جمعیت و آهت بمفاوضات کرامی مرت بخش
نهند و بیک کیفیت مجار احوال سعادت اتمال از نوشته نرسو بندت
اشکشاف فرمایند مفوضه یکجوتی و ملاطفت کند
که درینولا نگارش یافته بود برای ورودان ابتهاج یافت
که از خیر مرت بخش که خشتین از روی انتظارات تمام جلد ضمه خاندان
فتوت نقاد و همان فطرت سرآمد خیر اندیش جهان بشوای
پاسبانان دل دربان اعتضاد و خلافت خاکان ملاقات کرده

در این نامه

و پس آن بفرموده ناصیه اقبال قره باصره سلطنت پوسته بشهر
 خدایک ایستاده شد آنجا که گویم که چه قدر از بار تعدات بر این ایم
 و چگونه مرگ روی داده است چه از یکد آنکه ضابطه خود جهان مرگ
 زمان میخواست که تیر تیر کار بر زبان از سبب حوادث روزگار کشف
 چایک اینها محوطات باشند همچنان ملوک ظهور کشید و چه از مرگ آنکه
 از طرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غرق مغفرت شدند بکرات
 در خلوت و کثرت از در استی و دوستی و اخلاص مندی آن کو را نمود و بر
 در محفل معشوقه ساز ساخت بوفه و دوری این خاطر نشان
 همچنان گشت و چه از دوستی غایبانه که این حیران آفرینش را
 بایشان واقع است و بدو اعی جلی خیریت ایشان میخواهد و چه از
 مهر آنکه کلید و گنج نیل آنکه جان داری از رده شود بخت نیست ایشان
 میسر شد که در دامن غنایک اینها روز افزونست و جمیع
 مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی و خون حلال باید که
 نیزگی از میان آن منظورند آشته همان پیمان همنهار را هر
 حال خود در آستانه در انجام مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده

از جمله میگرد که احوال آنکه جهان گشت بمابع علیه رسیدت
 باید که جهان اهتمام گمارد که مخوف طوق بر طرف کرد و شرح
 آن دیار پیوسته از غرایض شایسته مقتضای و بگردم و لایحه
 اهتمام فرمایند که اندوخته مردم را از حد و شوخ تا با سحرهای جلای
 رسید العاقبه بالخير
 آنجا که منم و نیست

اگر حرف شتیاق و مصه محبت نویسم او را است اما اینجا که از روزگار
 و تلون احوال ایشان است و همی از روزه بدست خیر و خول بد جان
 اگر سخن رسم و عادت هم ادا شود آنرا تا دانی میدانند اما چه لوا
 کرد که در معالجه جانگر از حرف چند گفتن دوستی رو میبرد حاشا
 که امری دیگر مقصود خاطر حق کرای شود و خواهد که قبول است که گفت
 کوی ارباب اتفاق مشکوک به شرح کرگشت ورنه گشت و گشت که هر ترا
 داشت میدارم اگر است نداری چکنم چون لقیق ماست که شمار از
 مخلصان حقیقی صاحب باید که بواسطه غواشی شریک محقق است
 باشید هر آینه چون علت محبت ثابت است فتوری در مبانی لغیر
 جبه از کرد سوداگران نیستیم که در کرد و سود و زیان خود یا ششم

اگر

بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نورب
 محبت اطواری میگرداند که جاری احوال موافق لال است امید که نفع ملکی
 صفات عاقبت در زمان بوجه بشمارد دیگر با مردم قدر دان و التمجید کمال
 صاحبان استعداده که در هنگامه زرم و بزم بکار آیند و در ان نظام شاه
 صوری و عمومی دست او نیز قدس باشد چه حاجت لیکن بنا بر ظاهر
 نسبت محبت کلمه چند در باب مجموعه خوبها موافق انا طالب سفیانی
 که محبت دجوی تمام روز بهان دولت بلطایف سبیل را مسافتها
 دور در دام محبت خود آورند منسوب المنة تد که این ضایع شخصیت
 می نماید آن سر زین که از بد و فطرت و آفرینش محال محطار حال است
 از جمله دوستان فدوی شن آ امید که هموار این می منتظر نظر طاعت
 البان میز و آنچه سلوک و که او معرفت محال بوجه اراده بر آمدن آن
 دیار که مطلوب است نمایند و طار معامله در میان آمدن که قطع نظر از آنکه
 اشغال انجمن دانش امودی که رفاه و خیر می سازند خاطر دوستان
 حقوق که هیچ جز محنت پذیر نیست رهین نیست میگرداند و چون بر

والادراک آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منسوب مفوض
 تباین باشتی میثقی تا بیک حکم و دل بدست آید زیادتی منسوب و اضافی
 بجای که حواله باستصواب لکن محبت اطوار شده امید که بحض قدر دانی
 اینان فکیف مرا احوال و استان غمغریب این و مطلب جلوه ظهور
 احوال و استمال حضرت شایسته بر حسب و عدل با کمال و سرودنی
 تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در بایق و مستقدمان و خلاصه
 مستخران مولانا خواجہ جان که الحق این نرا اگر در کشمیر نمیدیدیم
 چه نویسد خاطر استان را و مرست و حوس سرانجامی احوال
 بغایت متوجه دانند

نامہ محبت انتم مطالعہ افتاد بقدر شغف کئی خاطر معلوم رخ از ایجا که
 بر عقل اینان اعتماد و در امید اند که شورش بقای ندراد متابع
 اخلاص بازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوہ مخلصان حقیقی است
 و چنین خاطر این طایفه از کس و بازار اخلاص غبار آلوده کرده
 نمی باشد بلکه این نامہ شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیهایی
 بسفال ریزه دنیا فروخته نمیشود که اینان ازین کرده و الا شکی

و از ایجا که شغف نادر و خلاص
 نظری افکار خود میزنند

نایب تامل

شایسته آنکه آن در سلیقه اشغاله شکرانه اصلا افرینش
 که خرم ظاهر نظر ندارند و از معامله نمی اورا نصیبیست نخواهند برد
 از آن بار که آمدند و قوافل اصلا در این چاروی دنیا که اعتبار او
 از قسم اتفاقات نه از استحکات است کسی که این طبقه را سید
 از آنجست که از وی مصاحبتی به از فروغ خرد و یکوش در دام
 که نه دل و نادر و به چشم بینا افتاده و در اندیشه فروخت متاع لطف
 از تنج این اندیشه نور زوالتست که همیشه این متاع لطف کس بدین
 اندوخت آن نیکو فایده بهمانکی کلی از طبیعت و نادر و با فطرت
 عالی و همت بلند آشنائی بل کسی که ناد قطع نظر از اصلا معامله
 فهم و نقد خدا شنائی از تقدیرات ایزدی کلامند میار وجه از وی
 از آن که در معنی اعتراض بر این جهان آفرین است حاشا که عاقلانی
 رفو بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوه نا اهلست که شاه
 راه طبیعت است افتد رفو بغرغ خرد معامله فهم با دل اصلا در این
 بهر استری رضایت یلم آن مرت پیرای خاطر اصلا منتهی در
 العاقبه بالخیر و الظفر

از روزه کرامی مفاوضه و مطالعه لکن ابتهاج نیست الله تعالی خیر اندیش
باندازه دیر داره اگر ارسال رسل و رسائل از قوت بفعلی اورد
نه از آن سببست که نسبت آشنایی درست به محبت نام نامی منظور
نظر تربیت و عاطفت صاهره نذر و حاشا ثم حاشا چه همین
امر با فزاده مستلزم مصداقست کماله است چه جای محبت تا با آن بی
فکیف که شایمل مرضیه دیگر در اوت بزرگ این فراهم آید است و نه
اگر انجست از انجست که نشاء باده غفلت به پستی مستی برده
از قدر شناسان گردانید بترش و نه از آن روست که از نامعالم
فهمان نامیز بنز و نیک از بند نتواند جدا سخت بلکه بحسب
سرنوشت در گرد اهل دنیا در آمدن از ارضی شعور است و می بیند
که این شمله مملکات اهل تعلق که زبان بآول آشنایی ندارد و نه این
گرفته اند که فوج کد کشیده باشند که ادبی بغیر از دل تو اند عبور گردنا جگر
از آن گذرانیدن در مرغ معالیه استی که معاونت دایمی و غیر خوله
از آن عبادت تو اند و موافقت مینماید العاقبه الحیر
در حمایت ایزدی باشند انفس کرامی که ممان

عزیز اند اصرار داشته اگر زندگی روی دهد بر این سعادتمندی
 خواهند شد و معلوم کنی است کیش بسیار خرام باشد آن بزر
 داشت نسبت بر طایفه بطرز دیگر است لیکن در این چهار چیز
 اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت کریمی اصحاب
 سوم خیر خلاق و موم خلاق و موم و موم چهارم تیمار و تیمار
 برگاه ادبی که بتقلید و تدبیر این نامیده کار سلک داشته بهین
 جز و صواب اندیش نماید بر این همه آن امور است که انجام
 پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه
 تعلق داشته اند از همه کار با بر این حوایج و مهمات خلاق
 ایتم داشته اسعال خواهند فرمود و ایمان با جهانیان بصلاح
 خود در چنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در خفا حوصله و بردار
 ناملایم بکار خود ایستد که به بخت مندی ستر که از دست و راستی و
 کزینی نصیب فراوان دارند از آن خوامی ستوده و اس در این
 بایر که در انجام خدمات بابرگاه جلالت پیش نهاد است و الا
 کفایت سلطانی نباشد که آنرا انوم گرفته اند و تجاری و تیمارداری

جهانیان چنان بمنزله او بنمان از کردند حساب ازائی خاطر جمع باشند
نمکیم که در ملک لعلی و نیمی ناست و دست این پنجم بودی
و خلاف کیم است لیکن سعادت اندوزی و دور بینی است که
انطور ملک رود و نیز بهمان از فرزندی زمانه کنار بود
فطرت عالی را بدرینند ز قمار کار افروغ تحقیق کردند
این نکاتش خوش محبت است نه طور امر محدود و اگر نه او کار
نه پایان خویش کی با انجام رسانید تا به هم دیگران برادر دوم
صاحبان دولت و اقبال که فراخ
حصولی و قدر دانی و جویائی و آدم نیک از صفات کمال است
صداقت که این طبقه علیه در شناسای قدر صاحبان استعداد
حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت
این خیر خواهد نمود و انام را برین دوست که کلمه حیدر باب تحقیق
آموزد نکته پان امیر شریف آملی که در بزم و رزم بهر امری است
غم او در شدت و رخا مصباحی است مجلس بود و قضا و بط
همرانی است فی بدل نگارش رود امید که آن یگانه آفاق

برخلاف مردم روزگار دانسته آنچنان قصه فرمایند که آدم شناسی
 که در حق ایشان مظلون است به تعین انجامد طرق و سالت صوری
 و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک رود که در جمیع احوال
 که است تابع نمای شیرین اثر باشد در مداخله خوش آمد شیرین
 نمای تابع اثر مقدمات میگذشت باشند که دولت افزائی و برآمدن
 بلند از روشنی آنچنان مصاحب حق گویت برای شکاف کفری
 و خوش آمد مردم بسیارند که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گیر
 نیست اما همیشه بوشمندان بخت بیدار به تکاپوی تمام وقت
 و بوی بلبل یکدو بزرگ نهاد و خراج زانه شناسانند از دور و دریا
 افراد آن تحقیق دان خیر اندیش را پیدا کرد و اندک روز
 میرزائی دنیاوی تجویر ملاقات ایشان نکند سعادت مندی معنوی
 اختیار در مغفله دوبار به با صحبت ایشان میسرند و آگاه
 سنی و دلش قلمی شد شرافت خود و حلال
 محبت که هرگز خطا است الوده دستان نمیشازد و این متاع کمال
 بازار خوار در پس که مشتریان این جواهر نه به بازاری خورد

از خواستش این متاع قدس باز آمدند کالاراد و باران و
 نه از این بود اگر گشت و نیز چنین شناخت این نسبت حواله
 فارغ کرده در مثنویان جهان گفت کوی این کردن و تصدیق
 داشتند نه از این خردمندی پس ازین باز آمدن سخن چند
 در معاملات که در طریق خیر خواهی مناسب میداند ابلاغ نمایند
 اول آنکه اگر بعضی مدعیات در برده توقف نماند بحصول انجام
 طریق نیک کوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را
 کرده و لغو نمود همچنان در خدمات مرجوع سرگرم همه اتمام نماید
 چه جای ارباب اضلاع فکیف آن طایفه که از درست و راست
 داغ بر ناصیه خود آن روزگار نهند لکن که گمان این
 زمانه آنست که آن اقبال آفرین کرده و الا شکوفا شوند غایب
 آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته
 در گردآوری نام نیک که حضور در شناختن بایهای ادمیان
 و باند از آن تلاش سلوک کردن است و در حرارت و گرمی
 و دوشها کارگامانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال

بنده قرن ایشان بشمار و در حق قصه و طفا بسیار است که شرح
 در این مهات بکمال و طول خیر اندیش و دریا صیحت با چهره
 که خاطر همان گشتی باشد از انتظام صوبه پنجاب فارغ و درین
 یورش هند و بنای پست نهال است علیاست چه خوشتر است که تا
 آن زمان مهات از صوبه و خدمت او در این باختم سید بهر و دیگر
 معلوم آن شناسای حقایق معاینه میزد که محبت ابتداء شریفه
 ابراست و درست و کار خنمای و خدمت گذاری امتیاز تمام دار
 بسیار است میدارم و احوالات اخلاص سرشت و احوال متوجه
 انجمن خشنه کری اخلاص و نامزد از ایشان است که خدمت حضور حضرت
 او در رد و توقف می ماند و چهره خدمت ایشان در تاکید فرستاد
 امین بخش آمد آنحضرت که بموان توجه انتظام احوال حضرت
 انجام اینان اندر خدمت آن خدمت فرمودید یقین است که
 در رعایت احوال او کمال فقه بجای خواهد آمد در آبان ماه الهی سال
 سوس و شش کاشته است

الله اعلم آن ذرات خیر اندیش در تکاپوی نسیج

و حجت و جوی مرضیات خویش سرگرم دارا و بعد صوری آن
شوق و محبت و آهستان حجتی را در انتظام مدام خود جمع
روزگار دل ساده و زبان پر نکار خیال نفرمایند شرح آن جز نشانه
شرطی دیگر نیست امید که غریب بصحت مرتجیحش صور ضایحه
بصاحبیت بجهت افزای معنوی پوسته مرور است خوش
کرد و دافسر و کمال که از سنج نامایم یا از میان روی هم
باشد علاج کرده آید ای بو شمنه افعال ضایع بر کمال هر چند ضایع
حدوث در آستانه شمش در نظر دور پس عرصه وجوب و جود و بقا
از مدار کثرت است تکلیف که پذیرای عیوب کوبه بنیان برود
کار گذاران قضا و قدر چون بدبایستی تعلیق که سرایه این نظام
مجموع السی است آورده اند در سرای نام آن کمال سرکشی و خوش
یتقدم رسانند تا هنگامی که خلوت بخرد و فرسندار هیچ حاد
غوری در مرت خانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال
مقدم بخرد که با عقل معاشن زود و با سبب نبرد دارد
گشت و پیشانی و شکفته خاطر باید نتافت و باند میر ناقصی

مناسب هر آنکه تجربه می کرد که بخاطر برسد از رعونات نفس و ضاع آن
 ۱۴۹ دانسته خود ملازمت گویای اسباب باز داشت قریب العیاس محمد الله عمر
 و فرستاد لغینمت و آیه همگی خود را بظاہر بسیار و دشواری از کرمی
 اوقات بسیار آن مقدم علمی و برخی برداشتن اختلاف علمی مصروف
 علمی ۲ کردند و بسیار در آن طریق عطف رفت روز و تا از دولت بهر مند و از عمر
 بر خور کرد و العاقبت بلیخر

این دو نامه ایست روز افزون از ابو الفضل بسوی یارای حکیم
 نه حکیم بهامی که بدقیق حکمی و دقیق علمی موصوف بهیچیکانه این
 روزگار است و نه حکیم بهامی که منظور از الطر عواطف هفت نص
 بر سیم است حکیم و قرآن رفتم است و نه حکیم بهامی که بر علامه از وی
 مولانا عبد الزاق کیلانی بهیچ سر آمد و نایان عراق و ششم است و نه حکیم
 بهامی که برادر جالینوس الزمانی حکیم ابو الفتح بهیچ بهیچیکانه
 این دیار است نه حکیم بهامی که مصاحب سخی یازده ساله این دیار
 و نه حکیم بهامی که این حیران دلبستان خرد را از متر سمان زود
 شمرده در حاشیه مکتوب در باب سیم منکات دارد بل حکیم

بسال الله اکرم حکیم بهامی را در حکیم از الف

همای که جمیع مرتب کور سیر نموده در تنگنای تنویدی خاطر
دانی خفایای اسرار بعد از پذیرای اعلای انور تجرد شده
بطرح محسوس در رتبه و بطور مجربیه در مرتبه جلو حرکت
هر ساقم اندرون بوشدغون را آگاهی نیست مردم بیرون
الا آنکس که ایلمی دید است و اندک چه در می کند بخون
میخواستم که شطری از محادعات نفس و مجاولات طبع نوشته
ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی الودی ثواب عونت ملکه
که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشک
مستور زبان کوتاه سلا در ساز دای برادر اولاد شکر صحبت
مستحکم الی که از دلش تعلقات سمیه تخفیف یافته بدر
معنوی که صحت نفس الاعری همان تواند معلوم میگردد
آن برادر یقین تصور نمایند که در روز کار آدمیت در شمر مودی
این طور صحبت از مغتنات عظمی است فکیف در روز کار مانای
آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الی از جمیع اطراف و انکاف
عالمک تجر و سب جمع اوده عزیمت تو را ن زمین است

و خاطر الودلی

و فخر الواسع شاق سیر نمود و لیکن میدانند که تمقضای الحزن محروم
 صلح نامه که پسند خاطر آمد پس تواند بویجا آوردند و این غرمت بر
 نده همان توجه به تسخیر جزایر و تصرف شود باری هر چه خود
 که ظاهر شود خوب نمی بیند و زیاده این رسمیات را نمی کند و خود
 تصدیق نمیدهند و در القعد سینه نصد و نود و پنج در لاهور
 رقی ^{الاول} کرانی نامه آن سرد فترتیک از لیتان ^{دوم} و دوم
 غمگری این از میره ظاهر نوریدین باطن کرده از ریکز انکه عذر
 نکران لکه بچاری ایشان از زده بود مرده صحت که اساسی دی
 قدر و امان همان تواند بویجا رسد اگر چه از توجه دایمی روزی بود
 که استند عای عاقبت نماند که محلات از درگاه محمد حاکم
 اما این که در رسم و عادت از مشغل لایعنه تقصیر میرت
 در شاه بعضی سزاسنی داشت وجه از حرمانیه مطالعه آن رتبه
 موجب تکلمه روحانی نفس الامری بود و دل از زمیند این مقیم
 مهمانی لایق فرمود و به ارجمت آنکه درین بیماری که عاقبت آن
 صحبت صوری و معوی است بعضی امور بر شکله خاطر حق است

در
 خاطر

پرتو ظهور داد که از کالبد گفت پیر نیت الله تعالی آن معون
خیر اندیشه لایعبر و منک مکنی کرد آن دو آنچه مهربانی و عاقلیت
و خدا طلب این معنور دینی نوشته اند مطالعه باطنی و عرفانی
کرده باندازد آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که این است
هر چه از پیری و بد کرداری نسبت دهند اند که از بسیار گفته
و این جوهریت از خیر ملک معنی مناسب حال خوشی و بدی
مرا این غول نفس و لو که در فکند اندر خرابیهایی
کنون زمین بادیه ناکار و انم مگر گرسنه است و انم امید که
بهجت مردان تکمیل نهد و سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر
مقرون باشد علا حیاتی که به نیل کردی و دل جای دارد و در
ملک عنقری غیر از وجود است چه حال دارد ایر و توانا و در
مغلوب طبع ندارد اگر چه از صحبت دایمی و محبت صمیمی که با ملکی
ملکات حکیم حسن دارد امید واری حیانت که از عالم معنی
بهره و باشد حکیم روحانی سلام شوق افرا ابله فرمایند متع
کلمات نفی بر جواهری فتح الله و برادران عمر القدر کبر

هواری و هواری

صوری و معنوی رسند خاطر حقیقت پیرای حق کرای

ایام

آن نسخه جامه آبی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد
درستان سراسر ای رضایزدی سرخوشی مر بنید دل بمحصوله
ناکام خلعت داده اندوه ماتم و قصه مرجم با نیمی ای که فرستادن
در روز صحت و ناکه از استن در زمان عشرت از هزاره کاران کوی
بپردی است و اگر در بعد آباد عالم طبعیت نظر میکند آن بشیار
مست نور آمد هوشش شاه مصیبت غفران بت حکمت
انتباه می یابد که عریای قهای روزگار دوران تأثیری نمی یابد
هرگاه معامله چنین مرغ از من تهی گوته میان دست هیچ بدان
چه لایق که شروع در کوکوار کا و مام داری مسرت الصدیر مغفرت
قدر حق خان مایه و نگاه ازین معنی اندیشه تسلط خاطر آن برادر
کرامی تخمور خیر ناپذیر کرد و حاشا غم حاشا چه میگویم ایچ شدگان
برادر از اراکگاه دو تخته معرفت تقدیر سی نیست که اینجا
نه مطرب که زوارد و نه فوضه که
دل دانا و دین
خواب بریمین ویل روزگار حجت به آن نقا و خاندان

بقای صحت ازین

طهارت لوص و چنین روز مصیبت جانکاه که طبیعت بر
 قطرات غلبه کرده باری ویاوری گناه برون خدا باز او
 ملک بقایا رفتن از خاکه ان دنیا اگر هو شمنه ان لاسر سیرای
 نباشد هم آرای خود چرا شود تر صد از فهم عالی ایشان
 که بسر وقت این پیش با افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده
 بکشتان تسلیم سرور باشند و اگر از تند باد و عواصف طبعی
 توقعی افتاده بتر امید که بیدر قه اوفیق ایزدی بامس صبر خدایه
 غمخیزی طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد کی استعداد مخاطب
 تجویز نماید که زمانی بر کمیات نی مرزه روزگار بر در خسته غم افزایا
 دید و توفیق مکمل باد الحمد لله که خطا مصلحت
 در خطا سال مروی از رحمت مردان سقیم احوال کفر کجینه شکر
 و شکر این والا اعطیم انکه بدوستی صمیمی خلاصه خانواده انانی
 نجیب الدین قاضی حسن که با فضایل مکتبیه شرافت دارانیه
 و حبیه فراهم دارد و کامروای محبت است و چنانچه اینکس غمخیز
 اقبال و بدرقه دولت بر نکامین جنات آن حسن الذات

یافته و التماس است

یافته است در است که هرگز که از قید نفس ناطقه باقی
 بنامی که هرگاه شش این حیران دبستان خرد و واقع است این
 سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 آن درست کرد است گفت چنانچه از پنج جهت است از آن جهت
 نیز محقق کرد ای ابو الفضل چرا سخن نماندین میگوی محبت تو دلیل بود
 اول است این اندیشه نادرست بگذر و بد آنکه لازم وقت است بر دار
 ای عزیز نامه نامی که به برادر اگر ای نوشته تنگدل نموده بودی آرام
 و حشمت جای کون سلور صفا اب و اد الله تعالی که اندوه بر خاطر صفا
 خیر اندیشان برساند اگر چه جمعی از بخت بلند ان شاء الله تعالی
 بکنج محمل فروخته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیز رو که بدور بینی
 و تیز نوی خود بر سر تقدیر و رسیدن خود به تماشای داشته نام عالم
 ملایم انباشته و جمعی که باین آسمان سوادت رسیدند راحت است در حشمت
 دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش زور کار را بنوش دارند
 دانش و دانستم درست که بر وز غم بکار نباید بکار آید لیت و لعل
 اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته باین هسته یا داشته باید کرد

از سرقه بگذشته بر رسم و عادت سخن کرده میشود که المنته بگذرد
ستان و دشمن گاه دارید که بزرگان روزگار در حیرتشان دم خوش
نمیزنند باید که هیچ وجه و رسم خاطر را متوجه ندارند که قطع نظر
از حجبان و سوزگار ساز که بار از گشتان بردارند و منت بردوش
خود ننهند پادشاه روزگار حکیم امور کار است بدر یافت بلند رفت
از حجب او باز راجد کاس است و متاع رست کرداران راج
شما که از عین دوست کرداران پند برای چه اندیشه مند باید و آنکه
جمعی از دنیا داران فی دولت از قضیه ناکریر موزدان کارخانه
تکویین و سرازیر موه که دانش جالینوسی عفران پناه حکیم
ابو الفتح از حادته جا نگاه افلاطون الزمانی ارسلو ثانی
امیر فتح الله شیرازی که بادا شش بزرگ منش و الا داشت
و ملک معنی را با عالم صورت فراغ آورده و شامت کرده خنده
زهر اوده میخوده اند و مرهمی بر خاطر افروخته و خود می نهاده
آن برادر این مقدمه را از سنگد لا نوشته و الا امر و آن کرده
مرحوم پیر محمدان تیر روزگار باخود آن میکنند که هیچ دشمن نکند

و ابو افق

و حیف اوقاتی که حرف این کوه بکند و وایس خوش کن خرد
 محبت سخن آورد و الا در روز بازار مردی گفت که دوست
 این ربای جزب است کشید حرف و در اندیش طریق گفتن فایده
 هیچ حسن علی موصی ابازاد
 خاطر و معلق متاع صوری و خاطر جاد دارد و ابوالفضل
 مشتاق خود داند و یقین اوید که هر چه طبیعت از یایه دریا
 و خوشی در آن کنی نیست مرفوعی این خوان صاحب است
 و اگر استرخاص سفر موصی میفرمایند از به در عالم البیت معذور
 اما در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود
 در طلب ابای معنوی ابله اودی که آنکست و جوی ملاقات
 ابای غرضی مینمائی ای تارک فرضی وقت سپه و چه چرا از روی
 و اافل میکنی بهوش باش که هنگام تپا بوی مقصود بیشتری
 که شد باقی مانده ضایع کن چه جای فراغ آوردن متمنی
 غرضی است زیاده چه نوید الله بس و ماسوی هوس
 نه من دور شدیم و نه بر گزیدیم از بس از بهر آن بگری

بهمان روز ابی طلب است حسن علی موصی

وحرمان غیری چنین پیران کوی نادانی چه بالش کم بمکی است
معروف نیست که آن ساکن سما قدس بکشد و بشانی و
خاطری بزمی معامله دانی آمد آرایش صورت و نظام ظا
له برقع جمال گردانید روزی چند خلوت شاید تا امروز
طیلسان جز در دوش نهاد و جشن آرای نیا تعلق بوده
کثرتی بود بس شونده و جمعی بود بس زارنده اکنون که در این
تعلق در آورده خلوتی کرامت فرموده نزول مدارج علیا
الجز صورت نیست در نظر نیآورده محوری خلوت در سیر
آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور نظام
معنی نمایند و آن منحصر است که فطرت خود را معقول العمل در
در خور استعدادات روزگار بس بر بند و طرح و دخل و در سید
بروش و رفتار روزگار ساکن ساکن معامله دانی با سندی
و دویم محرم سینه هزار قلمی است

خاطر هیچ مرد نیای که پوسه در پی کردن خواست و از این
آلی و کوی خرسندی ندارد و دوستی دوست الهی محبت الهی
و آله و انبیا

نوکرده و نزدیک بوستان ساز خاستان صلح کل مرود و جهانیان
 ۱۷۴ بقول البیان شریف آملی پای بند است تا آنکه افراط و تفریط
 منوی الفت نمی نماید پوسته صحت صوری را که از درجه اعتبار
 پروست از بسجسته می نماید و تعالی آن کی سرد و کونین
 درین نشانه توفیق اعمال لایق سر انجام این علم صورت داده در
 غلوت مقدس از نظر کونه بنیان پوشیده دارد

اگر خواهی کند دل شید امر چه جرم غایت صند از رتقا ضار جرم
 برداشتن معاملات صوری و دل بست آوردن سیاحت و مهور
 ساختن جایگزین و سر انجام نمودن خدمات مرجوعه را منافی نظر
 ندانسته سرگرم خواهند بود حیثیتی را حسن خدمت و لطف
 اخلاص و بقدر بر برای این نشانه بت لک نشود که هر چیزی که
 بموجب رعایت نفس نشد بدی است لی و اول پای
 اهلیت و بر خورد لغاری از صحبت برگزیده خاطر دانی می
 که همان بهتر از خودی را جوایز میزد و در ملازمت و ملی نعمت تو باشد
 لک نمودم دیگر تو دانی و السلام
 مجاری احوال

موجب

بیر از آن

دشت

توین عاقبت است اندک تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش
مطابق طبع و روح ظاهر است بکند و از آسمان فطرت کارخان
معاملت انجمن برداشته اند که داغ بر ناصیه ظاهر برستان صورت
معمور آبا آمد امر و زار را بدوست شریف معاملت کار افتاده
هوش با ما باید است در ملائمت اخوان زمان دور در انجام خانه
و نگاه داشتن سپاه باندان هزارم حصه فطرت خود بکار خود
داشت و خنجر طلیح صورت آرای بردوش انداخته اند است
از عمل بعمل خرامید بکار و ی تمام تر خود را از بهترین این کرده
کرد اند چنانچه از طایفه والای ملک معز اند اول عدم نیکن دنیا
است که دخل و خرج را مستبصرانه نموده از آن گروه شدند که خل
افزون از خرج می زنند که جمع می دهند آن با هیچ کردار شده اما چنگ
از فرادانی خدمات اشافش چه فرصت نگاه کردن بجز دیگریت
تا بر هیچ کردار خود معایت و بهم معایت باشند و پاره دوم آنکه
تا نکوشند خود و خویش معاملة بود و قوت غصه ننگان
انی منورت نیکدانی در نورش بنزد باید که تقسیم اوقار را لازم

بدو قراران

یک وقت از آن بگوشش سپایان و ملازمان داد و ستد دیگر
بدخل و خرج خود واکد است و قسم دیگر معاملات مرجوعه بردا
نخل بسیار و قشک چه نویسد که در آنجا طبع از نیک
لقن هزار می نمود حسینی را بدو نیکو خدمتی و رجوع نمود
و عنایت صاحب دست نکرد و اندر در انجاء مهمات
عرض الودینات العاقبت بالخیر

بترتوین و رفرانجا و رساند کامیاب و خارج مال گردان
ضابطه کارانی نامه میدانم که چیست در هر سال یکبار و در
اندک است آن یکانه کارخانه فطرت سل

توفیق نشایین جمع داد و در عین فراخ خاطر توجه بسراجام شاه
ظاهر میسر کند و فراخ حوصله و دور پستی است که این جمعیت
روی دید چه بسیاری از برآمدای مام و فطرت نشیب آباد
ظاهر اقبال قصه می دانند و سخن در دید تحقیق همه مراتب ظهور
جلیات الهی است در نظر دور بین او ظاهر میسر یک باطل و نشیب
بمزنه فرازی نماید و از دید آمدن غرض و کرامت ما مخصوصا

اشتغال بر مواج کونیه کثرتی بیشتر به کجانی بهم میرسد که مکران نزار
 بر و برک کمتر شدن عرضه داشت مصمم احوال الحمد و دوا به
 ارسل دارند پیش از آنکه در بحر دودند نیاز مندی طالبان
 زمین پوشش با کله مندی بود امر و ز که در شاه تعلق اند
 روش محجب بودن مهر خوشی بر زبان مردم
 نهادن است بعدیم جمادی الاول سنه هزار و دو و نهار است
 اعدای بستر تکوین و رقرز ایام و سنه
 کامیاب قانع ابل گرداناد ضابطه کرامی نامه نمیدانم چیست
 در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای
 دسی مقرر گشته یا طر مرا که ساختگی نیست در کار هر تکلف
 می آورند یا مدار بران نهاده اند که هرگاه این باطل در حقیقت
 ضمیر خود آرای مذنب احوال به نیکی در دل گذرد و نباید لک
 بهجت بخشند یا قیاد اقبال را همونی فرموده در المقدس
 حقیقت سیده ما بین از ان عالم سلوک میفرمایند و باید که
 از راه مدار اغرض از استکشاف الت که با شما مکالمه که خال

باز ای از ان

بار اسرار مروت در میان افتد العاقبة بالخیر

حقیقت بگفت در نیاید مجاز گفتن را نه
لیکن بس نوشت آسمانی در تعلقان مجازی و ششایان
در آمد است اگر یکبار که ترک گفت و گو کند همانا سرش
باشد پس پاکیزد در مرتبه کثرت و بیشانی و در حالتی که بر
ابر و این بار بر دوش خاطر کشیده مر شو خصوصاً که دل
نیوخته است به محاطب از آسمان تجرد آمدن بر زمین تعلق
خرای چند نایسته نماید ای هوشمند جهان که تعلق بخند آستان
بماز طور در خلوت سرای تجرد چسبیدن آستان کار است
از نقاب تعلق و هجوم خاک را آن طبیعت فتوری در لبان
معنوی او برود جهان زلیست نماید و الجنان نشست و قفا
کنند که را به خواران این دو عالم خط و افروز دارند و با این
والا که در سرخ زوی نشاتین کرد و مظلون خاطر بیایه یعنی
شریف تر مندی که بر استی معاملت
درست محبت سر کرم بود در خاطر جاد دارد استعدا نمود

نیر از یف انی

نیر از یف احدی

اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح نیریا و و عظمیا
اوباشد اگر چه خود را آموخته این معامله سخت و قلم بر کاغذ ننهد
ساده لوحان در همان آن انداختن است که گذر زنده سخن
و نگارنده کلام بخود دان نشود صورت و صفای نشان عالم
معنی است لیکن خواهش او خاطر از آن اندیشه باز آورده
خوبه بل چون گوید نمیدانم که بهای خود در رسم می آر دای جوای
اگر اول شورشی که در خانه امکان بظهور آمد آن بود که کار قمر را
آسان دانسته در تصحیح آن مداخله کردند و نذر شد که
چنانچه غذای رقی طبعی فساد و هلاکت صوری باری ارد
بهمین غذای ناکوار روحانی که وارد مزاج آدمی شود باعث
خرابی نفس ناطقه و مورت موت منوی نخواهد بود و هرگاه معالجه
چنین مریض از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چکار آید بنابر کلام
در لقمه حلالی نویسد تا اساس معامله دانی و خدا شناسی
بر پنج صواب باشد امروز که ناراسته و نادرستی چون
وراستی محبوب جمهور عالم و خیانت و مکر و حیل در شیوع تمام
در لغت

وستم و نقدی رسم و عادت کشته و متغلبان و تطاول
 دراز کرده اند لقمه حلال پس دشوار است زمین خرابه که حق کسان
 متعلق نکشته به پیش پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر هم
 رسیدن اسباب رزق از وجه حلال بدست آوردن پس
 مشکل و قوتی که بوسیله قوت فراهم آورده شروع در کشت
 و زری نماید پس عمر و یافتن کمان طلا و نقره و امثال آن
 از خطرات دور و بر تقدیر و جدان اسباب کندن و بر آوردن
 ناپدید و بمو خدا افرین که ملک کسی نباشد و رعیت غنی
 را اود کی دست تصرف بشیری منزه بود از مجموع عالم
 بغایت هم از اینجا حال سبب محترقه و مکاسب می توان برد
 و قطع نظر از این مومن معامله که اندکی از بسیا گرفته اند تخفیف
 قدم سبیله معاوضه جهان بجال است و اول اندیشه بود اگر آنکه
 متاع او گران شود و ضرر عام را سرمایه نفع خود اندک و سپاه که
 از پشت بیداری این کار بجهت انتظام جهان و خود را از
 معاویین ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کوه سوداگری که محض

از برای آنکه طبقات انام از تفایس هر دایر مخطوط شوند باز
خرد فروخت کرم کند بس کل لقمه از کوستان بخارستان آمد اکنون
از خارستان بیوستان می آرد هوشنایم در این عالم عصری
از مشیت الهی از فرزندان فی بقید بر ایزدی از دست و پهن
ملو و در هر کوه و منزل گوران خود خولا و جز صلاح خود و دیگر
در اندیشه تبادشان نکند و بسیار اسلیمی از غنا و مضاف
اتمام یافته و اتمام اختلاف و انواع تباین در نهاد هر کس
پس خردمند و ورین شناسد که ایزد جهان افرین که سلسله
نوع انسانی را استقام بخشیده عالم آرای صورت در هر نانی
بمناسبات معنوی و مرابطات قوی که از فرزندان فی را
بظواهر این کرده نماید و باطل سرورش یافته انظار قدسیه
ایزدی بعبده یکانه الکی برخیزند فرمان روائی جای داده
اورا بزرگ گرداند و او را فرمان آن کرده تا آن بر کین خدا
بر سر سلطنت نشسته بمقتضای خرد و الا که هر اصلاح عالمیا
نظرش مغیبه و نیست حق طوئیت او غرض الودت با نظام

عالم نماید و طبقات انام را با قسم تباین و مخالف در وحدت
قهری در آورده هنگامه قهر و لطف سراسر کرم سازد و گاه مکر را در
جهان افروزد و خدیو جهان را از نیک معاملی و حسن انشظام صورت
پادشاه معنی نیز گرداند تا فراخ نحو صلی و در ریافت والا و عطوفت
کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشید پس بقضای عقل
و زانیش انجالیفت آن مبارعت خدای جان افرینست لازم
آمد ان شوکت و ابرکت و عظمت صوری اینچنین نادره ذاتی افزون
از همه بقوت ارباب ثروت سلاطین فرمان نشنوی شایسته
ریاست عامه تواند نرسد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متبینه
او محصول میمانند لایزال بزرگ جهان را حق نگهدارند تا که نرسد تعیین آن
بر وقت همت آن فراخ حوصله و در پایی عدالت شسته منوط
چهره قدری که شوکت گبری سرانجام یابند با جا را و باید گرفت
تا بوسیده آن کارخانه سلطنت بنظام ابد نسقم سپاه در
کرد عدالت و داد پرستی و داد و ده اند و اهل بحر و کسب با سب

جهانیان کاری ندارند روزی ایشان پس نوار هر قدر که سه
زنی این کرد و منخ والی را دادن لایق و ایشان را گرفتار متول
پس ترا که در این تعلق آورد و اند اول چیزی که بر فطرت لازم
انست که روز بروز در اخلاص خدیو زبان افزای حکمت
پروران بالغ نظر اسباب هستی در چهار چیز مخصر دانسته اند
اول وصول حقیقی یا و همی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی
و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب یر هنر و پیشه ها سوم
خیریت ذات و مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم عز
از اینها باید که قسم کامل سلازلت رابع اختیار کرد و حق
افزای برزم اخلاص که در این چنین کار لقمه و اخلاص درست آمد در
حسرت تجرد میباشد که این در جهان افزای سلاسل است عقی
و دنیائی هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات را اول پایه
انست که از اسباب انظلم گشته شک و جود بجا آورد پس از آنکه
این مهم بتقدیم رسد و مستعدی که نیا و قوع فتوری سر انجام آن مهم
تواند نموده بدست افتد اگر از روی جزو کی مبارکت باد اما بشرط

اندر اولی

۱۷۹
الکلام الاکمل بدینگونه خصلت دهد و پانزده اجازه است فرماید
و چنانچه در شاه مجرب نیست دوست و ریا نیست و دوام
اکام عبادت است در طریق تعلق بخیر درستی نیست که نمک
بر درویش است خلاف راه مجرب عبادت است پس از تصحیح
الانظام همانان نیز و خود را از معاونان از عاقل کل در این
و کردار نیست از غفلتی که درین راه واقع شود عبادت است
بسیار بپوشش باید بود و مذمت این نشاء نکند که اخلاص
نابیندیده آن ناستوده بزرگانست نه این نشاء و باید که
انوار در مملکت کلی و جزوی غرض لا منظور بدیده باشد و
دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت بر ایا و تموری و لایست
به این هم افزاید و در بر رسیدن معاملات بیرونیها که
از فروع عقل خیر و تمکین کرده در از منته مختلفه بتقاریر مشغول
باید رسید و فراست و داری بینی را معاون این حال ساخته
اظهار حق نمود و انوار به نیازمندی و شکستگی مصاحب بود
در تهذیب اخلاق املاکات چهارگانه است اهتمام بجا آورد

و در رفع از آله ملکات رویه هشت گانه کوشش بلیغ نماید
مقرر عقلا است که در طایفه باصناعت وقت معطون و معلومند
مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر خرد زینهار که هر گروه از این بنا
و با طبقات انام اگر اول دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد
صلح کل در میان آرد و سینه خود زندان کینه مکن و عواقب
سخن خود مپاش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن
و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدر دانی و حق
شناس روز مره خود کردان و ملاطیبه بسته دار و هر روز
کاری کمتر کن نیست و چهار ساعت شب روزی را در معامله
و نیوی و دینی قسمت او میان بجار و هر هفته اول مرتبه
محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی جای آمده و چند
نامرضی و خوشش آید از اندازه بیرون بگوی و با هر که گوی الهی است
تلاش و شش نیز بگوی که لغات آن شود و هر کاری که روی دهد صلاح
و فساد را حیاط بعقل خود منور است نمایی بمردم دانای غیر غرض
نیز در میان آرد و تنها بر عقل خود عمل مکن و هرگاه اعمال حسنه از تو

بگذرد ایام ترس

خدا
۱۸۰
توسل

بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه بهمت خواجه و بای
جوان و گوشه نشینان و مجردان توصل جوی و بر حافظه خود
اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در صلاح مردم
التمام غای عبرت یمن باش و دولتخواهی در کفایت احوال
بدان بکشد آن تحصیل مردم مخلص کار گیر از دان بجای
تواضعیستم و امدار و از صحبت خوش آمد گوین بر نیز
و کس که گوید و دست رسند عائق او شود سخن تا از نیغ و غصه
معلوم نشود از راست اعتماد مکن و در آن شب بزراری گذران
و خود را بدست غضب و جلیم دران پایه مباش که از توصلی
نبرد و کیف جوز و خنده بسیار مکن و در زنداید و حوادث
از جای مرو و مال است مباش و خوشنوی و کث و دین باش
و اگر با مال غم باشی بمهمات میرد از که میاد ادر کار مردم خللی افتد
افتد و هرگز خون عالم حرج و زیاده و طالع را اتمت زده مدار است
و پنج آن ماه سال شمس فلکی یافت
الله تعالی علونیت و حسن کردار و توفیق محاسبه دهانست جمیع عالمین

که غیر خود را بآن راضی تواند کرد و گماشتن از وی ملاقات قبل
 از زمان مقدر از تری در گشتی تا بمقتضای این روز و عید نشد
 و خود را لحظه از آن حالی ندیدی اگر مبلغ علم خود و عمل خود را
 هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است بجز خرسندی
 ندانستی تا بشکایت چه رسد اگر با خبار فیض خاطر خود که در
 ناشی از قوت سعادات و خیرات دوست دارند
 کمال محال است برسانم هر آینه بهتر از آنست که بلام
 اینها خاطر حق ناشناس خود که در اغلب منشی از نابالستی
 چند است که بمرکز خود خوشه را ناشایست داناد و از
 ملول گردانم الله تعالی بجاودات روزگار و خوشه بخل و سع
 الاول سنه نصد و لود و شش در لایه شش

ایزد و انا فی روزی گشت و بکس نهستی یعنی کای
 نامه آن مبارز نه بمتار سید اخلاص و عقل و شجاعت ایشان
 بتاریک خاطر نشان رخت از آنجا که بکمی خواست این نیامد
 درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق است و اقبال ایشان

روز افزون و مثل شایکتا و آن خمیوشش سعادت نرفه و مکاره
بشایسته که اید و فو قات فی انداز نصیب کرد و ابواب
کامیابی شود و خود و جمهور مردم پذیرا آیند و از زوایا تر اند
بر گیرند و خود دولت بی محال طلب کار شوند و جمع میامند
رسید و جو که شاه زاد و بمقتضای جوانی و کار ملی بیاید
پیمای و خلوت هستی میگذرانند و اهل دکن از دیدن انظار
و نابودن کی اند بندگان خاص شاه عالمیان بر گفتار و کردار او
اعتقاد داشته باشند کمتر رجوع بدر کاه می آورند ای خیر خواجه
جهانیان الخط از لب طاقرب دور نمیشوند و خصلت خود
فرمودند و ضیاع فرمان سپهر طاعینان از لاله لایدر کاه والا
روانه سازد و خود در انتظام مهمات ایشان و اگر وقت افضای
آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا
و در صوبه مالی و اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز بایں نام سردار فرمودند
آن بحد نوشته فلانی خود را برودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر
آن امن را یاب اقبال خود را باین امر انیر عرض دارد که بالغ خود را

قلیل و کثیر

ظلال معصیت بر مفارق آنگه دیار اندازیم اکنون سر نوشت ایزدی
 انجمن نوعی معاصی شناس از ظهور این حادثه بر هم خورده و بقصد
 بهر یکی دل او یزد درستان آگهی بر خوانند و گفت همان انگارید
 این سال روانه درگاه سخته ام و از آنجا که اقبال روز افزون است
 همه بد پرفته از آن شوریدگی بر آمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده
 بسته کوچ نموده و همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام توکانه
 و تسلیات که در پیشه و فکر تکلیف گیری دارد و مردی که بحاجت
 ایشان نماندند هر که اینجا بود یک نوع تسلی نموده و فرستاد
 و آنچه در باب تحقیق نمودن نقصرات ایشان نوشته بودند
 آن را الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فر ظاهر
 خواهد بر آمد و آنکه در باب ملک دیگر نوشته اند جمیع که روانه
 خواهد کرد عنقریب خزان میرسد و همه کارهای خوب خواهند
 بالفعل خود میراثجو نزدیک اند بایشان بیکمیتی نموده دفع متمادی
 واهی خواهند کرد تفصیل مضب داران و جمعیت هر کدام
 نویسند و اگر احتیاج شود ذاب میرزا یوسف خان نیز میبرد

ایشان میسرند بلکه فقیر یا تو بخانه و فیلی خانه و گرین لشکر
 نیز خود میسرند هیچ گونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم خود
 کثافتی نداشتند بنده و توان کرد برست رسید و هر چند
 لشکر بسیار است کار فرما کم و اگر نه یکی را در سرحد برارند
 خود متوجه می باشد خاطر آن یکانه دلاوران جمع می آید اگر
 هر سه دکن فراهم آیند بتایید الی و اقبال شایسته نصرت
 اولیای دولت است آقا صدان در هفته روز آمدند که همان
 پیش خانه پادشاهی باینصوب برآمدند خود در عرض داشت
 نطلبیدیم و غیر از آنکه مکرر استاه رخ دو کلمه نوشته ام که اگر
 متوجه اینصوب شوند منار ب میداند و شمار از خود می آید
 هر رنگ قوی که بکس می دهید بهتر خواهد بود چنانچه درین
 چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا
 کنند بعد از آن هر طور که می خواهند صورت خواهد داد و زیاده چه
 نویسد والسلام

مخضد و راجی علی خان قاضی حسرت

اللہ تعالیٰ آن نق و خاندان عز و اعتدار و حمایت عنایت
 داراد
 در کمال ان

از محبت ایشان بسیار خوش شد و آثار بهوشمندی و سعادت
 منتهی از انصاف احوال بر خوانند اگر چه نمیدان آدمی بسبب محبت
 و نوازیان اما مشکل لیکن چنین شناسایی تجربه چند لغت و
 لطیف درین وادی و ریش کرده قدری اعتبار را می نماید
 و اداری و عمو از کنایه کاران و سرشناسان و اهل انوار
 بر خود لازم نمی گرد و بر بسته ها که قرار یافته بود نوشته فرستاد
 مگر خوانند شناسایی را بیک درار رسانند که آبادی صورت
 و معنی در ضمن است و دیگر از ملازمان و متوطنان آن دیار
 از اهل تعلق و نزدیک دوی که در رسائی و نیاز غرضی
 خزانده است امتیاز داشته به بفرادان کوشش و پیروی
 سخت بهم رسانده با امور گردانند که بر چه بفهمید که خود بداند
 در خلوت بی ملاحظه می گفت شنند و از رده نبردند و از کمر رفتن
 اندیشه نماید عزت مزج پیشتری مردم خوش آمد شوند و جزان
 دوست ندارند و ادبی زاد و بواسطه ثعلی همه نتوانند
 ناگزیر محبت بیداران آگاه دل نسبت که چنین دوستی

پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف جندی را برسانند بگو
 بایں کرین روش دوست جتقی چهره افروز و العاقبت باختر
 ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشد و مکتوبی
 در نیوال ارسال یافته بود رسید لکن نگاشته بودند و آن
 اگر چه خاطر از ریگد خیزهای ناخوش آزرده بود از در دست
 خراج ایشان و ایمنی از کینه بدگوهران اجائی بهجت
 و ازین که درین سال خنایچه باید سپرد خشت و بخت خوش
 گویان خراب خانه کنن زمان فرصت از دست میرود
 بغایت از روی دارد و از نوشتنهای که بدر کاه مقبل
 فرستاده بود شرمند است آن سعادت که در پیشانی
 من دیده ام اصلا اینها با من موافق نمی آید به حال
 آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک
 بامدن خود نمایند و اگر آن صورت نه بیند و خوش آمد گویان
 برای آسایش خویش را فی ثبوت در ساعت فرزند سعادت
 پیوند را روانه از دوی مضمون نمایند و جمعی که از اساتید

انده که با آن

آمده اند باز همان حدود روانه سازند مافوق بشکر فروری ملحق
 کرد و الله تعالی اربابان شایستگی را نگاه دارد و حقیقت اخلاص و جوار
 نفرت لغو نقاوت و دو دمان سعادت خاطرانشین اولیای محلات
 است و همواران ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس خشنود
 میروند و به التماس بکنند بقاء اوزی بسعادت ذات
 خود را منظور جنین خدیو صورت و معنی گردانند هر آینه از برکات
 شایع این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی
 و طایع صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته
 خود را بیاد میداده باشند و آیین کار در امان عقیدت کریں
 است که همان طور که باستان مبنای یک جبهتی خود می باشند
 در تخصیص امر نگان و ام ششینان خود میگویند ظاهر است که آن
 سعادتش در هر دو کار روز به روز خواهد بود چون نیک اندیش
 پژوه حکیم همان سفر ملک مقدس گردید بیا فون اشارت که همان
 چنان از انبیا قدری راه را ملت مفتوح سازد باید که هر روز
 اکنون حقیقت بصر باشد با اعلام آن جو شرف گردانند العالی

سیادت و سعادت ماب

عقیدت و حقیقت اشباح امیر قوام الدین مرتضی البراء
توجهات اختصاص یافته اند بواسطه از غرایض او انار
و کاروانی و اخلاص سر بر راهی و تسوژی و کفایت ظاهر نمود و
آدم شناس نکته سراز در یافت خوبی آداب او دلیل استوار
بدست می افتد امید از درگاه الهی آنست که انجا که در دل
جاء دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور نماید ای
عزیز فطرت بلند را در توجه مامور دنیوی که از خواست اعتبار
تر است و از سایه پقرار تر بس خجالت زده می ماند و بقا
شرمند می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اول خود را بدو
پیشن بر سازد آری گفته ام ما مرد هستیم که خلاف این کرده و بجز
آن قبله همت نیست پیش گیرم و تا یکبار وروده احسان صاحب
و مرئی خودم کا فو نعمت و بی حقیقتیم که این را منظور نداشته
کو شته عزلت که پیش نهاد ضمیر دور بین منگست اختیار کنیم هرگاه
قصه چنین باشد و میخواستیم باشیم که نان بسیارتری حورم

و ما را بیدار می کند

و کار سپاهگیری که فرمان روی دنان از دور پنی درین کنج نشین
 گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت سبکی بجای آورم
 از روزه نیکوختن جفتی با ستم تو که از خانو روزه جمعی فضاقت
 مردان کرده بهمت از بودا کی که ستم بعزت اخلاص
 محرم در دل ساخته نوشتیم تا در مهمات هر سرگرمی و سخی که
 نمای داخل عبادت تو باشد خستین کارالت که در
 افزون و مغموره آن محال صالح بسیار راضی و رعایت رعایا
 خصوصاً رعایای ریزه کم اجتهاد بر بندگی و نایا اچندان کوشش نمی
 ادا خل مختصیل تو زیاده از اعمال سایر باشد و ما ما خطا رخ
 و کار این نموم از حسن علی با سافل در هر صفایده دالی در ستادن
 آن تاهل مائی خیز دل ساز منافع رسمیه روزگار که حلقه پیش
 در نوبت مزخ صد لیک که را ثلث گذرا سینه ام و خوب که در اندام
 اگر در انجام مهمات اتمام نزد کاری که خواهم بعنایت الهی بشین
 برآم و سرخ روی درگاه که صاحب گشته کامیاب بصورت کردم
 چنانکه بتوفیق ایزدی کار خود ای معنی گشته ام نفس مراد

جلوه ظهورند پس بر ذمه حقیقت اولاد است که چنان سامان کند
هر تیری بر آن تصور نتوان کرد و آنچه بخاطر اعلام بخشند ترا
اهل دانسته نوشته ام

فاتحه از ارباب علوم حکیم ما رافع اعلام و نعیم عرفا
من فضلك ما لا یعرف علمنا من علمك ما لم یعلم بحمدك
ما من ارسل ال اخلق رسولاً و امیناً و بشراً بخطاب
انا نحن الک فقیه مبیناً للروح حیاله حلیم الخلوات
للعیس جماله ایس الخلوات اصاف اصاف و ما العلو
ما ید الله من صلوة الصلوة صلی الله علیه و علی اله و الصلی
و احبابه و سلم بعد فی هذا الحقة فتحة و صدیه القابلیه
بیمیر الدعای من احقر الفقرا ی بلطف الله تعالی و تبارک
ابو الفضل ابن شیخ المبارک فتح الله علیه ابواب
فضله و افضاله و بین له امانت له و جلالة الاجل حضرت
سلطان الدلائین کشف العالمین ظل الله فی الارض امام
السلطان یوم العوض ملک الزرق و الغرب خرم عام عا

الارک

١٨٦
الغروب الحوب المورع من عند الله المشيد بحمد الله سبعة
مفتوح المفتح وذه مصباح البقاع صار في مصاف خلافت
سال به الوادي وطار به العصاد من طار على مضاد انقياد
طالب له العيش طال له البقا معمر قصر الفتح من صاحبه العلي
وفارس على النصر ومن المكارم تحميراج الروح من طبع لطفه
وفي قمر انام ثم الارام خلفه فاح من حيث اذيال بهمت
ارح النساء السوء وساح من سكب انما بهمت فاح المطابة
المصطوية من ساح نور الهدايت ورشاده دعوت الحيوة
وهو لكل قومها وسكت طلمات الغيظ في حيايل شمائل و
تسلت جومات الجود من اهل محاطة لعديتهم ربيع العدل
والاحسان في نهيب شامكاره وتبسم روضه العلم والعقل
من مضب زلال مراحمه حافظ صود الله كد الاربع للمي ربح في
امامه والاخذ الاخذان بعدى من نفاذ احكامه بنى المنكر او موهو
من لديه وضد المعروف فعل جهول لا لسه اليه احامن الاقا
طائفة اللعنة محاله واما من الاوصاف عاطفته يمين مطاف

فاطركف استراض رياض الترويع متبان اقباله عيب
ولولما ركم استفاض عباض الطارقة من المعان لواله بعده
نحو لما وانظر الى علوشانه والاحظ سمو قدره ومكانه فان
اقبال العالم من اولى علماته واما جد الملوك مع مقتلي اقدم
اركانه لا يغيث احدى النادى والتورى والفتح عاشق له
في المعارك والمغازى البواقعة جلال الدين محمد الكبرياو شاه
المغازى لا زال اعلام دولته مرفوعه مع اسمك الى السماك
وجياد الملوك بعزة في سراب اسم الامارك وطاب كان دعا
مزيد دولت متوطنان في لسانى وتوجه فتوح وحصول فتحة
ولصرت متمكان في خيالى الاجل الى بعباس زمانه الايمن
شرفت بتحصيل جلايل العلوم فى اذان الصغر المملئ من
غوامض الغنوم الان فى فتحة حصول المطالب وفى نصرة
الوصول بالمبارك فاذا حصل له فتح جديد على محال
الشرق ما فتنا والفرق الطاعنة السطاعت بالفتل و
الفرق الشراج صدرى اقصى لمبه الشراج المشحين

آية ادعى

تزايد روي وسروري حيا بعد حيا فانثرت التهيئة بهذا الفتح
 ان اوق الوقف الاول في سورة الفتح لما فيه من اجتماع جميع
 اشيا وهو الفتح المبين وغفران الذنوب المقدمة والمتأخرة
 واتمام النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنظر الغيرة
 وهذا الخمة كاركمان الخمس لهذا السلطان وهي المقدمة
 والقلب واليمينية والميسرة والسامة بمقدمة حشمة انا
 فتحنا لك فتحا مبينا وشافه وينصرك الله نصر اغيرة
 لان الفتح والنصر له واخره سابقه والا فله ليفخر الله
 ما تقدم من ذنبك وما تأخير لانه دفع بعد المقدمة ولما فيه
 من ذكر اسم الذات الممالك القويوم كما ان قلب الجبيل مقر
 الملاك ويمينه وميسره ويهديك صراطا مستقيما بمقتضى
 اتمام النعمة باليمينية لخصصة برناوة الترافت فرغت
 في تفسيره وتاويله واد ودرت ما لا يد منه في الحقيقت
 وتفضيله واودغية فوايد شرفه سمحت بها اومان المدين
 ووايد نفية جلبت بها ررر المتحققين وزوايد مكنت

رفيقت علي فكري الفائرة اوان فقير ضعفت مني
وهي القاصد والمرحان بقبل هذا التحصيه الفتحه الفتحه اليه
وان سمعت كلب صورة مرادى في مرارة انضاله وتجلب
قائمة مقصودي بكسوة اقباله نعم سمعت ان وجه مرادى
يرى في سحلي نواله وصور مقاصدى مشاهد في جماله مواهبه
ومنا فطونى سعي ويشرى لمندى نجعت نوى وما لابه
من قنوى ودعائى لعابه وبقوه هذه القوت اشغل بد يوم
الدرس وذكر الحق الذى لا يموت

الحمد للحقيقت على سراض تمام هذا المعرو ووفيقه دعومه على
العراق من هميته ونفس تسويده وتحقيقه الحمد لله الذى هدانا
لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله ومن قلنا با تمام
والنجاح بالتمس خاطرا اياه

عن شمس است معمار ربيع السطح تاريخ تمامه يدا انا لامصار
من سمي سات الفتح اللهم اجعل لنا محوا في اشراق تباثير
ظهور نور ذات كالذره في الورق النوح والتجليات بحرمت

عالم النجى

کمال البنی و جمال حاله و اصحابه و آله

منت خدایا که کرمای شاهوار
کتاب میکند ما خیم برابری
زالاس کل شفته دور کانتظام
آورده ام ضایع خوش آمد جوهری
از قدر در خورست که هر کوه از ان
سازند کو توار خوشید جاوری
بهر غارت که کوه شناس عقل
جون او در نید بیایز کوهی
سلطان عهد اگر غازی که بر سپهر
خوشید کرب کرد از دوره بوی
از پیش خردی که از اطا خود اوت
خوشید جبر از عمل کمیا کری
در عهد و بس که هنر اواج شد
عیب است هر چه است غیر از هنر
ازین عهد یاد و عهد اوستا
طلوع نمود یاری و توفیق یاری
ده سال پیش بر کافین مرد
کسب کرده ام علوم مقرری
درد چراغ خورشید از دهام روز
معدوم ارماند ماغ مرا شری
شامانم که بعد از راز روی دل
جستم نمود سوی جنات تو بهری
دارم خیال آنکه داغ امید من
از عطر التفات تو یا بد عطری
دست مرا بگیر که دستم زلفت
در جرج بس که نمودم شناوری
آن چشم دارم از نظر بند تو
کرغین التفات برین چشم بکری

تفسیر کتبی موشی بنامه تاریخ نامه او شده تفسیر کبری
ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق و مداروی بیمار
خود میجوید چون خردا بله پای او از تکاپوی خویش گفت گوی خود
باز ما ترجیع المعصری نموده دست بدین هر خار میزند که
نیایست را رفتار کو گفتا چه و خوار پیش که ام یاری از کو تو می
از رندمای مرده دل زمانه مستقر آمد جو یای همیشه مردمانده
و از امتلای حیات حسی در خوشی و بعضی مسرقتانانه مر
سخندان طایفه که صبر ایشان از روی دل است و نیکدانی از هر
وصوت گذشته بعمل شایسته بر استن متیقن بعضی مظلون
طایفه است میخاید و دل هرزه کرد را بهیچ خوشی مبارز و از بلا
و فصاحت که پیش از عابیه مستعار نتواند بود تنگ آمدن بیشتر
۱۱ شرح شرف الیدی میری بر ادب المریدی شرح عبدالقادر
سهروردی بزبان تکلفی بلغغت فارسی آورده است می نمود
و آنچه مقتضای وقت که بحسب التقدير نسبت فرزندى دارد
خوش می آید مینوشت تا آنکه تاریخ نسل ربيع الاول سنه

نهداد و شش

را صد و دویست در لایمور و اوج حاصل شد و نفس نازد و دیوانه
 زخمی گشت الی بستره رخصت در یافت خود کردان یا فردی
 از امت کن که باری از بند بیات اول نه است و بر سوانح گوید
 اگر خداند شود صابر بود اجتراف بر تقدیر کند استغفر الله
 این چه خواستن است از ازار از آمدن زامده در کله در رضای
 خاطر اسوده دل کرد استغفر الله

در خلل احتمال احوال که خاطر فائز از مکنونات ملال تمام شد
 داده بود خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که
 طبیعت لایق خاب تمام عارض گشته آنچه بود موانع ضروریه
 که ضرورت آن از یکدیگر دمانت اہمیت و قلب مطرد
 بمرسید خود را در مضیق محاسبه برادران رسمی نجومی
 دارد اما بدرقم غنایت بی غایت حضرت واجب الوجود
 در عالم معنی ازین تنگنای پراشتوب گاه کالج کالبرق العالی
 نبات یافته مثل مرغ وحش که از امتداد بودن در
 بعد از استخلاص بر ایستادند لا مطلب فراموش کنند

و بهر طرف از بحر اضطراب رود و بهر جانب نشاید ایستد
تا بانه یا کای ششی میرفت در اثناء این صرست و سرگردانی
ظلمه خاطر سلا ریخت بصحبت کدشتهما که زنده دی و فارغ خاطر
اینها متیقن جمعی و مظلون طایفه بود شرح تا آنکه کد بر طالع طبعات
صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین است
افتاد و بمناسب احوال و آن ذوق که بر هیچیک از اعمیان ندارد
آنچه خوش آمد و در قلم آورد و ترصد از اخوان جانی و مالی که برین بوده
نظر اندازند است که این مله صفا را با این حال قیاسی نموده اگر
اعتراض ننمایند با بصراف نزدیک خواهد بود پست و ششم
شهر رمضان است نهصد و نود و دو در فتح پور نوشته شد

از خامهای این مجرد مقید است که تمنای اندازد
که در زمان بهنوایی و تمنای که بر عیونت بخرد و گرفتار این بکمال
تر شست و دگاسه بر این بسیار است اندر و تا بقدر عالم آقا
آمد و رفتار خود را نمکند آنچه آنرا سر مایه لاغری این فریب است
از اسباب غریب فریبی نکرد اندالی دست خواستش این عیون

از دامن تدبیر خود شن باز داشته اوراد جمال تکفل خود چنانچه در
بوی ظاهر کرد آن تا بفرست آرا می که بپای آرای سلو در آن حال
نباشد مشرف شود و از بند نعمت تنی وجود خلاص شد و در پی
نیست باشد عبد الله سلاکی سرش کندی وجود است و چگونه
اولا ترش عدم به بنیاد و عابر دارد او سلاسه داعیه امید و نه
و ای همه سم ای ابو الفضل شری از خود مدار که از عبد الله یعبد العلم
امدی و از اینجا افتان و خیزان بعد الطبعی اگر چه مدتی در سوت
ارباب علم بودی ترکانه نامت تو بجای شد که جوشی بر بند که از بند
بند کجاست نالی

دل نشان ار روی اضطراب و نادانی روی آتش قرین
نورش بهم کرد سر پای جهانیان میکشت و بیای شکسته و
چشم نابینا در سالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهد
خسند بیای بینی نوع کرده ظن ارتقا بعد راجع سعادت خود
بیکر و از نجات نفس اماره و اهل و غافل بعد از فرو رفتن
خود در وصل جمیل و حلاوت تفاوت خیری نیست تا آنکه خود

تمامت باطل مد او از مطالع شرح ادب اطریس شیخ شرف الدین
میری روزی چند مقید ساخته خاطر فخر ابران داشت که آنچه
بمسعدت و قدس پند خاطر فضول افتد رسم بدیر قلم محرم
بنابران سطر از اوقات نامضبوط منوشش را حرف ان نموده
نخنان دلاویز خود را اموده نماید و از رد و قبول تماشیا
مطالع خاطر لایحه اولاشفا بیماری خود و ناگیا مد او ای مفیان
بیمار طلب شیم دارد این چه زار است که میخایم و این چه خرفا
که میگویم همان بهتر که هر گوشه دمساز کردم
که عاقلی حدیث تو کم کنی را در گرفت و گوی محکم کنی
دل خوشه چند فراهم کنی بر گفته نگرینی و ماتم کنی
ای دین بینای با سپهر عشق کرامت کرده و دل بی حاصل
به نرنگاه رضا تسلیم برده کل صلح عنایت فرمای و از کشش
کون و دف و جاتش استغفر الله ثم استغفر الله کریم و رحیم
دعای صوفی بودی از کرد ابانی حسای که تیران طلب در درگاه
کرم تو که بمقتضای حکمت بالغه آید آن که بایسته بظهور آورده

در از کرده بودم

۱۹۱ دراز کرد و دوم کجای بر آوردیم بنیقه ابو الفضل بن مبارک عمو عه
ظاهر بخوبی در حیرت است که عبارت درمی گنج نمیدانم که چه سان
از خدا او بر ایم است پیدای حکمتش پیدا
نبوت پیداکناران پیدا و چون وفاید ازل این جبران
بسیج میدان در کل مانند اتمقتضای حکمت بالغه در افراد انبیا
دنیا در آورده مساسه در مشاغل لایعنی دنیوی منتهک خسته که از
لذت حیرت که بموجب دناست حضرت و سعی قابلیت کایه
میداد از اینم باز داشت این فتوح مجر کاره فرقه مادی
بروزم کاسه کوزه ما میخند و روزگار و میگردید عمر بر طاقت و سرشار
بروز ما و صاحبان مال عاقل فعل شان نمیدانم که چه کردم
که متوجع آن شده ام که از عبد الله عبد الطبعی آوردی اگر چه و توفیق
بر جلال و الای تو در وجه اعلی است که این حالت نباید باشد
اما بر استان کنی تو در یوزو میبایم که از عبد الای عبد الله ربیع الدین
چندگاه است که فطرت با طبیعت من در نبرد است و در کشاکش
انباز زمان افتاده ام نه قوت گیر و نه قدرت بر مایه

صبری که از خلق به بر می رزم بجنتی نه که با دوست در آمیزم
دستی نه که با قضا در آویزم من پای نه گزین میان به گزیم من
سبحان الله عز و جل حالتی و شکوف مقامی پیش آمد که باطن
با صری باطل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ مردانی
که با این وصل بر گنم و نه قوتی در سر انجام ظاهر نمایم قیاس کرد
که با جو ضروری این لباس چه قدر توان بر دست و بقصدی
رابطه قدیم طایفه از اخلاق و فایده موجب دلوزی که لازم طبیعت
دوستان این شایمی باشد در انجام مقاصد و مطالب عالی
بلوغ می نمودند تا صدق نیست و خطیبت این طایفه چون نزدیک
ببقین عرفی بجم و جهالت ایشان از حالت سر این شوریده
فریب ببقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول
تا آنکه غرض رمضان سال نصد و نود و یک هزار بران نهج
که از کلمات امور و افشادن خود یکدفعه باین پیرا زد اللهم
خلقنا من الموحس النفاینه والوساوس الشیطانیه
و شر فبا مقام الوصول و اوصلنا لعالم المعقول

برودار استانه معرفت و جای کثافت و پست و آلوده که بغیر
 کثافت و کثرتی که این پیش نهاد و محنت او باشد یا غمی که بر
 که اگر در راه همسایان نصیب او شود که باشد دانی آشنا و پیوسته و بزرگ
 ای درگاه که بنوای نشانی سلازلر سبب و الاست آن مایه دریا
 تواند بود که از خوف و رجا و تبصیر و طفرات ترک شد و شایسته
 خاطر مقدس اولاد نباشد و بخوانستم که فراتر از این مقامی
 رسیده و خجسته کوم در یافته خود را رفته ملکات هر یک
 نایم لیکن چه کنم که دانش جهان ساز فطره نور من خجسته ان نمید
 خاطر تشریف میرسد که آن طرز و ادل صاحبان بزم عشره جهان
 افزین بسایه است بلند و پایه دان کوکس دوم ملزمان
 سلطنت سلطنت و اولاد و اولاد دور پس سیویسی محمان
 خلوت خانه شود در نمونه ایست پسندید که خانه در پیش
 اندک کسی از اندوه دایمی خوبس داشته سزای او را در گریان او
 در ادای حسن بشری میزینها که در نهاد خود منافقانه انتقامی
 پوشیده نداری ای معاند ما فتم ترا که روشن از دیو قدس

ساخته اند چرا اندیشه طمس آن سکه تو می شود نه یکی تو
وارسیدن در دلمنی تو کمتر اهتمام می بندد و اما که بیمار حسدند
از غریض که در صبح طبع داری و گردید پنداشته با تو راه مخالفت
پیش دارند در مبلغ علم خود ملک عبادت ملوک بهرود
میکنند تو چرا سنگ لعوف می اندازی و احق این بیماری
زیاده جز بخواه ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابله در تو که از
کرد بد نما دان صداع و کبر منشی از گفتار کردار تو کمال خوبی بدو
این رنگ حرف میزنم و گرنه بدی را بد لکاشتن و با او نزد
محاربت با خشن اگر چه در خدا اندیشه درست در معامله
جه دور بمنش ای کاشتن دشمن من فهمیدی که من از وجه رنگ
اسود و نام ناپزاینده از ظاهر است نامزانه خود باز آمده ظاهر او را
باطل گشته بر اوست افتادی و کاشتن خیر اندیشه که در
دشمن داری با حق اساس امر که ملا صدایندند و
طفل مشرب حقیقت ناپزیم ندانند تا بقدر دوستی مزاج
زده نشدی که باشد که از غریض گفت این زن مجبه منش

فی نامه

من که عامل ناهمان اورا نفس ناطقه و کریمه از تیره روان
 عرصه دانش نفس نامند طهارت یافته بامن جوشی
 کراید استغفر الله استغفر الله ای این عبد الخواشع علی بن عبد الله
 سازم نهادم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در
 دارالسلطنه لاهور نکاح شریف

ای من دوست جهانیان را جهان دشمن که دشمنی عالیا
 باشد چه عطیه الیت عظمی و موجب است کبری که بسین فروع
 خرد این را از اسباب دوستی افزای کرده بینی نوع خود
 گردانیده ام عاشق بر لطف و بر قهر کس
 ای عجب من عاشق دایم هر دو ضد اگر چه شکر این که مرا
 بوسعت آباده آورده از شدای و غم نجات داده بزبان
 ثبات پیمای بجز در ازاد کنی اما بس بار کران بر خاطر ابر
 دران که کنی نوع من اند نهاده یا مرا زود از کثرت آباد وجود
 بخلوت خانه عدم را بهری فرمای یا کرانی ای کران گوشت
 نادانی ملا جان نمای مرا که از امری این قحط رعنا دنیای باز

خریدی برای که در تولید این علف خواران از بند میداری
من که کننده اخلاص بر پای دارم و زنجیران مروت در کردن
و ترازوی خرد و فروخت معامله در دست جاره خودان
دیده ام که سرمایه هستی خود را که چهار کوهر کران بهاست یعنی
جان که راس المال کم معرفت طبعان باشد و مال که حلال
جواهر بود اگران پست همت تواند بود و ناموس که در
میان خواجه دنیا و کنس عالم و خجسته روزگار مشترک است
و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار برست و دینی
که عصای کوران کوی رستی و درستی است در کار سازی
صاحب و بادشاه و ولایت خود نشا کرده پیشانی کشاده
سرت پیرای انجنان کردم الهی از حوصله و خردی که داده
در خوران و باندازه او کار از من میطلبی و از میان تویی که دارم
چشم پامال خواهم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه
برگیری بچاروی مرادی فتاده ام که هنوز بچاه یوسف
من به که اندرین بازار پست و شوم شهر مع الاول است

و در دهم در بازار

۱۹۴
و ندونه در لاهور خیر اندیش نیکوکاران تواند بود که تربیت
عامه ایزدی را مخصوص طایفه انداخته خود را از لایق
خواستش پاک داشته بر سر نهاده تقویض کل نماید از آن
فروتران دولت مندی بود که بزم هستی با دوست و دشمن و خوش
و بیکانه آراید و این کمتران محبت مند تواند بود که اگر نه تربیت
پیرای محبت نتواند رسید باری بقلادونی محبت خدا داد و
عزت رضا رسیده جان پاک دهشتی خشنودی خدا و رضایت
خود اند و این است سر این نیکدانی تواند بود که اگر چه حشمت
الهی را مخصوص گروه خاصه است لیکن ارر دو طعن مخالفه
صلح کل در میان دارد و از آن سعادتمند ساد و لوح
تواند بود هر چند بدو سرای محبت کل و تربیت پیرای
کل و از الامن صلح کل رسید است اما بروشی که از عقل
ناقص با تقلید کامل آورده اند نه مداخله مانیک بدان روش
مردانه امثال و اجتناب ب نماید و مراتب این چهار طبقه
کرای چون مدارج ان ظوم و جهول که منزل او فروتر از اینها

از مایه انحصار بیرون و از حیطه بیان افزونست

ابو الدنیا آنست فطرت است آنکه عجز بردی و نیکو اعراس
زیباشناسد لیکن از آنجا که بمشام جان او از دو تنیانه همتی
چنانچه در اقبال اس نامزد و زیب از جای اطمینان و مقام آرام
گامیاب خرسندی و شادمانی میکرد و در او بارین پیوفای
دوستش و دشمنش گوازیایمال اندوه و کدکوب نمیشود این
الدنیا آن بی مایه درست کور باطن که در آمدش این فریاد
نه تحقیق نادان برادر و انا افکن خزان رو باه شادی و مالم
نه در حصول لذات این شراب فنا اشتها شکم حوصله شادی
مرد و نفس از روی او در شمیم آرام و نه در اندام اسست
هرست نما معد و ماتم روزگار او سر و پای حواسش اولنگ
عبد الدنیا آن بی سعادت با فراهم آورد کیما تر که بهانه
سابق در حصول مقاصد میان تھی این نشاء بصورت که گذشت
خود پیران و مرد در روشن ضمیر آنست از شاه راه راستی
و درستی الخراف نمی وزر داما در رفع مکاره این جهان

از ارجاء طایفی

از جاده طریق منحرف شده دست بدین مکر و حیل کرده نجات
 خود را بگوید امه الدنیا الی بید و ترست با فنون بدی و بدی
 که مدت فکر یافت یکبارگی از راه دست گفتاری و دور کرداری
 بیکوشده در حدیث و دفع مضار و در عرا بت سوری و مدراج
 مائی گریه ملک گزرت قطع نموده مکر بسته مکر و حدیث
 و در مهر ماه الی سنه ی و شش از دل زبان قلم آمده
 بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماید که
 مقصد اصلی و مطلب الی درایت ذات صفات ایزد
 جل جلاله و جویندگان این کوهر نیل بهاد و کرده اند و هیچ بکشف
 و سهو دست بدین همهست مقصود زده اند و طایفه اول
 جمیل و دلیل و برهان بر سیده علیای این مقصد از جمیع بر آمده
 کامیاب دانای گشته اند و فرقه اولی اگر موجود نبی گردیده اند و با
 صوفیه گویند و گرنه حکما اشراقیه خوانند و طبقه آخری اگر به نبی
 اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکما ماس و دانند این خلاصه
 تحقیق است که سید جرجانی در حاشیه مطالوعه از محققان قدام

نقل میفرماید که آنکه مرضی نسبت بدان هدایت و نایمیه ^{الفصل}

بن مبارک غنی عنها مهتدی نشده راه بدر است

شفاقت دیده وری را بکوری فروختی است بار آمدنی گوی

بنی انصافی دست و گریان داشتند است خود کفایت بهره

کاری نیافته خود را بیان کردن سحر بخوشی حرف سرگشتی

و کان داری آن جویای راه معامله مستعد خطاب است احتیاج

که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان اردو بیانی

استعدا خود چرا ازین مقام حرقی زند و نامحرم را در خلوت کای

سلطانی راه دیدگاه دل باش اگر شناسای معرفت و شناسی

حقیقت شسته یعنی قهرا از دریا و ذره از ریگ است افتاده

و منصب در بانی یافته کم بسته پاسبانی باش اگر نه بای

از اندازه بیرون منه بهوده محو شس که مبادا نوحه دلا از رتوبان

خاقانی رسد نوز دایم صفر سنه هزار و هشتاد

ای ابو الفضل با وجود بنیای چراغی که بنام خودی نمی و باجید

دانای بر اکتان الهی بر خودی پسندی و دریافت اخوان

انکه بنده

زمانه سابقه که بحسب طبع و در بیان خود پیشه زمان ما را یام
 داشتی که مبلغ محصولات تجارت محمل در کلید و منتهی اندام
 تا بدالان روزگار ما به امید داشته خود و ترخه و بجا بوی
 هر چه تمامتر اگر توانی از حلا سبب بر از تفاوت از منته
 و ثبات ادوار آنرا که بر تو خوانده ام و نکته بران کرده با تو میگویم
 برای آنست که خود کرده عادتی که نه آغاز نشی و الاغراج
 ناپایدار از عنوان بیدار شدن حال که نه آغاز نشی و نه احوال
 پیدار و نیکی و بدی و شیب و فرار و نیک است حیث باشد
 که برای الایست ثبات که خیر نمایش در چشم احوال ندارد
 خلاصه زندگانی را در انتظار ام اسباب لا یعجز عرف مای
 و احراف بند در یافت از چنانکه که کافیه نفس و فتنون تو
 بان مادیب میدهد فریب نخوژی که راه بس دراز و پاک
 و خطرناک است چه بران که بی کم کرد و در اول قدم
 زودست نمید که با اگر بگردار و درست پاک زرد است
 ریا دارسته نکرد بد آنکه چه صیرانی عظیم است و لذا مولا نام

میفرماید هرگز در عقل نفعان اوقات و کارا و فی الجمله
اسان اوقات و جه با وجود کمال معنی و بال ندارد سبحان
تعالیه کردن صد اعتراض بر خدای میکنیم ذره امکان
در درگاه و جوب جز رضامندی و خرسندی هر که کند نشانه
بیدوستی است چه تماشا است که خود معائب و هم پیام
و هم طیب مهمل گجاست که عده خاطر از اخلاط کینه
و دانشه های رسمی پاک خسته جلای ضمیر مشرق زرد و از
حسن مجورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب گجا
بخشند مصلی و اتصال حقیقی بخشند نهض و نودوش
به بلند لاهور لکاش شده

روزی از روزهای که خاطر مشکوشن بمسوده موقوفات شرح ادا
المردین مشول بود و مسزوه کرد رایای بند سخنان این طایفه
سخته بمقتضای ماخلوبای که داشت سودای خام می گشت
از برادر دینی دوست یقینی حسی که الم بوالفتح که درین صحنای
و حش آبادی آدمی معنی آدمیت و بلوی مردمی از آن گرامی

نهاد و خاواد و ناطقین به شام این مسکین میرسد و فواید
و دود عقل می کشند این رباعی با سایر منهاجات است
میخواهست که عزت و حیرت آن نامه به تمام شود
لیکن تورییدی حال رباعی را میبایستی تمام بود بدان
انحصار نمود اسرار حقیقت شود حل سوال فی نیز

بدین سخن حکمت مال تا خون مکنی دیدن دل پنج سال
هرگز نهند از دست از قال کمال هر چند خاطر محکم
شرح کرده کرد لیکن مژده امید و نوید وصول رسد
الحمد لله علی ذلک
ابوالفضل

مبارک است که نه خضرند از رستی موهوم و نه ملول از رست
اعتبار است با خولیای ذاتی با شورشن بهاری با نیت تاب
بکاشت سخن گزینی آوردگاه به بهانه غذای خویش
کلام لای نوبت و گاه بخیرال مهملی برادران فطرت و له
برادر است و گاه برای دفع تمغایان طبع است که انخوان
معاشرت اند و تسوید اوراق گوشت شش دارد الهی بی

وسرور که خجالت زده و بالست تا از وحشت آبا و گفت
به نزهتگاه و خوشی رسیده نظار یک باشد اندک و باقی بوس
در فتح حال سال الهی این هم کلمه نوشت شش
ای نفس معربه اگر ایها انصاف طریقی
با خود بقدر در یافت خود زنده معالیه بر دوزی و با برادر
غیبی که فرزند آدم اند باندازه عمل خود خلعت سودا
سلاح و می و کفر و عوی و در نهادت مخبر خالصه
این گفتار می بینی بیماری خود را از دای بیماری دیگران
بیمه بخوی و مرهم جراحت خود را علاج مرصای جهان بجا
میسازی خاطر حق گوی من که هست از دشمن ندان
و آشنا از بیگانه نشناس از رضامندی دشمنان و نا
خشنودی همستان که شاد و غمناک خواهد بود و موقوف من
که در ناحق طلبی از من بابر خواهی است در عارضی بجز کلام و
طبع و دانشم از کمات و بات جندی
آن نشانه نشان یافته آب که جوشش نشانه گرداند

در نیش

و بنیدنش نشسته شرف الدین میری سخن چندی که بطریق
 و نفس مجذوع خوش آمد به نیت شوایام تجرد بر میدارد ای
 اگر این طویت سادی و شادی واری نمتی در کار خود کن
 تا در راه رفته باشی امرداد ماه الهی سنه سی و سه در دار
 خلافت لا همز نوشته شد مدارا ازت که
 ضمن خوش روی و کت و پیشانی حق اصدی نوشته و
 و مدینه ازت که در ذیل معاطفت حق در پرده تمان ماند
 نابطلانی در منصف ظهور جلوه کند شکر اس که در کلیات براه
 مدانه نرفت ام در کمال آسمان و اندوه اندک در بعضی ضرورت
 مدانه رفته در کمال زمین در نیامد

ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بود که بهنگامی
 اینک هستی دارد و دوستان چپ از ریت ادمیان
 نماند لذت این معنی عذر خواجه طعن بدگوهر است
 ابو الفضل که بهنگامی بهمت و حیرت و حوی
 فطرت بر آستانه صلاح کل اقامت دارد و امرش در آستان

نیک حوصله کوه نظر که مدار از هوا شناخته و چنگ
از صبح برانتهوانند که از این رخو مسالت بیند
از اندیشه معصیت و مکیدت برادران کجاست حوصله
بگیراد و ملا از اعتراض بر حرف و استنان که بر او است
با دشمنان دوست ناست ما همانا که دوستی او با ما نیز
قبل یکم نهاده ابو الفضل که با خود نرو و دشمنی میار
و باید که آن شطرنج دوستی الی میخواند که بروشی او را دشمن
خودش گردانیدی و جهان را بطری در یکمین او داری
صبر از یاد آن آید و شکر از دانا صبر که بد اخلاقی
درومانی و رضای این دمدوح که به از میثوایان کاخانه نظام
از کوتاهی در میان خطایست آتی دانش کور که بر
بیدارشان توفیق بخیزد که امری برای دلا در کج گول
بیدارشان خرسند و از این انصافی کوع یا از کوری دانم که
خواهش مجال نیامد چشم اجابت از واجب داشته
باشم مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خود و جهان

از اندازد گفت

از اندر گفت پیروست و انگاه از امثال با کونه نظر آن گرفتار
 مضیق بشری بهر حال امثال بفهمان قهرمان خرد که بالا اندر ک
 کلمه لا یتکلم کلمه صند لکاشته قلم خراعت میشود میفرمودند
 که بیاره آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده
 بجای خود نمیباید با وجود صندین لغت که برای او سر انجام
 قصه جانداران نموده سینه محو که حرم اسرار از پرست
 گورستان حیوانات بسیار دواز برای بر ساختن شجره
 بماند از ملاطافه عدم میفرستادند میفرمودند کاشکی چشم
 غصه نمیمنتابه کلال بعضی که این معامله نامهان کوشه خوار
 از کشت اینکس سرشته بجایدار دیگر نیز داختی و فراقی
 حاصل عطف و تراث شرح دهم یا بلندی و از جمندی در میان
 والا بیان کنم ای ابوالفضل اگر تو گویی بودی و نمود و ج
 نمی بودی و خرمی چند از نمیدی خود می گفتی هر آینه از طعن
 کونه نظر آن تشیب نادانی ایمن بودی و استغفار است که در
 در کون رده ام و از ردد و تحمل بزرگان جهان بیکو شسته بماند

شناسا ايم از اعراض كوران بی عصاه اندیشه مند شام
هزدهم محرم سنه هزار و فریب آب چای که حضرت
لکار بر آید بودند مرقوم شد بجز من و حدیقه
عشق کج خانه نشان صحبت عقلت و کثرتی تعلقی
دو سه خلوت بیماری لیس پنجشنبه هزار و دهم شعبان
سنه هزار یکا بود الفضل بن مبارک که بهمت
خدا تشنان فراخ حوصله از تنگنای جنک کل صلح کل آنه
در از دهم عام خلوت کرین بود سفر اقلیم محبت کل شش
امید که در آن ملک تقدیرش او را توفیق بر سر خانه خود افتاد
سفر جابلقا صاکی کرد و اوجا نیز ششم و یکش بدست
ناشایسته صحبت مسافران آسمان نوزدان نقیض کل کرد
و در آن دار الخلافت ایرازی رسیده توطن کردند با تو
معود شناسا و در حیطه جو مطلق گشته به نزهت برای او
جاوید عمر ابد یا بد رفیق مرچا مرچان تاج صحیح خوش گویا مشبه
مؤمن راهمایانی را عرفت شناسا دوست روی صداقت

نشان ایران

انوشیروانی از دیوانه‌ها و دروغ‌گوها

نشان سرایان هر منزل بر باندان هر دیار میای هر معامله ترجیح
 هر زبان ناخدا ی بجز خجای کشتنی علاج زاد و راحه بهترین سفر تار و
 بود این لباس است افتاد یعنی ورقی جلد نیزه از نقوش
 رمی سلاطین گرفت با قفسیات تحقیق و مقدمات
 معرفت که معین این معامله باشند نوشته اند و کشته
 ان اسمی کشته مدنی الطبع مراد ندیه فاضله شدند و در
 باطنی را چاره گرد آید و خوشنایان را با بس نرفتن
 سودا نیکتر است پخته کرد و از تغییر و روشو به جوهر مان
 محقق نور شو کار بهمان کن تو از جسمان خود تا بود و کار است
 سلیم از چشم بد نبش نشان که خطر باشد جان بیک
 نشسته عالی نمتان پینه و سوسن بیرون کن و گوشت
 تا بگوشت آید از گردن خویش و سر کردانی جهانمان و تنهای
 تو از در آد آب چسب و نیندازد
 شکر نیست این سر را بپند چند روزی همه کن باقی بخند
 قبله باز احوال بهمان کرده اند هر که جوانی آورده اند

انگه پند او بسبب اعیان کی نهند دل بر بسبهای جهان
این بسبها نظر ابرو است گرنه هر دیر از ضنوعش اسراست
دیدن باید بسبب سوراخ کن تابسها را کنند از ریح و بن
تابسبب بنشیند اندر لامکان هرزه داند جهد و اکتا و کان
خرم آن باشد که نفی پیدا جرب و نوش و وامهای این
کافم را یان نه که بانیانند تاکه اواز جباه و از کو و ارهد
این دروغ که هنوز این سرگردان کوی طلب حایه خود را گفت
دانسته یا من خموشی نمیکرد آید

کار آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت ادا نیست در
دفتر صوفی کتابت حرفت جز دل افند به چون برفت
زاد عالم چیست آثار مسلم زاد صوفی چیست انوار قلم
از هزاران اندکی زین صوفی اند ویکران از دیوانت او میزنند
روحیه عشق کج کسر زنده ورنه وقت مختلف را بنده
تازه جنونی خاطر ایشان را بر سر ابرام آوردن
این سفینه داشت و من عهد انخواهش را در دولت ساری

عبداللهی کنک

عدا ای سنگ و خجالت گردانیدند نام این دست یابون
 جان منست ابو الفضل سلام باشد تو آسمانی مور و اضد
 جگویم اگر از پستهای او نویسم فقر کو کم فطرتی و پستی
 در اندیشه دور بینان بارگاه دانش نیکدزد و کارز عالی فطرتی و
 پروازی و دور بینی و نیزه او را شجره میوه در معدن فاند
 و زمانیان کی گفته بهر حال ابو العج کبیت که اگر خرف را بر واید
 فوشد سود کند و اگر مرواید لا بخرف دهد فایده بیند بعد بحد
 که بغایت ایزدی تو نگر خاطر است که کیمیا کران روزگار
 در یوزره کرانیدنه از دوستان بهر خاطر او بندی و نه بردشمان
 از گزندی دشمنان از وفارغ دل دوستان از خوشنندیها
 بهر میگویم در معامله جای او که محل رواج بازار تمیز است نه دوستی
 بکار اید و نه دشمنی از ازار رساند مجلا از آنچه بعد و قصد از آسمان
 فطرت بر زمین دنات فرو و آید از شناسای مزاج زبانه
 خرسندی ینماید و خود را از عاشقان این نشانه میدارد
 سودات این سفینه از آنجا که معامله حقیقی با جهان امیر است

محل معذرت نیست و چنانچه در گروه تعلیقان در آمده دادوسته
بایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند
ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آیند بداند که سلطان
وقت فرماید امسال نموده از طعن و خستین یکسو آید و اغا
این سرمایه ماخلایاست دوم حربه نه نه صد و نه
در دار الحرفه لاهور امرور که رفند رساوست
و هشتم مهر ماه الکی سنه ی و هفت ششصد چهاردهم
محم سنه هزار و یکست در عرصه دلکش کشمیر تاج خونی
در سراقده این شوریده تورستان طلبه سره سخن گزید
و زیدی که خود آخرین برین آورد که نرمی رنگین از سودای خود
آرایش دهد و رفتی چند را که زبان رسم بیاض نامند
تحقیق ماخلایا نامه خوانند سیاه نماید و حالت مزید
خود را خاطر نشین در بنیان عرصه شش کند الکی از کشی
اندیشه ها تپانجات فرمای بر خط خود اعتمادیت تا تعهد
بکر نوشتن غایم و حالت سنجیده نیست که بر گزید خود اعتماد

دانشمندی

دولت اگر همدی سختی عمر بدین نیز نبرد ا سختی
 در دلم آید که کند کرده ام کین ورتی چند سیه کرده ام
 اگر چه حرکت خاطر در حالتوید این لوراق برودش مناسبت
 خویش بود لیکن بخت ویر بدست آمدن و دودنار بهر سیه
 آن و نیز در آمدن اینکس با تعلیقان مناع برت و خوشن
 باین کرده از خوشی آمدای این طبقه را که خرد از خرمی
 بهم میرسد اگر چه خوش آمد طبعیت بوجه مخالف فطرت
 مباحثت مشرب بر داشتند نیز داخل این مودست
 ابو الفضل بن مبارک که بتایید

ایزدی از صلح کل فراتر گشته نزد محبت با طبقات انام
 می باز و چنانچه برای مهمانی برادران فطرت بیاضها را خام
 میدهد بخت اسباب معاشرت نیز ورتی چند سیاه می
 ایزد تعالی اولاد بخود مشغول است خسته فارغ خاطر گردانانند
 و باقی هوکس
 بر اصحاب مطننت و ایرا
 خیرت طغنی نماید درینو لاکه بحجت تقدیر لدر او بی عزت بر

دربار اکثر شرافت و افتاد و دست و هموار و در سادات و مسائل
تصب السیف از اخوان الزمان برده اگر در نظر کوه بنیان
اعتبار نیندازد وینوی که محل حد اکثر برادران طینی است
اما در منی پیش پایع نظران باز چیه باز رایان اسواق لای
شده است اعیان و باله تعاضد شرف و زور و رهم بیاضی جنبه
که اس بیاضی از انجمله است در از مننه مختلفه سیاه کرده شود
و اکثر از ان مخرجات لاطایل است معلوم نیست که عنبر غیر
مرغی خاطری که دست روزگار کرد و اس او نتواند رسید
شدن بمنز و هند الصامن افتام الجنون فان الجنون
نمیقت العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک که عقد من بهائی
سنه اثنتی و تسعین و تسعمایه

آنگاه اگر ادای ایمن داشته در عافیت کجکول بانی
می جست جمع بنظر اسعان ملاحظه رست او را سزای در جزای
کجکول دانسته چنانکه خود را از نظار و جمال و محروم بودن لایق
ندید اس چنانکه مخالف بصورت موافق بمعنی کجکول اجداد

دالستان از ان

داستان از آن نه پسندید و این کنجینه اسرار از روی
 انوار شد هر روز راتبه از آن بدل دانا یقین کرده او را مصاب
 روز تنهای که از مکنونات خاطر دور اندیش است دانسته
 منصب بزم آرای ملک تعلق داد تا در آن روز بجان و ربا
 مثل اشنایان روزگار معامله نکند و انبث محفل و جلوس مجمع
 جان گشته از اندوه و شادی که فرزند ناخلف خوف و رجاء
 یاسبانی بزرگ زاده مراد است عظیم و نامایم نفرین شد
 متاع کرانایه کما شد و کربا و بر غم حاکم میاد سبحان الله
 به قسم خون کرد پای خاطر میکرد من که بهمت در تلی
 دلی دانسته ام روزی مرگ که از آن دولتماند بهمن او شمی
 این چه زار است که منهایم و این چه کج و لبت که می اندیشم
 ابو الفضل اگر ترا کشی تا که تو خود را شناسی خرد بخشا
 از غوغا و دین و جلوه کرد در راز و دانسته از غوغا و
 نجات بخشیده خرم خوف گشته کلمات ابد موصول
 سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قی شده

بگلوله مجموع است که رستم
این سطور در توریذ کی احوال بعضی سخنان طایفه علیه صوفیه
مسوده کرده بعد از نادانی خود را از این طبایفه دانسته
عالم لغت انداخته خیال میکرد و آخر تنبیه الی ارجل
مرکب بحبل بسط آمده آمد که بعلم شما قریب بموطن عمل
خرامد سرشته با معاملات دنیوی و
و انگاه از سر کار خود نگاهداشتن چون ملک مخالفت
سپردن با فطرت بلکه طبعیت بعد در نیت
که چه مثل پست همتان دنیوی وجه غیر آن در کرده ای
شکوه عاصمان دنیا مسو است به وقت آن
نمی آید و همواره این سلاطین اهل و شور و طغیان اردو
بمهاکت سر کار خود می رسید تا آنکه ششم رمضان
سال نهصد و نود و هشت که دل دور پس در کرد و سرای
جهان و جهانیان مسرا به نگاه میکرد و در بازار خرید و فروش
و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکاشفات طریایع و شتر

دین دانش

و فنون ارشاد و نکو پیشانیان کالاسانظاره حسن چهره
 با خود در میان آورد که نوشتن آن مشتمل بر خوش
 کلامی نای می شود کوهی سخن آنکه بعد از گفت و گوی بسیار
 برین شکست که بکلیات امور و ارسیده ضوابط خرمینه
 قرار دهد و برای تذکار و نگاشت تذکری چند تعیین نماید که
 از آن حصص درین معامله های که ساری کاروان در رابط
 با سبانی است مهلت میدهند و فهم سرکار مشتمل میشود
 هم آن گفت و شنود را که توفیق الهی در رد و اصرار و مندی
 بجام آید و مقتضای ارشاد و دینوی باز این خبر
 و ادبیک برک و بزرگ راده نگاه نمیکند موانع صوری
 نیز از نگاه کردن این مرد و فریب نامرد معنوق بهم سر
 و هم خواسته که از هر یک از بشریت و فطرت و همت
 و طبیعت میر بخاند که یکمرتبه جمعی از فرزندان محبت ما را
 فراهم آورده در کار پادشاه خود خدمتی شایسته در حوصله
 خود تقدیم رساند و نیز در مردانه که کار کرد و بانی بی انصاف

جز انصاف که نباشد نماید و پستی و آدم کشی این بزرگ
کرده ایزدی بر مردم پر تو ظاهر اندازد و باعث هدایت
جمع شود و هم که کوه بنیان چشم اندیشه که پیوسته در طول
خود زبان طعن کشود و میگویند که چه لایق با وجود ما قدیم الخ
جنک از کی طالع علی را از خفیف صبی با وج کسی برین
و در روی سر آمد سپاهیان آوردن قفل مردل و زبان
اینها نماند و عرق حجالت گردانیده اید و ایمانیکس
ببر قوه توفیق الهی از بارش که نغمای این کار فرمای الهی
آمد و در میان گروه نادان ز نیست او میان نماید و سامان
اسباب خواستش این و الا که از ترکیب بدیع مذکور پدید
آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت معنی شود و اگر مهملت
نمیدهند و فرصت بکجیدن ازین باغ نمیشود باری در توفیق
و انتظام نیست خرید و زود کردن اینهمان خدای بهتر نادر
عقلیت بعد بایتم عدم ضرورتی پس این کابریست تصحیح
توفیق ازل که مانع قوی از بار بعد شروع کرده

مناکبت و منه التوفیق بمیقہ ابو الفضل بن مبارک غفر عنہما

جون خاطر قاتر از گفتاری کرد و سر

و خجست زده شد از کجکول صا کرده مفارقت حجت و انرا

در گوشه نهاد و دله زره کرد و جگر عادت کرده این بیاض را بمصا

بامادمت باموا عظمت اختیار کرد و الله بیدینا الی صراط

المتقیم کیمیا خواہ زر را

کن کہ خوش گفت آنکہ گفت رزق ماست زر است و نشت

مالی ہم زر است ای برادر این چه زار است کہ میخای آنکہ

معدن از را پر گردانند و سود سلاطین و دیه کند و در

قناعت و در تربیہ صلح کل و در حالت محبت کاین است

و در مذہب تحقیق بالغ نظران بکون سلاک نیست تا بکنون

الودہ امکان حد رسد درین درگاه صلح کفر است و محبت کاین

زندہ از نجات است کہ گفته اند حساب الارباب المقربین

بخطره روحی نرسد کہ عدم قبح بکون چه معنی داشتہ باشد

و از نجات باو یہ بطلان افتد از برادر پیمان ممکن الموریا

حضرت وجوب از رسم محالست و طلب محال امر است
عبث لیکن بسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف
شده است و عملک سخی و ارجب درسته اولاجید زرایل
و ثاسا بجید فضایل نموده بر اثب علمی میرسد و از اجا ارس
و قبح که اعتباری پیش نیست گذشته حسن صورت
و سیرت را که دام نزویر است از نظر اندخته کجاو خاطر
مستعد میکرد و در نرنگاه خاطر مکنون سلام اجماع است
سبحان الله العلی العظیم نمیتقوا الفضل بن مبارک
ببلد الاهور سنة و تسوین و تسما

مبدع سخن و مخرج معنی
سرای خود ستای خاقای در ستایش ایا و جهان فروز
بانیش و جراحست با با هم ترکیب داده تحفة العراقین بنام نهاده
اگر عراقیان شنادوست آنرا در نیافته بجنگی برداشته پیرش
نمایند کوب لا ممیزان کوجویای تمیز مادرین باب حرفی چند
بمذاق نفس الامری گوید که نورش جهان اسوده باریار و دها

المعتمدی

بهتر که من قسم چون همه مردم کنند شوق این در کردن خاطر انداخته
 زلمه بردارباشم و از خواهرش ناکو از شش که پشانی فطرت را
 دماغ و فاعله طبیعت را نور چشم را خست بآره در مطاوی کجاول
 خفه که در موطن خاص بریان مخصوص انرا ابو الحسن میخواند در اردیبه
 که ممد از این سیاه کند کاغذ و تباہ کشد بول را بر پیه
 کاری سپری پدید آید و از کتاب مکتوب بپرو خسته از نقش
 بنقاش اگر آید باری بهر حال مقتضای خورش فطرت خود که
 آن در معنی از مطالب طبیعت است یا بموجب جوای طبیعت
 که در لباس فطرت تیسر و دلالان میکند یا بملأ خط و کبر
 ازین بدجنان آنچه خوشی آید یا برای ضیافت طبایع معانی
 زمانه در خود یا شده برداشته ضمیمه در شش و دیگر است
 الهی او را بخود مشغول داشته از مکونات که چهار سوی است
 باز از او الله بس و باقی هوس
 که این نگاشته نام معنی دلنشین در شوار پسندان و کزین نکته
 بجای پیراشته آید و بدستاری ایر و فو یوری که لخته کشای

معانیت این با العجب نامه که عیشش مایه بیدار دلان و خواب
افسانه غنوده محاسنات و فوایدش در انجا که این شوریده
خاطر از افزونی خدمت و منتهای یرتاری خدیو خدایان
اوزنک آرای صورت و معنی سکندر شکوه در سطودانش
تحقیق طراز تقلید کد آری پایه افراز چهره و دیهیم پشاک کهور
لی موریت از کین مایه کشش سر و دست از سر پادشاه
هران پشته که بر خیزد ز رانش سر مغرود ز بید بارگاهش
نیارست بر سخی و دانش چنانچه باید پرداخت و این خدمت
گذاری را سر مایه بخت وری و اکیه سعادت اندوزی
دانسته همگی بر نای درین مهین کار بر آورده هر چند خندان
دانش اندازان دل نهادی تا آنکه زمانه شعبه انگیزه و جرح فتنه
بردارد مسم به صفر سال هزار و چهارم بجای در واقعیت شکیب
ربای جانکد از برادر نیک که در اقلاد جمعیت پر و کمان دل
آموز روزگار هنگام آرای تیغ و قلم علم افزای مردی و مرد
کام بخش ناما مان مرم بند زو کار خشتکان کجور و سوار

شاهنشاه

شایسته دستور العمل ستوران روی او چون زرای او بود
 اقبالی باقبالی اموجت بروی کار آرد و در او نشاند از آن تیر
 روز ناکامی نشیند و حقیقت پرومان ماتم آرای حق تیر و
 لشکر عشرت را سر بدیور آید و نقد و خندگی از لوج
 ستر و شمر اگر آن تیر و استی که با سمان در آویختی و افتادی
 الگاه آسودی که تار و بود این کسه خیمه از بهم کسی و پیوند
 که بیرون رحمت و استی محنت از بهم بکشد می
 کراد بروی سوی این خیمه کبود الکه نشستی که طنائش سستی
 در دامن حرج رسیدی چنانکه آه بند طلسم او بهم دریم سستی
 فانی آسمان زمینان خون میگرد و زمانه زرزمانیان شورید
 تر است نزدیک است که حرج از روشن بازمانده و اوراق
 و ماه و هم نور دیده آید وقت است که وقت در سر آید
 سیلاب ستم در در آید و قسمت که مر کبان انجمن
 اهن فلن نیکنند و نام ستم استغفر الله ان هر یک
 و معنی که عیسوی دم او مردمان جاوید زندگی بخشیدی

نیک مردی نپدید و لیکن ازلی از می زمین ازین سخن
سرای و در کشید و درین از روی آسمان بر او قیام
انان قدر کام بخشی و اندازه و ارستی او بر گیرند و هم
دانش و نیک اختری از سر نوهر اندوزند

مهر کردن دانش و شش زیر ابر اصل جمال نهفت اوجوه
اوجوان بود جان نیر دوش زنده را بر ضیئه ندانم گفت
درین تیره روزگار عشرت مردی خاطر بسته باندازه دریا
برجی از پاسبانی نامهای نظم و نشر انتخاب نموده مجموعه
سر انجام داد و گوشتی پیمایی جان بکشد و دل خویش را
پذیرد و درین مرگش نیک و برک رسد دوستداری
باغزیان بگوید غم زد که در مردم زادشانی از آن و دیده
نیت است افتد نفس دیوانه منشخ و در قریب کیم بپوشد
بهرن قافله و ارستی دست انداز که در شیوع زبانی بهر
همیشه این کار ترک که غرضش کاه دانش نشان هشیار
خرام است نه برور باروی هندی نثر او بر کند و وقت است

لیکن خاطر نداشت و از کس سینه چپنی معنی بجای گوهر خرفه
 بر گرفت نزد دشتوار گزینان سرمایه شرمساری بر انجام نمود دل
 کوتاه بین از دست نکی سخن سراپا در یاد داشته بیغاره
 از زمینان خورد کیر گشت آنچه با قوت گفته است
 به فروشی که جوهری پناست ابو الفضل بن مبارک
 از مطالع کلمات قدیه تیز روان شود و در زمینان بارگاه
 وجود و خیال باطل افتاده خود را از مطنیان حشت جای کن
 دانسته از متنبیان این کس سوره والا شکوه میگرفت
 نفس مکرانه و زلا از صلح کل گذرانده بحجت عام رسانید
 از خوشان بزم معنی و مانینه بود که نگاه بس مری هم
 از امر امان مخصوص نفس همزه اندیش او را مصداق روزگار آگاه
 بعد پمانه هست پر شده اطمینان خاطر را سر بسک
 و دل هم آغوش رضا را پرده ناموس دیدم شگانه کناه نفس را
 بر دل میگرفتم و گاه جرم دل را بنفوس حواله میدادم از بوی تعجبها
 از غوغای خود مشاطی دل میکرد روزی چند این سرگردان

بستان دانی را بطله چند سرخ رو میداد که باریکباری
مران بخود ساری خود فروشنجی که مذلت در افتاد یعنی
مصاحب حکمت و راسته و معاون چند ساری و خوشبختی
ایمیر فتح الله شیرازی خراسانی بر بست و غلغله در
بزم اطمینان و ولوله در موع که رضا قوی تر از اول روی داد
این بی اررم را پیش از پیش برده کار درید و از اینجا
که پیش او صدیعت و اندیشه او تلبیس خفیه را بهر اصل
در لباس داشتن اهتمام داشت اما که سر نوشت اسمانی مایه
بر او رحمت با معاشرت مددکار مهاجرت حکیم ابو الفتح
کیلانی مسافر ملک بقاء و طشت ناموس را بهر فور از
بام افتاد و یکباره باز از صید اندوختی که گرفت و روشن
شد که این ابیس تر تلبیس عدت وقت در یافته تمام
دل بر خور نهاده به کار کونین صلح کل نمیده و ناخوشی سرا
جهان را رضای نام کرده و در وعت آبا و اجداد از رضایتشانی
ونه از صلح اثری مدتی غنید از کوفه عالم به پامال اندوخته

و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بود خرم و فزع میکرد
 از آنجا که از مشرب عذرتی جرم بکام جان رسید
 از مطالع کتب صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کجکول
 که ناصح مغرض و واعظانی ریال بود حتم و این معنی را با نظر
 مشغول میشد و گفتیم و بخود گفته که طرفه معامله در پیش
 لاف نباید آورد و باید پدید وضعیف در نظر آید و دشمن
 در پیرمان پیش باید بود و باز از کلیم در ازنگرد و هر چه
 حالت بود باشد از زرقه نگاه پشیمان در یوزه کرد و درین
 صحیفه خرد نویسی و خود را ضایع در مدد کسر ملا علی قاری
 دانسته و نموده ایچدی بکتابش کوران رونی چندین
 نگاشته بود که رعایتش درایت جو سر کرم مطالع
 نماند بدین طایفه که قدوة العرفا شیخ فرید الدین عطار
 برشته نظم کشیده بود و شناخت ایچدی مقتضای
 وقت خوشی آمد نگاشته میشد و بعد از فراغ
 آن بمطالع دیوان حکیم شنای مشرف شد و شروع در ایچدی

حالت خود از آن مجوعه دانش نموده اند تعالی از برکات
قدسیه بار یافته های و نظر کردنی خود او را ظاهر و باطن این
حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرئیه مظهر ختم بر
پسندیده خود مزین گرداناد و ثانیاً بدوام اقامت و شهود الهی
مشرّف داشته بقسمی تگاه رضا و نور سندی دارا و ثالثاً بقدر
غنیات بیغایت فراز گردیده بعالم اطلاق و فزاع مطلق
رسانده و محو کل سختی ایضا لخصی بحث در وقت مرعیت
از کمال نواحی پست و در هم رسیدن الاول سنه نصد و نود و هشت
قدسی شد دانش پذیر کلمات قدسیه

حکیم خاقانی (اصحبت از خود در نیافیه مسافر ملک بقاش
و قول او بفعل نیامده در پرده اخفا محجب است تهتم مرا
بنور اند و فطرت مرا شست شوی داد و من فریب جو رده
سخن را از قول شایسته بعمل بایسته که در کور شایسته مانده
شناسای مرتبه گردانیده و مس سوده با بکلیم عمل نموده بلکه
از بد مسته سخن شناسی خود را از عاقلان ارجمند و معاطان بنده

عیال نیاد

خیال نیکو و مفلس عمل و مانند جوای کس در نیکت ای
کاش او را سخن خودش بقدر نفع رساندی تا از حرمت
نیافت مراتب دنیوی بجای یافت بکشتن برای خرسندی
رسدی اگر چه دل هزاره کرد میداند که معصوم و از گرفت و گوی
کشد و از حرف و صورت جرد دی روی نمیدهد اما از تپا
طالع و سرنگی جرد حصیل آنچه گویم که خانه در گوی امانت اسل
نی دهد و سر اسیمه کرد سر ابای نشیب و فر از صورت و شایع
و بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب و گاه کام طلبت برخی از زلف
در مدایح علمی و مراتب حسی خلوت جای دل کاروان پری
شبه و شکوک خسته دریافتی را که برون نتوان و خست و خسته
نتوان بست بر قامت نی استقامت خود میدوز و زو طری
از اوقات خراب بآبادان الکاشته در مواجید شهودی
و وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز حصول بر
این حرف سرانده اند کسر مگردانید به تخیل ناصحی منتهی
خداوند خست و خست و غونت لا سر انجام میدهد و بپوسته از رو

سر اسکی و سر کردانی در عزیزی و بی دشمنی و نظم و خوار بودم
غیر مکرر است نمیکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ
یافت و سخن چند که با اندازه وقت است آمد نصیحتی برداشته
جو یابی عزت دیگر است آتی از تنه باد و خواهش مامنی برست
پس بوم هر صغریه هزار در دربار سلطنت لایور
نکار خانه مونس نقشش را بی صورت
دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کند بو قلمون در کردن
به کار شایان حطاف و سرای افکنده غلغل در آسمان
به تمیزی یعنی تشیب آبادی انداخته یاد و دانای بر کم
حوصله های کوی طالب هم دم داد و بران بازار صورت که
در شعب خانه این شاه فانی که دیو بر پاست و خیم نمرد
وردی بردن از کارهای سر است و نا دیده وری بر دور پی
کزین از شایستگی والا او نام بزرگی و رسم سروری یافته اند
بدست گردانیده کاه تحسین پذیر و کاه تحسین کبریا
خدا تر اسپاس کن منور هستی را جبر و زحام و تشن چون

که اگر است لعمرو دو حال آنکه این قطوع که طراز خلعت
 اهلیت تواند شد در پیشم نهاد ^{من و این}
 با تجربه رعنائی جهان چون خصال نفع مبارم نه بهود نه بهیبه

اما آنچه اسرفی خمار را علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سودمند آید
 عطا کند درگاه لبالب اسم آسمانی حکیم شنای و خاقانی چار
 خماران خسته از امثال این حرره با خمار افزا که بر سبیل است
 این ابوالمدح جان نرسد ترا دیدن چه شاید باری بمقتضا
 بست فطرت بشری که در نهاد این جوینده لاله دنیا بند
 مقصود است بمناسبت خود این ابو الاحد داد عیار
 سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی
 که در طینت اینک و دلیعت نهاده دست قدرت است
 نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاییر
 این بازار بر اسباب متاعی چند گرفت استدل علی او را از حصار
 بشری نجات داده و ارمداوی سوداگری بازداشت

در کنج خمول و کمناهی طبیب خود گرداناد تا پیر شش این نزدی
شایان گشته مسافر ملک لقا شود و اسد بس و مابقی هموس
باینهم ریح الاول سینه هزار در راهور این نقش بدیع
صورت است

مخور خود را در سر پای نغم زنگین عالم فریب طبع فریادی
در عمل دشته سنگ ریزه چدر آبان دشته تبا که بود
سرمایه سرور و مایه برداشتن فرمود ای ابو الفضل بوجوب
ذاتی گاه ماکون در نمیکسب و گاه در کوان کوان عاشق وار
پیمچیده تو که در پایه شناخت مراتب تشبیه و فرا خود
عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که در بار
حرف ساری بخلوت نموشی خرامیدن بودی چه شد که یکبار
رجع البتقری روی داد و در باد پسیامان مدح و افتخار
این نقش و فنونت چگونه بخیاں باطل اندک اسباب محبت
مراتب سخن وری که از اسباب واک داشت و ریسر انجام
میاید ترا می کشان بدار الیقین مداحان هزاره کوی هر واک

از تنی و صوم

از تنگی حوصله می سخن نتوان بود در ملک سخن محط نمی از معاملا
 صوری و مثنوی که از صدق فروغی داشته باشد هر کلی من
 و هر چند تو از کرده تجر و سران بوده و در فوری چند
 تقدیر کردن بسته تر از تعلق آباد آورده است و از آنجا که
 سعادت اصلی داری پس بنیاد داده اند که نشاء تعلق
 که در نظر گرفته حصصه را باب تجر و خاستن است در دیده
 از نظاهی الی در آمدن کاستن میکنند اما زود باشد که همان
 اصلی مشرف کردی الله بس و باقی هوس العاقبت یحیر
 شه یوراه سال می و شش در لاهور نکارش است
 سخنان خرد افرا و معانی
 آرا حکیم شنای غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فرار
 رفته از مشرب عذب تحقیق بوی بمشام جان و جام
 رسیده پذیرای بر تو نور اطلاق شده است
 به معنی را خو شوقت ساخت و یکنوی می اطلاق را که
 مالمند بان از معامله نافع می صلح داشته از بهمت

خوابان محبت این گروه بودم تا در چنین منبر رخ خاطر بار
از خلوت کاه دل بر آورده باشم محبت شد یزدیدار چه
از گرفته بودم اما ر سسای مشوی کو کیمیا کر شدم ثنای اول
اگر چه برادر مهدی حکیم خاقانی خرد پرور است اما ثنای دوم
ابوالبابی لوراد خور اگر چه فلک رخنان بلند حکیم خاقانی نور
پذیر گشت اما این لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم محمد دوی
واو در قافیه در میگذرد نمی آید و چه برساند که آن استند
دینی بود و این پای بند عقیقی آن دریا بنده گفتا تجردی
ارایند که سر در تفرودش کار نیز در آن بعضی از حالات خجسته
از حدیقه الحقیقت از تنها بمنه سیر دهم خوال نهصد و نود و
هجری فارغ شد دار السلطنت لاهور اما ازین رو که هزار
بیشتر هنوز ظلمت نه سیران شب امید که از حدیقه تمام
وافر و دار الهی از گفتا بگوید راجع بخش و از کردار بفرغ
دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمائیم ابو الفضل بن
عفی عنهما

من جوئی بنیای را بحرف شنائی که در اوایل دیوان کمال
 اسماعیل رقم نیک دیده بود بکند ارادت و در آورد و در حاشیه
 بی ارادت هر دوستان ستایش و در کستان جان کنان
 خوش و در هیچ را رسیده برادر کستان بکشان بر دو کاخ
 بهم خورشید را این منقول شد که مدارج سخن است
 حرف سرای مذکور در انتهای سخن حرفی چند از معامله دانی
 و تحقیق شنای در میان آورد که بعدی سوزش دل می صلی راست
 پدید آمد و گاه بزود کردی خاطر برین خیال تباد آورد که مراتب سخن است
 اگر دولت سرای محقق نمیرد شناسای نشود و در کلام
 میگرداند و گاه بسط طبع و معنی مثل زمان زیور دوست و خنثان
 زینت آراهای مداحی و مکرر بجا از نظر کیان جهان بیاید
 دل بود هر چند دیوانش جایجا افتاده بود باین حالت بقدری
 داشت چون اینک متوفی انزوی در کوه ناله ایست خانه را
 در تحصیل کتابت است و شش مخم افغان و خزان گاه باولی خوش
 و گاه با خاطری تیرا سر پای آن نگارستان صورت که مایه عزت

طفلان در کس مالان باز چه هزاره کار رست نظری اندخته چون بر کار
نمای نیک از بد بشن حقه بنی چند ازان سر داشت تا اجرا
بگلول سلام اول غیر ایم چون منست شاید و ان احتیام که در معنی
افتاح است ششم صغر ختم الله بالخیروالظفر در دار الخلافه لا یجوز
صورت یافت الله تعالی نهی شدنی بعد از پرستش می ترا
کناد و پرستش بنی میسر گرداناد بحق الحق

همانا که روزگار دست نوازش خلیل بر سر
بطلان خود کشیده باشد که مثل خواصه نصیری را با مثال
این مقامات کو یاد دارد تا حال از ششی بر اتمام خود میکند
که مثل من طالب صبح کلی در خارستان و منارعت است و خطاها
کوی مردمی اندازد ظاهر که زمانه حدیث است پشته باغی حوال
بکام که راند جوای در هر دم دن ناشقیاست این ج
هرز در آیت که جرم بدانی کشن بر زمانه بنیم ای
ابوالفضل ترا مگر سگرم شدن است که کاف نادان است زبان
اعراض بر زمانه میکشای و کاه دست از زبان و است

بشکریا

پیشانی محو را تعداد او را زبان و دست بریده و پای شکسته
 داده اند بهر حال و با خوشی تمام آغوشش را پیش چشمش
 ریح الاول سینه صد و شش می شسته نه اللهم هذا الصراط
 المستقیم بمقیة ابو الفضل بن مبارک

آن محب سوره ایت واسطه المطالب بر حذر از که در معنی
 منزل میانه که ساد و حمان کوی شیب بیای امری اعمان
 نزار که در معنی منزل میانه روان مساک مقاصد است میرسد
 و به شمس بدین پرواز و در بین از آن کف از نه شیب و در بهر
 کردان بادیه طلب که در اندک کار بدین خوش ابو الفضل بن
 مبارک است که در کشت نه شمس و قطرات عالی و کردار است
 در سبب زبون ماتم و سوره را مورد است الهی سبب پای با سپهر
 عنقای که در کشت نه شمس و قطرات عالی و کردار است
 بهشت مدار العاصره و لا هو و حمیت عن الاوقات

محو شمس مثل پر خندان سر و پروان دانش منشی که
 تذکره آثار حکیمان گذشت و تبصره مترشدان ایندرون دل

تواند شد بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عریض بهر انفرادی
خاطر مشتاق که از کوتاهی مسلمان زمانه به تنگ از صحت
حی سیر دل بوجوئید با لکه خط موسش که بر طبع نازک است
کران بر شد داشت اما از آنجا که روز باران قطره با لعل و نور
جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او سطوی است
بهموار بمطالع و او پر دست چون جگر مواد صورت او را
بر شایع دل خا راست و بی انبازی مشارکان تماشا
مخدرات تنقح حکمت نموده سرت ارای می نام و همان
بخاطر میرسد که بکثرت عموم نوزید پیری و شوال خرد پیری
دفع این خسوف کمال ازین لباس بر آورده و پیر
که همه بود خوانان عربی توانند نظر به جمال عالم افروز
او نموده پوشانده شود تا بصیران معنوی دولت مند جمعی گردند
و در وقت صحبت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان
از آن بهره ور شوند پس کرده اند شد که نخستین
با تمام پیوست و کم جایی خاطر نور میره شسته ماند و عباد

سلام منعم

مستویه مغلقه را بکثره مایه بمساعدت وقت حل کرد
 الله تعالی چنانکه از گفتار بر خولها ساختن است از کردار
 تو نیک کردار و عبادت دل سنا و این کرید حکمت
 بدخیره روز تجرد صمیمه کجول کردار داد امید که بکار آید
 نیایش ایندی

و نیایش الهی که نامه کرامی صورت انجام بر گرفت و دوزی
 پر کند برشته انشای من را هم آمد روف نکاحان سخن
 سرای نیکو دانند که بر دکیان آسمانی از نهان خانه معنی
 چگونه بر سر ارجوف خرامش دارند و نورسان کوهرن
 الفاظ به سان بنها خانه دل در شده بزم ارای نشانی
 شکر فی مضامین تازه طراز و نیرنگی پیکانه نقطه ها
 روی گوید پر تو عقل آید این افسانه است
 دانند که این پیکانه است از اجا که بنیاد کو مای بگو ماکون
 شناسای میز خیز زبان خموشی سرانیدن سزاوار بود
 کدام یار که دریای را بوی در آرد در کجا نیر و که محیط را بقطره

کذارش به هر صنفی زمان حقیقت سر با خود دارد
سخن دلپذیر مرا به افتاده که در کشاکش این بازی درایم
و طبلان آرم از دوش خاطر مبرکیم
سخن را با شناسنیست به تا تو در یازدهم و شصتین
بگویش چرخان خود باز گوید تو بیل را سرانیدن میاوم
ناگام دست باز داشته نیز نکازی زمانه می نگار و فزون
نیوشی و عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی
و نو و بخری آن فارس خسته بخنوری را هیچ آن شد
که زمین سه طوطی نگاه طبع آسمان کرای خود سازد برابر
مخزن اسرار مرگ زاده و ارباب هزار بیت که هر افزای
کرده و مقابل خسرو شیرین سلیمان و بلقیس نواده ازستان
سرادانش سر برزند و بجای لیلی و محزون نلدن
که از داستانهای پاستالی هندوستان است از باطن
فیاض تر لوشی نماید و هر یک چهار هزار بیت پیرایه بلند
کرد در وزن هفت یکصد و هفت کثوره پنج هزار بیت

پذیرای ابادی شود و در بحر سکندر نامه الکبرنامه مترا بر گرفت
 که در همان قدر اسباب سهرتی ارج بر آید شکوه شایسته ای
 نگاشته آمد در همان روز آغاز حسین کتاب بد و آینه
 در روز جونی بساطت پی چند سامعه افزور گشت و همچنان
 در نیز نکی نفس و سخن و قلم آفرینش و دل و علم و نظریه
 او ستادان از دریا مار طمیرش زمرشش منت و بیدیه
 وری آن یکانه افاق منتظم شد و کشور خردی آن همه
 غای جمیع بکرانی خطاب مرات القلوب و روشنای
 و ملکوت گردانید از اینجا که دست همت او مرا می شوق
 الی بوم خاطر شمیم به هیچ چرخنی پردازست و بخت سحر می
 و دلایری هر زمان نقش دیگر بر روی کار و شغلش نهاد
 غریت گردانید تا که در آن نزدیکی عنوان مرصع نامه سحر آیین
 و برخی از داستانها بهوشش افزای نشط آرای سوا مع
 آگاه دلالان سخن شناسانند و از اولامی بیایه انجام رسیده
 و نیز چون بنیاد شعور شاعری بر بحیل ناراستی نهاده اند

فطرت تمسک کعبان خدیو بدن کم پر دار و آن گروه خیال
در یکا که محالست چندان منترتی بنود و باین حال از تحقیق
در این آئین یکتا نرم شناسی را بنظر شاعری بنکرید و خواش
میفرمود که جواهر آید از لاجه ضمیر آسمان پهنه در سال شوازی
افتد لیکن از ارادت دوستی و سعادت یاوران باین نیروی
محسن برای این جوش درونی کمتر از آن حسرت و انا تر وید
و خوشی را از کرده باد بجان فامه پهای کنار دواشتی
پیشتری لاغر باین خاموشی لوجه در حکمت نامهای ماست
زرف بکاه بکار بردی و با سبائی کرانی انفس کرده در
صنایع ایزدی تا بل فمودی هر چند و مسازان نیکو کمال
در بر فراختی آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدی سود
نیامدی و از کاشکهای روز فرون معنوی همگی آینهک
خاطر سزدن نقش پیوسته لوجه به بکارین سختی شش طاق
بند نامی تا آنکه سال سی و نهم بدار السلطنت لاهور و بود
نشین دانش و فرهنگ برای آن دانای روز و افق

را طلب و آینه اهتمام پایان بردن و معجزات و اشیای
 که بخش افسانه ندمن بتر از وی سخن سخن سجده اند
 ماند کف حتی القوه اختتام بروی کشید و بایه والای افز
 گرفت و در آن کارنامه جادوی باطلسم الکاهه لکاشه
 چنانچه می سراید بانکه تسلیم درین شب تار
 پس مخ خفته کرد بیدار بیکد اختتام در زبان سل
 کین نقش نموده ام جهان صد سخن بتبار بستم
 این نقش بروی کار بستم بر خوانند و فانه بازار
 من کشم ازین فانه بازار شب نام میویم مهربانی
 سال مسلم یکشنبه دهم صفر هزار چهارمتری در کرامی
 ارستان این نامه کوهر آمد و روان در رسید که از او ظاهر
 افاده دل از آنکه باز بستان کشد و پستی بشهرستان بعدس
 خراسان نمود قالب خاکی سوی خاکی فکند جان خرد
 سوی نموات برد جان کرامی بسد ربار داد کالبد خا
 مادر سپرد جان دوم سلا که ندانند خالق معلقه کویم بجایان

سپرد صاف در آمیخت بد روی می بر سر خم رفت جدا
شد ز درد نا طور سخنوری بو کواری لیس و گرد و کوه
در پیروم در تنگنای غم جای گرفت و باد شاه جمیع تناسل
دل هم مرا اند که چنان حکمت پژوه مرگ برای روی و لقا
کشید و آن صدر نشین چار بزم اخلاص با ساغر زندگانی
لب ریز شد شاه لعل کان و الا که زبان تاسف نشود نه
که استاد و نادل و مجازان دانش آموز از زیر نگاه چرخ
دوری کردند قومان بزرگ و عیان دولت با کلد شومانی
از طراوت افتاد که سلب و مسازان بزم و زرم را پیمایست
پیر کشت فرو بستگان معاصر انقش در دل شکست
که گشتی و شواری روزگار خستستی بر لب راه گریه
بادیه غربت را آه در جسد و گریه در کلو که شد که منزل
آرای آسایش خاطر از جهانیان بر گرفت جهان نوردان
اگر طاعت غم کده تنگدلی نشسته سفر از دل سوزند
که سخن افزین حقیقت گذار چشمه زندگانی انباشته

بخشش

تنی دستان آرزوست دلخنا گامی بیاشت که کام
 بخا اشنج کارگاه تعلو استین برشتند و همچین هر طایفه
 شیونی خاص در گرفت و اندوخته تازه و غرور افیس
 بر کشید داستان صاعقه ریز کالبد گفت در میان
 و پای چوین قسم در نوشته نکرد در هرگاه همانیا نرا حال
 چوین باشد اندازه در دناکی می دوستدار صورت و معنی که توان
 شناخت و پیش دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصله میان
 جای گیرد تاریک شد از بحر دل افزوم روز شب
 تیر شد آزاره جگر روزم روز شد روشنی از روز سیاه
 اکنون نه ششم بخت روزم روز و حال آنکه من کسرت آرای
 وحدت ندیدم جز او را پذیرد است و مرا هم نامور درونی از انجم
 میگرفت نزدیکی که بود غصه ای این حیران بخش از پیش
 که خسته کرد و تار و پود هستی کیما یکی از هم بکشد لیکن
 با قضا آورش چه سود آورد و سینه با سپهر حکا کر آید
 اگر گایت کویم ز جرح نیت صواب و کر عتاب کنم

با فلک چه سود عجب چنانکه خیمه نیکو فری مرا بشکست
شکسته بادش میج و گسته باد طنا ناکیر کج خمول گزیده
بیا بیا بیا همراه انتظار شست و شغل ناخن بردن و جگر
ناودن پیشه گرفت تا کاروان اخریم از دیار عمر
او مرد دلو به بیشتر از کاروان بر رفت سدی همیشه باز فراق
احتمال داشت این نو بتش ز دست تحمل عنان بر رفت
همیات نیروی آراشند اردو شناسای بگردار میگوید
کوناگون دانش بناوری بر خجاست و چاره کین افروزیش
ساده هزار جبهه بگردم که داغ بحر بوشم نبود بر سرش
میسرم که بوشم اندرزهای شاه خدایم و
عاطفتمای توتنی ان قدر ان حق پرده مرا بکریوه صبر ایله
پای آورد بجان بخش و دل همی ان آموزا دلب صورت
و معنی بار دیگر در چار سوی دینی گذار شده و جاذبه ان
سهد ملک و ملکوت ناچار شد بند گردانید و در پی
خانه هم زاد روز کار جای داد چه کند وجه چاره سازد که از

کنک

کشت کش غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسوی نمیگشاید
 خشک یار زیار بهای من از غم اودا من
 لبهای من نه نهایت درد دارم از جان اگر فدا
 دارم ازو سبحان الله ابو الفضل بن مبارک در کتب
 الکبریا که تعالیه نشر ریخته کری می نماید مکنون سراپای
 خاطر آن بود که توجه محل برای بوستان افزای بسیار
 خاطر اس هزار دل بر خواهد داشت از شیرینی فورکار بو قلمون اند
 و از روی گرفت تا هم کام آن پیش آمد که کس بدان روز
 مباد و سر انجام بخندان دلاویز آن راه گرای نرنگاه عقد
 من آشفته دل هیچ مدان بازگشت
 کردم پیش و پس جگمه های او نه می کشد و درین
 زمان باید درو کرد خموشی را که شش او را کوبد و ناکسرت
 با خاطری بزمان بخانی نشر نذ خیال با عمر بانی این و مسرت
 دلا و روز تصور بقای زکو جمیل در کرد آوری تصانیف آن مصلحت
 و نفس را و آن کوشش پیش گرفت روشش که از

دشوار پسندی و بلا روی از شعر پیش نقش پنجاه هزار است
از صفی هستی سرده اندوان لعنتان محل گاه را از ریش طاق
بنام ساری انداخته سال جمل دوم الهی بتکایوی خاطر سر اسیم
و دل صد جاد کسر و پنجاه هزار بیت از نظم و نثر می
نگاشته اند امید که بکلی تازه رویان سیستان حقیقت و تعالی
نورسان آن بستان ساری الهی فراهم آمده بخش افروز
نشد طاکرند و در سن دوا و دوجوای بیانی نوزید خطاکه در
ایام بیماری خانه نگاران نغزین ملک کعبه سر بود بنظر در آمد
بوزن مرآت القلوب ابیات دشوار خوان پسره افروز شد
بهم زبانان محفل یکتای روزگار سرار کوی نشست جنبه ترانه ای
آن گروه سامعه کوب آمد پای که بهمت افشرد به نور الهی و نیرو
دل بر خوانده لخت لخت گردانید و هر طایفه بطواری نگاشته
سست است از انبار تمیز خدا خست و بر سطح کاغذی پیوست
داده سامان داستان در استان نمود شریکین و سخن
تازه آرایش یافت از دیدایع برکات هر کوهرین در استانی

را که اندر رسید

را که اندیشید از آن موده با مشظم ابیات آن چهره نمایش
 از دست و هر درش با هو که در سنگ استظم ابیات کی
 از آن لجه اکی بر گرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله لا وجود
 بخت یا در آن منظور منشور که سخن شناسان بزم میبندی
 انتظام آنرا نمی اندیشیدند غازه حسن تالیف بر روی
 و بتبایدات سماوی برادر زاده والا نهاد خود را بپایان
 جاوید آورد و مرادش دمانی سخن و این کرد و لا حیرت
 دل من ازین داستان باز شد و ما غنث طم از او
 بفرزد از آن کو بهوش من چو کوهر شد اویره کوشش
 بو که دلهای آسوده را سرمایه تنومندی آمد و پیرایه بعد
 آن نوزانی پس کرد و در آنجا که آگاه دلال بیدار مغرور
 انجام لا از ناحیه سر آغاز خوانند و حسن خاتمت را که از
 فروغ قبول لهما پیداید از غنخوان نیک کالی و خیر سخن
 گیرند سیم پیرای بر نرنگاه دل می وزد و نوید جاوید
 نامی در کاخ ضحاک فطرت خروشن طامی اندازد

بمحمد اند این در تان نخت بطرف فریبند و کرم دست
 نش طاند کار بخوانند کان معرج رسانند بدانند کان
 باین نامه نامور ویر باز بماندم برو نام اورا وراز
 دلی و ستار ابد و نور باد و زو طعن و دشمنان دور باد
 محمد اندازی بفرق قلم بقدم میرسد فی فی قلم خط
 به پی می کشد که تصویر یگار سسرای اسرار الهی از قوه
 نقاش حدوت و مصور امکان بیرون آکر به بنای آسمان
 و عمارت زمینی نیایش او نموده آید در خطوط شاعی بصیرت
 از آن نگهیده ترمانند باد شاه جهان آرای را بتعیر دیوار
 کلاس و سقف جو پنی ستایش نمایند و گردین کار شریف
 بر نیکو ایمنی محردات و یا مادیات که مرقع موجودات عباد
 از آنست تو سن جویند هر این شرح جمال غیر منتهی را بدست
 او نیز منتهی برداشته که خطوط شاع دید عقل
 همه را بر همه اسم افزای بقیاس کمال اوست چنان که نکر
 مایه بسی سبحان الله این خط قاصر نمط است که نکاش

خدایه ملک

یی بیک گفت میر منصب حامدیت نقطه وجود را بر صورتی بادی
 و تقو شش کوئی ننوشت است من کجا و تقویم حلال از کجا
 دل ز کجا دین پر و بال از کجا و مهم نهی بای بس در پشت
 بهم در شش دست تھی باز گشت من حرف نشنایم این سوزنا
 نورانی از ان غنیمت باز آمدن دل سلجانی اصلال نشنایم شاه
 زمان پر وقت مرشد زور کار هم نور و چراغ
 بنشینم هم چشم چراغ آفرینش نور آگین میکرد اندوختن
 سلجق را آثار شایخ حق شناسی و ایردیرستی خدیو زمان بخارین
 میاز و دوستی بادل همزمان میکند و مستم جوین با زبان
 گوشتین همرا میگرداند یعنی شکر نعمت منعم تحقیقی برد بیایک اعلان
 نقش پذیر میکرد که امیر و جهان آرا زمان ما را طرز زمانهای
 باستانی گردانید صورتی پاییه معنی بخش ظاهر را هم
 باطن ساخت تقید را تحقیق کرد و اینده چرا زمانه نه ناله
 و چگونه زمانیان سازند امروز همکار گفت راجعه و امروز موعده
 کرد است امروز نقش سلجق نقش رستان زنی امروز

شعله را مری در دست داشته رهنمای نقش بند حقیقی است
انروز صورت با معنی انبار بنوع امروز هر دو در خلوت کند
و صرت با هم از نزد انروز دانش پای بر جای نیاید بود
از نور سلطان عقل بند سیر است و این بهار معنوی و
دایمی از برکات ذات مقدس دادار پرست ایزد شناس
جهان آرای زمان است انکه گردون در انتظام امور
تا که تا کرد است تا دوست سیر ارکی اقبال از رنگین
معنی سند کمال است روشنی افزای چراغ هدایت بلندی
بخش یوان تکمیل بنیاد جمله پاکستین
بیدارترین نشینان نیز جهات با صورت و معنی تویریم
افروز دانش و داد خوانمای خطوط ابدی و نواحی دانای نفس
و آفاقی خوشنماه نظر بر خرد خوش جهانگیر و جهانداد جهان
بخش رقم سنج حق و مجازی جهان عقل آفرین و غاری
خداوند اتوا این جوان بخت که آمد سایه اش سیرایه بخت
ظلال خیر دولت بر پیش دراز مراد بهر دو عالم در برش دراز

و از نمای این

و از میان این خدیو خود شناسان عالی کمر و الاثر او
 مصد جلال اخصال بر خور داری مستحق شرف شایسته حق
 پسندی و محقق داری غر و ناصیه سعادت و اقبال و مایه
 عظمت و جلال و هیچ دره التاج سلطنت کبری خلف الصدق
 خلافت عظمی سر و رخ دو دمان اجلال نور و مر و افضال
 مستحق مرصیات الهی مبشر نور و ظل الهی رفعت پیرای
 و در هم شایسته دانش چون سلطان سلیم را و به حکم غیاث
 شباب و آغاز جوانی که ان شاء الله و تبارک و تعالی طلبان سرور
 ارای اقبال بکمال سری صوری و نموی مشرف کردند
 بدعای قضا و قدر از عطیه خانه ایزدی عقل و درین دوی
 و جمال سعادت و فراخی جو صله کرامت و نمودند دیده و چوین
 آن نونهال اقبال را سر به بنیای کشیده و اولاً نظر جلال
 فوق پردی افتاد و فرزند کوی بهمت در بندگی بسته و زود
 خدمت جوی سخت ثنائی کماهای ژرف در شرافت
 بزرگی شاهشاه اندخته لطافتی تازه و رعایت مندی

بر میان دل بسته تالش عظیم لایزال معنوی این مادی
آفاق در پش طاق و مد عالی او جلوه ظهور فرمود چندین کند
ارادیت و عقیدت بر کردن جان اندر خست را بجا در اندکی
فرصتی بقلاوری بخت بیدار در یک دولت تحقیق کشودند
و مراتب چهار گانه اخلاص که تیز روان عرصه آگاهی را بجا
فراموش اند پاسبانی بدست دولت او آمد رضامندی بی
و عاطفت پادشاه و هدایت پیری و تربیت مرندی
در عمر و دولت و سعادت و حسن غایت افزایش آورده
اینچنین قدر دان دور پس را زنده گانی در از کرد اند تا پوسیده
آن آثار حسن شناسی او را بد و نیز افزونی دولت را بیشتر آن
بخشی تمدیت کردند که همچون چنین کوهر و الادر سایه طاعت
و تربیت پادشاه مبتلذات صورتی و منتفات معنوی گامی
اید منتهیان عالم قدس او را نوید زیادتى سعادت آورده اند
ذات قدسین مجوسه بومندی از عالم اسباب برتر شده
بکاشن برای معنی که کاستان همیشه بهار است شرف

تا آنکه برده پندار جمالیات اورا آینه تحقیق نمای کرده از آن قدم
 بشمارنده صو را شیرا مظهر و تحقیق شناسد و این پایه اتمائی
 طی نوع یک نور دانند که در مظهر کونا کون ظهور دارد از آن بلند تر
 شرافت تلوین ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردیده
 در نیکوتر مطلق در پیش خاطر ششقه طلوع بحش و مفرقه بیان
 ملا اعلیٰ حجتکی عافیت و سالتکی اخیر کار رسانیده که اگر بحث
 خویش در بحر تحقیق کیتی در آید و نقاب دور بینی و حجابی
 و قوئی بر خیزد و همواره این کلمه سه بار تهنیتی در مرآت
 حالات تماشا می حسن علی الاطلاق میفرمودند و حجابی کن
 که مرآت جمال جهان را است در پیش نظر و الا داشته خاطر
 مند خویش را با این نظر و انا پسند عشرت کرین و شادی نمود
 درین هنگام مسرت افزا از اقتضای ابر حیمیت بخطوط استادان
 کار پرداز که در نظر حسن بستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور
 مقید است در دیده و در بیان تحقیق شناس جام کیتی نمای مطلق
 توجه علی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط اسمائی هندسیه

از پرگار تسلیم ابداع همه کسای روحانی کتابه است
بدست بعد نقش و نگار یافته بلکه آنکه همان نمایی
اضطرار حقیقت کسای معنی است که مرا عالی و سایل
ما خود بقیه نوم اند ما دید بان ظاهر و خیرسان باطن باشد
راز در سخن ترجمان دل مغربان فوت دست سوزید
ای سفیر ضمیر است اگر وساطت او نبود و دل جویست
کونی والهی نادانسته ماندی سخن مایده افضال بر حاضر
بزم دانش طریسان در آیش بخش و خط برای بکاه
جویمان دور و نزدیک حوان نعمت ترتیب دهد
اگر نه قید کتابت بود که بماند شکفته معنی رنگین و قطبان
اگر خطا نبود سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتهای
از معانی کمتر رسی صورت بنیان سیکر و دوده انگارند
معنی صفا چراغ معرفت شناسد ظلمت در وی هزاران
نور بل نور است که خال نارسیدگی چشم با خود دارد نقش
نگار اقلیم آگاه است بل سواد اعظم شهرستان معانی

نادر است که

تاریت که بوارق هوش افزا دوست ابر سیکت
 که ماران روستی از وطن است کنج به معنی را که بافت
 رومی دارد و ناموشی کویای و با جامانگی بلند پرواز
 و چون نعمت کوی این نادره مخترع نوشته آمد چون دلتی
 و انکاشته می شود مقدسات معنوی از بارگاه عالم ایزدی
 نیت خاص که نفس ناطقه بآن جناب کبریا احدیت
 اندکی از بسیار دران کوه را نمود تجر و ملمعه ظهور شد و سلطان
 دل الهی درستان خیال که در معنی بر حرمت در میان
 وادی فرستد تا بحر ذی القلق و اطلاق بالصدق است
 نماید و از اینجا کاه بر بام زبان شتافته بدریکه کوشش فرو و آمد
 مرحله مرحله را بطلان تعلو گذارشته جلوت کده دل می شتابد
 و از اینجا بوضوح سرای اقدس رجوع صعودی میکند و کاه و فن
 روی دل طریب فراسمانی سیر را می راهی زبان بوادی آباد
 روانه میسازد و از اینجا بر و بحر قلم و مداد و شور و غوغا بر پشت آباد
 صفحہ کس می کشد و از اینجا بار اقامت بر بسته از راه

باصره و بار الملک حقیق طبع بند او کز ميسار و و بايد و است
هرگز نوزدی که از ورز العلم و ان بعمل خانه صورت اندر سوای
که غیر اصل که گفته شد چهار منزل دیگر است که قافله معنی از آن بگذرد
و ان عبارت از چهار خالیت چه او در دل اندیشه آن
کار پدید آید آنرا خاطر نامند و حدیث نفس کونیة و درم
الحجاب نماید و خجایان پدید آید آنرا محمل خوانند و سوم
غریبیت جزم در سر و چهارم آن کار از بر و خجایان و طوشتاید
باید که جوایای آگاه لکاهی ز روش درین منازل مراتب آمدن و بر
کشتن ماه و ج نشینان معنی کند تاب از حقایق تحریر و تعلق
چهره کشت و جلوه نماید و در جنبه باین خاص توقع حسن خط نگاشته
اند باز بطریقی دیگر حقیقت آنرا لای نگار و شج حسنی دیگر
بر زبان قلم میدمد که عالم تصویر از بدایع نگار خانه نموده
و حسن کوناگون در طراز همیشه جلوه دارد و صورت پادشاه و صورت
و معنی سخن بلند نموده اند و آن است که صفت تصویر
آوی زار و ابر معرفت عظمت امروزی را منوی نمیکند علی الخصوص

مصور را که

مضمون را که بقلم غرائب نگار صورت آدم را چنان شبیه
 می نگار که بنیز در صورت فرود میرود و لیکن چنان گرای
 و آن کو هر دریافت و حرکات و لغزشها نتواند از هرگز
 یکی بظهور آورد و بر این بهر محویش و قدرت ایند توان اعتراض
 نموده و در معرفت کامل میگرداند حق ملاحظه این دریافت
 بعضی از اساده و چنان که رسم نگار برین صفت بدیع
 کشیده بودند سر خلقت بکر بیان قدرت فرود نقش
 طراز از آن کشند و چون نقش نگار این تصویر نگار است
 بیان شایسته ای بطوری خاص خط ظهور یافت که قسمت
 از تصویر جهان شبیه آرای عالم علوی و سفلی است اگر چه
 در بسیار جا صورت شبیه نگار شری باید اما باب از قدسی
 تر از آن معنی را نیز درین پیکر عزایب بخش آلوده جمال
 آرای میشوند و بامر معالی خلق را در حالت تصویر داده
 آوی صورت پرست ازین سلا بمنزله گاه معنی را بهری میکند
 و خط تصویر خاصیت که صور حروف که هر طایفه برای نامیدن

و فحاشیدن مطالب و مقاصد را در او اند بطریقی مخصوص
نقش میکنند همان طور که در نجوم تصویرات صورت بروی
صورت دلالت میکنند و آن بر معنی خاص همچنان صورت
خطی دلالت بر الفاظ میکنند و الفاظ بر معانی سبحان الله
گاه با و را اسحق بن خنسل و گاه یحیی را خاک و چون معرفت خط
چاره نیست از ساخت حرف لاجرم شرح انرا بسپرد
حسن افزای این مصنوع ایرادی میکرد ای پذیرنده اسرار
دانش اگر چه در تحقیق این مراتب اند این حالت لیکن
اندکی از آن ناگزیر و قوتت باید دانست که خبر کیفیت است
خاص و بسته کیفیت دیگر آن قایم است به هوا که یکی از
عناصر چهارگانه است هر گاه دو جسم که صلب و مقام یکدیگر باشند
چون بسنجی جدا شوند که اگر اقلع نامند یا تشد پیوندند
که اگر از فرغ گویند پیرایه هوای آن میان مدارج موج گیرد
چون موج آب و آن سبب حدوث کیفیت شود که اگر احوط
و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف است

بدرستی

بسبب قریب کرده اند که هوا صوت متوج است و بعضی
 بسبب تعبیه که صوت فرع با ملاح غنیمت که کیفیت
 هواست مفهوم معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیت
 دیگر عارض کرده که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنمه
 و آنچه از آلی ماکو اهرم سر و کیفیت خاص دیگر بواسطه خارج قطع
 اجزای هوا عارض صوت میشود که دو زیر و بم و دو بم و دو غنمه
 ما و او از لموی کران از بهم جدا شوند آنرا حروف نامند شیخ علی
 و سینا و شفا این کیفیت خاص گویند و تمیزی از بر کار این
 صوت معروف است که کیفیت خاص الحرف صوت شمرند و
 بعضی از در بنیان دقایق ایجاد مجموع عارض و معروف را شناسند
 و همانا که این نزدیک است به ر و چون جمیع حروف
 میسر از تحقیق حال عدد آن چنانست که هر طایفه در آن
 اختلاف دارند و آنچه درین خطو حال این مرفع والا بران مشتمل
 مشتمل شده است و اینست که بشود مورد باره کرده و در آن
 از الف متمیز نگردانند والا است و نه حرف و آنکه در معر

لام و الف یکی نویسند مذهب طایفه اخیرست چون الف
همیشه ساکن بمنج ناکریر اورا بیک حرف مثل سخته نگارند و با
بر الحقیصا لام است که دل لام انفسست و دل الف لام و مخفی ماند
که در افرقه سابقه حروف را اعراب میگردند و طایفه از متا
خران برای اسانی انرا بنقطه غیر زینک میگویند برادر داد
مثلا اگر حرف بیایه نوشتی اعراب انرا بنقاط شکر می
نکاشتند چنانکه فتح را یک سیم بر بالای حرف و برای هم
در پس حرف که داشتی و بجای کثیر فقط در زیر حرف ثبت کنی
و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروض انرا تغییر داد و هر حرفی را
صوتی و جای مخصوصی را داد چنانکه امر و مذکور و سو
و هر حرف را دو قسم سازند بمنح حروف نقطه و اعراب اعجام
بمعنی اذاله اسماء است و حروف غیر منقوط را مملعه خوانند
یعنی در ان نقطه تر کشیده است و در بعضی اطلاقا جمع حرف
تیمی را بمنجه نامند چنانکه بنقطه وضع اشتباه میشود بعد از نقطه
اذاله الضوب می بندد و باید دانست که مراتب حسن

چون مدارج حسن و کبراشیا باعتبار تفاوت و بنیاد اختلاف دارد و هر
 گروهی بمرتبه دل نموده شده بان طریقی خاص عشرت پیر است
 و آنرا که از پنجتیب یاد یعنی خرد و در پین دارند از هر مرتبه شش
 خطوط و متجه اند چون حضرتش هزاره والا کبر را از دوازده
 فرخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت بر موصوفه جمیع کس نهاده
 حلی نظر انداخته آرایش پیرایه عشرت گزینی خویش
 و سرت طبقای ایام بخاطر نور پذیر رسا نیند که جمیع آن
 خطوط استخوانی از نظام یابد تا هم برای عشرت حسن مطلق
 سر انجام پذیرد و بهم نشاء حسن معتقد جلوه دهد و بسبب
 این ترتیب و ترکیب پیرایه سر در هر دو طایفه
 بنابر آن که کوهر و الا دانش با تمیز حق است و خوشی از تو
 خوش نویسنده سحر بردار و طعمهای دلکشش برای هم
 آورده و این مذهب جلایل انوار جمال الهی را که جمیع مرا
 حسن مطلق نامند و گروهی آینه جهان غای گویند و طایفه
 از آنکس ثانی لقب دهند و طبقه از آنرا مرفوع گویند که

رقعه و بارجم بارجم اندوخته زنده بدیج برای حسن عالم افزور
ساخته اند و در اندک فرصتی در آغاز سال جمعی از این کتب
بهمین تئمه چهار معنی سرسبز و شاد داشت

هر حرف از و شکفته باغی افزوخته تر ز شب چراغی
این روز ستا نیست که در یکی فراهم آورده حیرت افرای
جهانیات باشد تا نیست که از هزاران چراغ بر یکدر
برادران شاه معانی افزوخته اگر چه بودای صورت است
هزاران عقل در دست بودای است که هزاران بیاصل دارد
ما حطت که بر عارض معانی بود و مشکلی و تقابست
سمای صفای معنوی از شکاک لصد غنچ و دلال غنچ زنانه
جمعه شکبار است که بر عارض نسیم بدیان جلوه گاه باطل و
هسته هر صفحه او به نزهت کلداری هر لوح

جولوح عارض دلدارای هر حرف و خط جهل معنوق
هر نقطه و خال لب خوش گفتاری و بر آگاه دلال خبرت
پذیر روشن است که این تجوید آفرینش که او را خط گویند

هون

۲۴۹
چون عالم قدیم فی سربین است نه اور ابدیتی نه از آنها
لیکن هر حسن مدرکات این حواس پنجگانه بیشترین
اعتباری باز میکرد و هر طایفه بجنبش خاص و سبیل آن میبرد
و الی اصطفا می برد و در هر زمانی طایفه روی خاص در نقوش این
حرف پرداخته و غیر خط بندی و سیانی و یونانی و عبری
و قبطی و معلق و کوفی و کشمیری و حبشی و ریکانی و غیر آن
و معصای اصطلاحات هر قوم سین درین نگارخانه بدیع
مددی آید و در بعضی از فرستای باستانی عبری را با دم
هفت هزاری نسبت کنند و طایفه باورین جمع گویند
که ادریس خط معلق را از مرتب داده و بیشتری خط معلق
در خط با عبتا سطح و دور است چنانچه خط کوفی یکداند که دور است
و بانی سطح و معلق مجموع سطح است و کتابهای عمارات کنند
بیشتری باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده و این
آگاهی می باشد و بهترین خط معلق است که مراتب سودای
ریاضی بر دوپنهی خاص متمیز است که سواد خوانان کثیر نقوش

از سود و بیاض آن استیای نیفتد و آنچه امروز در ایران و قزوین
و روم و هندوستان بمیان بزرگان دانش شدت دارد
بیشتر خطاست از آنکه شش خط را باین منقوله نسبت
دارد که در تاریخ یسجد و ده هلالی از فروغ دیده و بیخوش
از خط معقلی و کوفی و غیر آن اضراج مخصوص برای هر حرفی
مخویش و طریقی خاص است و در آنکه دانایان آن طرز نوشتن را
بحول موافق نمایند خط خوش گویند و اساسی آن سبک است
ثلث و توقع و تحقق و نسخ و ریحان و رقاع و لعلی و تعلیق
و بعضی از داستان طراران داستان خط نسخ را اختر
یا قوت مصححی شمارند ثلث و نسخ را دور و دو دانند
و سطح چهار جلی را ثلث گویند و ضعی را نسخ خوانند و توقع
و رقاع چهار و نیم دانند و دور است و یکم سطح جلی را
توقع دانند و ضعی را رقاع و تحقق و ریحان چهار و نیم دانند
سطح است و یک نیم جلی را تحقق و ضعی را ریحان نامند
و علی ابن هلال که باین ابواب مشهور است شش خط را خوب

بکمال رسانید و بعد از شش سال کرد او در خطا خوش عالم گیر شدند
 اول شیخ احمد که به شیخ زاده سهروردی مشهور است و دوم ارغون
 کبابی سیوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مرتضی
 ازین تسلیم شد و بعد از شش سال میرخی به کتبه تعلیق است
 که از قاع و نفع استنباط نموده اند سطحش نیابت است
 و خواجہ تاج سیمائی که در شش خط سابق مهارت داشت
 این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبدالحی که شی
 سلطان ابو سعید میرزا بود درین خط پید طولی داشت و مولانا
 درویش درین خط از او کرد این روزا منشیان حضرت شاه
 برابر اشرف خان که نوشتند و خواجہ عبدالحی صیرفی و مولانا
 حی شیرازی و ملا عبدالحی اشش نهرودی و خطایا قوت
 نهرودی و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمد و خواجہ عبدالحی مرادید
 این هفت نفر تسلیم بلایه اعلی رسانیدند چنانچه صیحت خوش
 نویسی از نگارندگان بدایع افاق را گرفت و چنین گویند که
 در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از شیخ تعلیق

خطا شتم ابداع نمودم آنرا تعلیق گویند و آن تمام دور است
و از آن کرد آن او دو کس کار را پیش بر ندید یکی مولانا و جعفر
تبریزی دیگر مولانا و اهل لکهنو درین وضع خاطر می ایستاد
بخطوط تعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته
بودند بنظر درآمده است و از خوش نویسان این خط مولانا محمد
اویسی است و سرانجامه مولانا و سلطان علی مشهدی است
این خط را درین طرز بدیع پایه و لاینها و اگر چه از مولانا و اهل
تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلوم خود دانسته فیض وافر در آن
و شش کس از آن کرد آن مولانا و درین طرز خط نام بر آورده
سلطان محمد هروی مولانا زین الدین عبیدی نیشابوری
محمد قاسم شادی شاه ویرایی بطری خاص بد لرایی کردنی
مخصوص گشت دیگر مولانا و سلطان علی قاضی و مولانا و سلطان
علی میر شهمدی و مولانا و هجرانی در این خط طریقه دارند
و بعد ازین سر دفتر خوش نویسان تعلیق میر علی هروی است
اگر چه بظاهر شاکردی مولانا و زین الدین کرد اما از خطوط

مولانا سلطان علی استغافه تمام بخود لیکه از رزق بهم
 تغیر روشن نموده تصرفات نمایان یا دو کار گذشت یکی از ایشان
 پرسید که میان خط شما و خط مولانا و سلطان علی چه فرق است
 گفتم من هم خط ملا بیایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط
 مولانا و سلطان علی دارد و در خط من نیست دیگر مولانا و محمد حسن
 تبریزی و میر سید احمد مشهدی و مولانا دست محمد شاپوری
 و میر معرکاش و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طایفه دیگر
 که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کردند امروز جا دور نمی آید در
 ظل سر خلافت عظمی صاحب این نقش و لندیر توان گفت
 مولانا محمد حسین کشمیری است که بر کاتبان روزگار صیقلی
 میکند و چون بمقتضای سخنان خرد و نثر و همان مجل ازین نگارین
 نامه رستمرده ملک خراست خاک نشین عتبه استقامت
 ابو الفضل بن مبارک است همان بهتر که واثقی سخن
 برون زاندا و بکشد سر کج امید که این تازه بهار صورتی
 حسته نگار ملک و دولت هموار طراوتش نظر کاران محفل

کوی شود و صفی کاستان نفیس منشور و واثق دکامی کرد
سبحان الله فرمان روای معنی کار
کناری صورتش گرفته کنج خراش خردمندی پشه پیر زمان
تهی دست میکنند این ملا از دست خون نفس ابوالجی و اند
باز از فنون ذات ابوالبدیع شتاب از رضا غیر غضبی
اندیشید باز اسباب انتظام دینی نمود

حکمت آموز و دریافته نام نهند باز مکرر نرم هنر اخلاط و
بخمال این همه لعبت بهوشی باز م که صاحب نظری نام نماند
بای حال به نیت ایکه در هنگامی که درین آرزوی این
مست باد و اما از خدایع این کم گشته مکر و خدعت
مجموعه که رنگ این بر زمزم معنی و زمزم آرای نفس را رفته و
ترتیب و هدایا مصاحب نی غنیم و و اعطای رنج بوده
مدتی الطبع مراد صحرای فقر در آرتنه های انوش نیاورد
و هنر ناشی دانش مرا چاره گو باشد از هر علمی که بنظر
در آمده بود از کتابی که بمطالع آن خوشوقت می گزیند

باز از دست

باندازد حالت و ذوق خود که بر هیچ کس اعتماد ندارد و در زمان
 آنکه برون داشته فرایم او و درای خود را با بعضی از رسیل
 تمام که از تجویمای بزرگان کزیده بودیم جمع ساخته این مجموع
 بدیعه را از حلیت از پیشین یا دفتریت از روش
 هر صفحه او به نیت کلداری هر طری جو خط عارض بلداری
 هر حرف جو جوکان نمی منشوقی هر لفظ جو خال آب خوش گفتاری
 بمناسبت های حال و زبان تجرد کجگون نام نهادیم و معدوم
 سخن حسنی را چون گویم سیر گردانیده ام که نشود و صدق
 ناسای معامله یافتنی خود را تسلیم کرده اند ما ظلم این است
 ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت ادلی که از رحم عنبری
 بصحرای کونی خراشیده از زمان پنج سالگی که برخلاف جمهور
 عنوان صحیح تمیز اود به اهمیت و هدایت پدر بزرگوار در گرفته
 جویندگان علم رسی در آمده و در باب نروده سالگی از نور یافت متداول
 این روزگار است که ده سال دیگر در مباحثات و مطای
 اسباب بدستی را سر انجام میداد و نخواست خود برستی از پیشین

می بخش و در آن هنگام بزرگ کردن آنچنان شیخ نبود که با بقا
باستانی نامها که از فضولی نفس مختصر الیت سر فرود آمد
همگی بهمت در تنصیف مصروف بود که در هر نفس راسک
تازه نهاده آمد لیکبر از لذت رجوع طالبان دانای بود
باچون ایشان متمن خاطر هم نیز در خسته جز در س علوم کاری
نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بیجا
داشتش نزول افتاد و در کرداوری این روزی مصیبت آنچنان
سرگرم بود و در خط آمدن رلمات خوشنمایی و ذوق بر آن
رعونات تفانی آن مایه داشت که بر دای نگاه کردن آنها
باستانی نداشت و بعد از ولادت بیستم که از رطل جنک
و جدل و لغت گوی مجلوس برای صلح کل رسیدم از روع
نفس باز آمد و چشم بینای بدست افتاد و نورع
برگرفت و حوصله را میدان فراح گشت و بوسیله این عطای
غیر متناهی الهی بمطالعه نفایس قدسیه گذارندگان سخن
برداشتن مناسبات خویش و ذله برداری سفره کرامت

پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بی غرضان
 می برد و بذریعہ آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای اراد
 جای دلپذیر بدست افتاد و شکر بخت خوش آمدنای خود را اولاد
 آورده تقویر بازوی اموشمندی گردانید و خواستش از رب
 الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهر مند و کامیاب
 گردند ای نعمت برگزیدگان خود بولادت رابع من
 گردان یعنی از شکم صلح کل که محل طوار و نام طبقات موجود
 به نیت ساری خود شرف انتصاب بخش تا دفعه چهارم را
 تقدیر است در کثرت تماشای وجد نمود بدولت آباد محبت
 کل شهر از گرد و مرتبه این فراتر کشیده میان سوی
 و اعصاب مت خود گردانناشایسته امیدواری و ولادت
 کرد یعنی از ظن دوی انجاص انجاص خلوت یکانگی از ارش
 دست و دود بجهت مطلق شناور کرد و ولادت پس
 یعنی در زمان خلاصی شهبان خان تقدیر از تقصیر غرض
 باز تعلق بر دوش خاطر کشیده ببارگاه تقدیر باز و ولاد

سایج که روح حیرت عطیه دلا سرفراز گشته شایان کبار
مقصود که صفی کجا بودم سخن یکی اسکناس
سخن شد بلند می ترسم که مرا جزی از دمان محمد
رو نور و بیان عجب است ترسم از دشمن عنان چمن
آری انکه شرحی دل بجای نباشد زبان کشته مرده در آید
بیدی را شرح بسیار است صد روز دراز بریم نوید
جانرا نشود این مغال خردمندی ای انکه برین حدیثی
چند مجنون نشدی هنوز دشمنی ای بی سیامان دل
کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار اندک در ایام
فروختن نادانی و خریدن دانایی که تحصیل علوم نام نهند دور
اوقات داشت خود را با کمتر از خودی و آگوشه کرون که تدریس
نامند و در هنگامی نظار که را سنا مختلف روزگار که تمیز
الحزن درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود
خریده خراشیده و لاکشت هر چند کس اوراق پیشتر دیدم
بلوالتوران زمانه محبتها داشته مراحت درون جز از پیش

و شورش باطن افزونی پذیرفت و دیو زه کری را بختش
 خدا اندیش و سودمند بسازد و امر سرش را بشویند
 اندوکاری را ساخت و در او که درین سنور که از زمین
 بهره درین ساله در زمین نیست و در قعر دلم جوهر را برآورد
 پس اما بکنم محرم را زرم نیست و در هر بار که بگوید که کلام
 افتاد دیدیم که غلو پستی را خدا پرستی نام نهادند و حکامه و
 و کانداری کرم داشته اند و در بعضی از بس که چهارستان
 نمون می افتاد و جوانی که به یکبار نفس می کشد و در مانده بودند
 اتفاق صحبت افتاد این طایفه بمعالجه کونا کون نفس انسان
 گرفتار و در بدیهه وضعت نگاه کردن نداشتند تا پسیدن
 بهمانسان و انگاه بمداوایه رسیده و کروی از نجد زبان که الهی
 عنایت آنها را از تدبیر و ارمانده و ایندی جمال عجبی
 و دلالی نموده بکلی فیض باکاشن بسط او رویت قدرت
 تفحص کار نموده بنظر اندک کار یا پستان سالکهای کلچر
 داند فیض غم ساطعیت شادی برشته ازین گروه برتر صبح

نیر کار بسته ام نکشود نه در بار نامهای کاغذ داری بنظر
آمد نه در طبقات انام بهما شناس دو چار شد با بمعراج
ایمید داشته ام مسکین دل اگر چه فراوان دارند
در دانش عاقبت فرو میماند و آنکه آنز خوردن جگر گفته
که یکدفعه نشانی گفت هم کسی نکفت هر چند خواب
خوش بهر افسانه سوخته خود جان بر کذا هم که تحقیق
سرای برز او به حکم بگوشت هوش در آمده بقدری این
غمر زده را غمخوار که نموده لیکن بهمان غم خوار که قائم زده
از قائم زده حاصل کرد و آن خود هوشمند نشاند که قائم
افراست به بیمار و بیماری شرح این بحران و این
خون جگر این زبان بکدر تا وقت دگر و چون از تنگد
بندار بارگاه نوازش خدیو جهان برسد غم غلظت او
من کنایه به میدان لایزال فصیح کرامت موهوب دل
نکته به دوریای عطا کرد با هم که به هوش مرتب
سخنوری داد بعلیه دانش روز باز سخن اقبال قرآن

ای کاش

تو گشته اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات
 ظاهر جهالت دید محروان باطن را نسیم یادش چه سود
 آید در معنی دردمندی افزود و خراشید که دل زیاده شد
 و بوی که در تشنه نشان روزگار در شتم نه برآمد و یکبارگی
 نا امید شتم که هر یکی بحیل ناصحیح یکسج خرسند گشته
 بدیکران زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاطلات
 ایشان تمیز و دلیل از مغایطه و تفرقه میان تحقیق و تقلید
 از سومراج و فساد و دانش گمان حقیقی و احتمال حقایق ناپس
 ندارند و خود را در بحر تحقیق سیاحت حقیقت ناس و بسته
 در گفت و گوی و ملاجست حوی یکبارگی بسته دارند
 تا آنکه بظهوری بخت خدا و ارباب محض صلح حاصل گذارند
 و تقدیری سورش شکست نیست اما جگم که کافی درین سرستان
 اساس نمیتوانم نهاد تا بخت کامل برسد اما از بخت که
 این بیکانه تا سود و زبان و نیار او را لباس تعلق فرادانند
 و فرمایند که این عاشق را از صحرای تجرد و این پشته از آنکه

سامان سلاه و سر انجام اندرگاه بدست افتد سفر اقلیم
عدم پیش آمد جوییم ازین بردل چه میکند و خوش حال
لیکن چون لغو نموده دانی روزگار است بقدری دل در دل
میکزاید و سنگ تفرقه در هجوم او با نشان غم و بی باکان الم
می افتد بهر حال ما چنین خاطر و چندین محاطه مستحاطا
و آنچه برای برادران معاشرت نگاراید بر داشته شود و کرد
او در هر چند خلعت تزیین بر قامت کجاول و دختر
بی روشنی کردن است اما چون آنک در رسیدن بمقاصد
تعلق نقد و جزو نسبه احارت ترتیب کودانه و دو چشم
مرتب گردانید مقوله مکتوفه و منقول و متفوقه که چند
هر چه در قید کتابت و قالب حروف درآمده را در عقل
و نتیجه خرد است لیکن هر چند حروف ای قانونی نیست که
لصیف و یالیف بران مظاهرمان باید لاجرم هر تهی مغرم
حاصله حکامه گفت و گوی را از آتش داده بود و مرمره را
دارد ناچار سخنان ناسره که خلفان عقل تیره رای و

ناخلفان

ناخافان خرد روشن ضمیر بدیخیزت مصلحتی حسن نیتی تعلم
 بروز خرامیدند بسیار نیکی اندیش و در پس باید تا اول مرتبه
 تقوی درین وقت هم در چشم اعتبارش پیدا کند کم لب جای
 غلط انداز هوشمند است تاب داده لوحان صبر بر سر مباد
 که علاج صفای سلاسوای بکار برود و در خسران اندر فرو ماند و
 انداز و ناکامان این وقت هم از خاندان خرد و بر آوردن و
 خاطر لا بمعقول منقول تقیه کردند ز زندان خلف عقل
 از یزید شریف ظاهر و جلال صورت که مبلغ دانشش درون
 تواند بود بعقل است چهار دادند و قدسی نژادان عالم میوه
 که از فروغ عقل الهی در منصف ظهور یافته مکشفات مشهور
 سلفند که مردن ازین معانی بود از انستورات خطا
 دادند این دانش و شور و جوش و کرب و غم نظر می افتد که هست
 اعتراض محمودان استعداده و مامولان قدرت قادر می ذاری
 و اگر در عاقل ملاحظه می رود جز مشرمنی که هالت صبر بدست
 آید بنا برین اندیشه معاند رسالت می نمود و مکشوفه و منقول

کاروانان را نادیده اند تا آخرت که چه آید

مقرر گشت اکنون که در اثوب خانه روزگار خلط مقاصد شسته
شده و تاقید بصیرت باید و مستصبر بر رعایت ناپیدا و ناپیدا
بخت در فراوان و طبیب مهربان و رزق با خفایا اندیشه
بلند دار که مخد او دست خود دشمن را چه پیش آمد و اذیا
طیای و دلیل بند سلاجیه با خاطر باید کشید و ده دلی
با خاطر معید که درین کهنه سرائی غیر بخشش هموش فرای تمیزی
امر و روز و باز راست مزاج زمانه سلاسه سن برنی تمیزی نهاد
و در و اج کار اثر باطل ساخته نفسیه غایت از عنوان ابداع
چنین جمال آرای است ای نایب نایب که در دل بر
زبان است امید به حاشا که در نکار خانه ابداع ایردی باطل
راه باشد باطل آلت که در خواستار عدم غنوده است
هر چه از برده غیر خلوت خلوت وجودی بولت خبر عباد
جه حال بخش جهان از انچه خیر و شر او برابر من تشریف و حمد
نمی بخشد شر غالب است چگونه لباس قاصده هستی می پوشد
بس از استریم من و شرف سادی و شر غالب همه بخوابه محض

که بافتاق

که با اتفاق ممتنع الوجود است آنچه از فنون بلاد اوقات جمعی بزرگان
 ماضی و حال رفته و میرود و در دیدار اجزای اول خراشیده دارد
 والا بخشیده است مهین از داد و در جهان افرین ای ابو الفضل
 چه شود در جهان افکند اگر تنگ ظرفیت قی طاب دارد
 مانند زده و صده روزگار حرف برای کین اما حکم و نصیحه چاره
 سازم هزار مشک بخوام و هزار شکم که آب خضر ندیدم
 من در اشتقا متحبات منطومه اگر چه داخل افتادم مذکور است
 لیکه حمزه زنده سر از ویش افکند و خلعت فاخره بپوشد
 طایسی بوستان سخن مکنید از آن منطی علیحد و پردا
 و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بوجه و هر کسی ملکه
 بجای خود کد کشتی بر انجام خاطر با بستی از آن باز آمده و قیامی
 سخت و بخت آسانی در یافت جویندگان لای الی این کجریا
 بر سر برستم و رساله و منتخب رقی نهاد و اند تقسیم علوم
 نفایس فنون و غیر آن که بر نظم عقل سبک و سید و
 ابرای چکول لاندزیت بخش نبایز و شکسته هم در کار او

نی اندازد اگر فرصت میرشدی در کار دانش که دستور العمل
صورت و دانش آموز خود و در آن مغیبت نمطی چند پرستی
تا اصحاب معامله ای بس که در میان خود را بران نهادی و آری
تعلیم و تعلم بنیاد دانش نوشته و آموزش بر آن قرار دادی
در ریاضت کیش آن زحیم حوی نفس را ره را اولاً اسباب آن گری
شایسته بهر سیدی و نایک سلسله چند که پای چند سبای هوا
و هوک تواند شد بدست افتاد و خدا یا بان هیچ خشنود
خاطر اندیشه ناممکن باز آمده یقین جمل شدی که جناب
تقدس آن بزرگی بالا تر از است که طایران تیز پر خشم
در حوالی دولت برای جلد عقلت تواند رسید و خدا جو
محال طلب از محال گوئی باز داشته در اصلاح نفس و فزون
خود غلام پرست بجز تر گردانیدی تا بای از کلیم حوصله آگاه
پروین سرده در آنچه فواید عقلست تجاوز ننمودند اما حکیم
که اجازت و میسر مغفوت و خریدار ناپید احاشا خرد و در
عطا کردن رحمت کار و دانست و خدایوزمان را فرمان روی

برون فنی

معنی سخن امتیاز ارواح بخشیدن و خرد اران را دوگان
 آراستن است اما درین دو در گفت هزار روز باز آراست
 بی روی می بروند ولی بخاری را رونق می بخشند از اجازت
 صوری جهت پیدر حست پائیه تمدلی می باید که امروز این دور
 بهتری شدن نمیدانم که رزم آرای در صلح میزنند یا نه دوستی
 را انجام میدهند اکنون که از غنودان بحری برخاسته اند
 دردی نیست خرافت حقیقت چگونه بر زبان را نم روز و شب
 خرسند بوده دل بر نه کرد و رای این جموعه بهوش افراستی
 بخش رنوت مروش سرخوش دارم هرگاه گفت چنان خوشی
 نمی میان و بهوشیاری مثل چون حلقه جای درست بدست
 المقدس چون توان رسید و بهوش که مفتاح ابواب کاردار
 لقب است قفل دولت خانه حقیقت شنای من ازین جهت
 وجود گفت و کوه بود بیند

سرازمه خویش می باید
 بر خاسته ز جان و تن می باید
 بر هر گاه از ارشد است
 زین مکرم وی بندگی می باید

پوسته خاطر هوشن بهای بانتخاب نوی معنوی میل داشت
و همان باخود در گفت و گو به که تنها دانش یکی سخن بر زبان
درین کار کار بسند نصبت تا فارغ خاطر شاه جامعه در کار
و بار دوبری بیکانگی از رسم عادت تا کریر یاد و دوق معنی
که شرح آن در گفت و گو نیکو صلح کل نیز سر را به حال باید
تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان نقد تواند داشت
و تا حالت کنجوری غیر مستی خاک پری خاکستان تعلیق
تواند کرد درین حکام که از حد و دیکلی چهارم از دوا الهی
سده سی ماهفت در رکاب خد و جهان الغار شد
این داعیه بر افراز ابتدا آمد لیکن مشنوی تمام بهم رسید
با خود گفت این کتاب با این همه فراوانی که پیدا شد همانا
شرایط مذکور تحقیق ندارد و این آشتیه ها کمالیت ناگزیر
بانتخاب منتجی که بویک شناسی در خور یافت خویش کرده بود
پرواخت و در سه روز الغار حکام فرصت خوشی آمدنای
خود را نقطه نهاد الله تعالی خود مشغول ساخته از هر صل سخن نبرینی

باز دارد که چنین نمانیدن را لازم اند پس و ما سوی همی تنه
 ابو الفضل و مبارک عفی عنهما شادی کارزنا
 و غم سیوه مردان نه تمیزی خلوت جو اغردست شعر گفتن عیار
 در یافت شاعریت نه عیار آدمیت عمر
 ناز کنیده از لیسان میسر بر این مثل بهر زمان شیشه دست
 ز نهاد کم روی نامروی طلب بکار خود بند و در خسران آید
 فروماند باید که ترسند و این چون یکبار کنیده زنج چاره کرده آمد
 دیگر چه باید ترسید تا بگردن چه رسد فتنه غمی ارد و الا شوق
 خود را اکثر شوند های ایجاد میکند ساقی ترانه شب غم ساز
 میکند غمهای رفته را هم او از میکند

سپری شد این کج نامه شایسته و کار نامه کار آبی و سوز گل
 ارکان سلطنت و خلافت منثور الادب دیوان عدل و رفیت
 نتیجه کار انکار دانش و پیش نه نیست دفتر دانای مجمل نام
 خلاصه انظار مطمان کار آگاه آفرینش هفت دفتر دانای مجمل
 ارقام جهان آرای لوح تعلیم دستان ادب نسخه دوازده مدار

ارباب الباب نوشتند و این اصلاح مراجع عالم تراق فاق
مسموعان عشرت و غمناکان یا قوت الکلیل سعادت ابدی
دریای کوه اوزنک سلطنت سرمدی تقوید بازی خرمند
افزون جادوی دانش پند ان زمین کردار استکمال باید
نتراد فارسی پیرایه کودکان را سرمای بازی پیران را دیار
سر افزای نقد جربت و جوی این سخن برای حاصل تکلیف
این سیراب دریای سعادت سیاحتی که زبان بی زبانان دارند
پادشاه سز که معنی این رسم غیب خوانان خواند که
در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سر اسردی را زبان
پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نتراد فقط ترتیب داده
منت بر جان تشنه لبان صحرائی لب نموده بود لیکن
بواسطه بلندی مقصود و پیوسته قاصد سر بسته او دانسته
الحمد لله امر و زبانت افزود و نور انیت اس شدنشاه خدا
اکاه که صدرا از نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرد
این بردگی کشتن میدان مداور که در پرده به تنگ آمده بود

بر روی روز انداخته چنانچه نظران ساده لوح و غافلان را بر او
 پیچیده سنگ راه اینان بود و یا حجاب صورت همه معنی ندارد
 کردند الحق لکن پای و پیران را عصای بود و یا نه کور را از راهی
 کشید و بینا را از سرمه در چشم کشید و بی نیازی مرد را از اجانی
 تازه گرفت و فرمود و زن را از آفرین خرد و در بایست سخت
 یزد و نفس غصه را در موطن تقبیدی حشر و مملو شود
 و جزو نشان بیولانی را عوض در یابی شود و در آیند شکر از در
 عالم صورت التیام نیست و چنان معنی منتظم شد اول انتظام
 اول و السهم داد و آخر فرمان روی هفت اقلیم الحق دانای بود و از
 بنده جدا افتاد و دوباره بنده آمد مانند غریبی که بسوی وطن آمد
 انصاف لکن بود که اگر این کتاب در زنی عالم منش است که در آن
 بازار عبارت و به کام استعارات کرم است می بود نبی است که
 چنین معنی الفاظ و معانی می شدند و چنین مقاصد و معانی
 دوری انداخته چه در آن صورت و انشای بود از سر خرد
 بسوی جمهور امیان مشنوی از سلطان عقل بکافه عالمیان

پس در بیان عبارت سخن شدی که هر کس در دریا آن
ریج نبردی مولانا رحیم واعطاله خود کرده عبارات مستعار
از کعبه از کلیل و دمنه پیش تفاوتی بر انداخته است اما بر
جذبات از دست طلی طبع سخن آرای خود فروخته درین
و بیاض معنوی که هر صبح آن بیاض صبح سعادت تواند بود
بجست روشنی طلیسان نور از سیمیلی لمع فرو کند
و برای شب روان عالم معانی آسمانی است لبالب نور که هزاران
سیدین بر گردان بطیفیل می تابد و در اصل کتاب همین سرشته
مقصود از حکایات دور و دراز و روایات شیب و قرار
ویر بدست می افتاد و درین ترجمه بعد از سرانجام سخن آنرا
فراهم آورده و از آنجا که در افتادیم به تمام داشت بیان گفتا
نه نموده خلاصه الحاحه آنرا که بقوید بازوی خود خواندند
و در طری چند ایراد نموده تا مراتب ادای سخن و مداح و دیبا
مراد بر سمعان بقدر درجا استعداد ظاهر شود اگر چه این جوهر
کرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان پیش

اما فلور سبب باینه موام زمان خداوند داشت و برهمکنند
 وضوح یافت که بهیر گشت پادشاه دانش و مال و بیوزگار
 دست ماسمت عالی زمان پیش تقبل نمید و هر چند در
 بزرگ خلیفه زمان خود خود بظاهر ابواب مشارکت با
 مترمان در کمالی گشت و دست و در نفس امروز به مقام مدح
 حضرت خورشید در اوردن در روز روشن چراغ افروخت
 اما به توان کرد که مقصود روایت است اما ارادت و مطلق
 بدایت است نه مباهات چه اینو میستکاران عربی
 خاموشان کج در فتنه بسیار که سخن می آرد و محرم
 دی دانش به شهر روزگار ما اسود خاطر آن نر هفتکاه
 اطمینان بلا در پیش اظهار حق میقرار بسته در دارالیقین
 سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این سخن کی خرد
 پیشها انصاف اندیشه ماعدت و قیام عارضت
 کاین است در یافته لغزان و الا سلطان خرد شکر گذاری
 زمان و صاحب الزمان بجا آرند و اندک از پیر و پندار

بر آنکه مطلقه مطهرانه دفاتر دایمان و التیام تا وقت
معه و خلیفه الزمان خود نمایند که با وجه آمدن و رسیدن
از قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن حدیث
و نمک نامهای دلسان در شش و عیا و میگرد و سلطان
خرد و بر سر والای می نشاندند تا از فراموشی شاه
روزگار حکیم امور کار نمیدانند و روزگار حکیم
زیر کار آورده و روزگار و در آتشی سلطنت و حکمت
کار با برداشته و کار با همساخته و با طمان کل کار با احوال
عالم و دستور العمل و نامه ششم محتاج مشیر و وزیران المنته
بعد که از اینها احتیاج بمطالعه کلید و دمه نمک و کلید
مشی برین طایفه فی امروزیان روزگار است که طبیعتش
اسوده است ازین که نخواند خردمندی و سلاز و در ناسانی
اخوان زمان از زبان و جوش و طبع و باید گفت و برای
نماندن حق دست بتمشلات و کمالی نه باید زد و امروزیان
حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران نیست

و زمانیان گذشته

و زمانیان گذشته را احتیاج بر میان حال
 و زمانیان حال استغنائی هرگز ششمار از روز و زمان
 و ای جهان که کرب و سعادت بیدار میفرست امروز
 بر اندیشان احرام آستان بوی ششامی بندند
 امروز باد شاه عالم را خواب آگاه میباشند امروز
 و ای ولایت خرد روشن میدهد امروز کار با تجربه بر
 اقبال میگرداند امروز کرب و سعادت را بر نو جوانان عیار
 میدهند امروز در دلیلی بر خای نیامده امروز عقل را
 عرش بلند سر برست امروز شیر زمین نه شتر نه از زمین
 امروز نیست شیر آسمان نمیرسد امروز که شیر از خودمانی
 نرسید امروز غنقا از کوهتر بیم دارد امروز دمنه را
 باران آواران باده امروز خلیل کامیاب امروز مرغ در دام
 خلیل باده امروز بای در دام است امروز در بر اندازک بداند
 دست بخندیل تند بربالست ز امروز بد در و نال خلیل
 امروز آن بیای محمد بر دانی اند و برای خود در سیاه

پادشاهی می افشاند روز آسمان بمعاذت جبرائیل
بمقتضای امروز عدالت شاه احتیاج سلاطین برادر
آن روز ران از لوم اندوده بود امروز کاوا از سر نهاد
آن روز روزنه پاشی داشت باز رسید امروز نهنگ
دوم کرم و بوی عوگ نمیکشد آن روز زاهدان باها
برخی آمدند امروز دو ان کار زاهدان مینماید امروز حاکم
از پادشاه وقت می اندیشد امروز غنای پناه بدو
برده است آن روز سیاحت ایشان از راه حمله کشش
می بردند امروز بدایت آن ترک وضع نموده به نرنگاه
عنایت می در آیند آن روز سلطان شهد از خبر یافتی
بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن روی پاد
وقت بمقتضای جمعی میرسند آن روز اندازد مردم گرفته
بودند مردم در زادان طلبی و زیاده جوی بعد هلاک میشدند
امروز هر کدام اندازد پایه خود را بسته پای از کلیم خود دراز
نمیکند آن روز پادشاه زبان سلا بران درخت را نمون

بمقتضای

بود و بر ایام و فضائل و امروزد امیران و حجت شیخ
 می بنویسد و از هر یک یک دفتر کمرای خود مطالب هدایت
 می نویسد آن روز فرومایگان به بهای بزرگان بعروت
 میرفتند و امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آن روز هر
 خاص الخاص وادی توکل نمیکرفتند و امروز اهل التماس
 سول بر شاه راه توکلست ای چراغین نباش که
 آن آفتاب کلام افلاکیت بود امروز باز از نور نیت و آن
 روز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند
 آن روز کار خود را بکتابت تصحیح میکردند امروز کتب را
 بخود مقابل مینمایند آن روز نیت را بسخن میرا آستند
 امروز سخن را از نیت درست تایید میکنند آن روز
 در اقبال می زنند و امروز خلیفه اقبال بر دست آن روز
 گفتار جلوس کرد امروز کردار پرده در دست آن روز همه دعوی
 امروز سر بر معنیت و ائمه دین نامه سخن فروخته نکردم
 و متاع بلاغت را بیارادینا و دم نه آن بجه که نفس

بان نمیکشد و سخن کداری نیست با متاع کرنامیه
بلاعت در کتاب خانه خاطر آمده بود چه خاطر و الهی
که جایک رو با دیای خیالست میدان سخن وری مطبوعه
چون آن چند گرم نماید که فارس معرصه فارس توان
با حسنیت کشید و خود نیز دست نوازش بر سر
دوش کلک قصه کشد که حواله نگاه فرسخ بود و حواله
بشوخ و دستا که بکین از آنجا که سعادت قرین بود فانی
لاجرم غمان کشیده اند و زبان پیش را که افضل این نامه
در حوزا انتظام داده اند در نظر داشته این کینه بر سر
خود که بغایت یاد شاه خلعت تاج و بر بر کرده
جوانی از سر گرفته است غیار و دانش نام نهادی اگر ضعیف
که خاندان پشایی که مکمل بسندان عالم اکامی اندر
نمی بودند که کوه دانش درین زمان حقیقت تاثیرت اثر
این افسانه و افنون کی عیاری تواند کرد و این دیوار
تقص این شدت عالم سلا که دانش و پیش عالمی

دیوار

دیگرات بقای بخشه زوریکت بنه با پند و هم شعبان
سنه نهصد و نود و شش بنکارش فنت

این کتاب مدیحه المعاصه ثمین المارک از مکر
اندویری لفظی شمس شهاب زوری که در دراز المعاطه طبع
بدوستی نام برآورده در رشته تملک سی در عایت
حق در آورده ابو الفضل در یافته سرگون لا سرور دارد
جای نام است الهی از کتاب بکتوب و از مکتوب
مخطوط و از مخطوط یکا شمس ای جلال مطلق رسان
لمنه لده مفتی اردی بهشت

سال چهارم و یکم الهی مطلق جمعه بیست و هفتم شعبان
بهار بحر شکر فکاری قرنی از دولت ابدی انصاف
و بری از سر ساماری اقبال سلم کشور خدا
شمس شطابق و شاه نه گاه باد شله زمانه اکبر شاه
از کس روز بخت روشن باد و ز بهار شمس زمانه گلشن باد
به نیروی اندیشه سخن رخ و کجا بوی خلد اسمانی خرام

بخش پنجم پذیرفت با فرمان روانی و الا شکوه
بطفیل آن یکتای افراشته یاد آورده بجه دستان
برای شادان گردانید بسوکان خواب سی
زندگانی جاوید چرخ نشاط افروخت
صدت کرد که این کارخانه بگرفت نکار جاودانه
اتر که سری بنگته دایت داند که چه ریش معایت
اگر نگاه نیست شویده بختش افتادی محمد را شایان
این کار بزرگ نشسته و گفتند و امان پذیرفته از سر احاط
شغل شگرت دلسر کریمی جو طبع نداری جواب آن
می بردین نام و حسروان دمان گریماند ز غور فل تلی
از آن بیک ناسا جوالی نمی لعلین فرمایش شاهنشاهی
و نیز کنی والا اخلاص نظر و طریقه بر مشاط اقبال کشوند
و بجز ده دستی مرا از من برگرفتند آغاز کی بتاری زبان جو
گرفت زقان فارسی کمتر سر اسندی ملک است بهار
معنوی و تماشای سر البستان حکمت نظری و علمی از بهمه

پروانه دل که داند نه خاصه از ششون دیو افشها کهن
 بر کناره ریستی و نقد حال بنسها فرسوده دادن زبان
 ترک اندیشیدی دران منبر و غشناهای کاخهای
 نقل خراب در نظر آمد و فراخها و تاراج نسرا و حلالها
 فارسان محققند که شایسته نکاو سعادت گزینان
 عالم صورت نمی خوفنا که ز مردم از انست بخواهر انانیه
 انفا که بیکان از دست ندهد و سپنج سرای زندگانی
 بفرمان پذیری خدا بیکان خسرو آباد دارنده المک و رفکار
 بدست گذارد و نه با کوه زندگی بخرف ریزهای ناسرا
 فروشد از میدان بپناه ریخت و هر زلایان نوریده
 سر کجایر وای خوفنا دست گفتارهای در آرد و ششم
 از روشنان ابداع برگرفته بد استکی حق بیابا بطل
 امیر گردانند و پیرشکان تالار مول و چارخ گزینان
 نیکو جام دید میرای سیکوی و بر نیز از تپاه کاری
 داستانهای بیم و امید بر خشت تلخ داروی ناری

و امیزه زهر کلاه نادر است مد او ای نفس بوقلمون
و ما خولیای آتش بی انگشته در فراخنای عم در آمدن
و بسا کت گرفتاران خیال پرست اندیش های
واردات آسمانی بند شده با فیه داری شدند و تاراج
آبی و نورش در آتش کلمات بار زم بکفایت
و لاویر تحقیق بر اینجند و بر او ای درستی پتنگ
سعادت آموه و ساده لوحان صیر اندیش سخن پری
سر زلف دزم کدر رشته از کوتاوی فاشنای
باده ساری نمودند و بیگانه ییلم دلال نشن من حکمتها
برفتند در میان اند و از سپری شدن و در یاد کن
کشتن نامها و بگو که گزینی خرد و بیگانه ای طبع
طوفانها فتنه ز جاست و سیلا بها اشوب بر خوی
کرد و کوه مردم و کوناون آدمی از بر خواندن فرسوده
کتابها باطل امیزه نکالاست که اند و خشد و در بار
زدگی جاوید افتادند و از غنوی کی بخت و خوابیدی خرد

طایفه

بجای کوهر مکتبی شناسای که شور شکرها صورت و معنی از و آرام
 پذیرد و تر کبهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فرا گیرد
 و امتیاز و پناه بر گزند و محسوس بوشی و خاک افشانی آن
 نیز نور افروز راغبانند و حقیقت مصرع سادت خراب گردند
 و شکفت تر آنکه در آن قفین دشت نیامیزی بنیاد ارای
 پیدار است بخوانست بحضرت سموم جان و نسای او سرایم
 شاد و حجاب میسارند و در ظلمت گاه غفلت سر و شده بنیاد
 شادی و غم را بر خوابهای پریشان می کنند
 بهمت صحنه بر در آتش رو بر دم تیغ و پای ارسل
 هم پاشنه نشین هم کف امان چون بای انهم بدشت الکمال
 درین ترکی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید و شادی
 فطرت کوشش هوشگر شده اند و وطن را سمانی بطریق
 بکارای زود و بر زبان نیازی انداز ساری فرا پیش نهاد و او
 الفضل مبارک تر آنکه در ارامسان نیکنانیش گزین
 منزه داده اند و در صحرای افتاد چشم اهورین چرا باده

تا چند خورده گیری و ناسرکوی و کوه هر مگوی خاک پوش
ناشناسای کردارین که در صفت کسری و سستی نیست
عالمه و از چند اندکین توری بر خیزند و زبان دل شکو
برالایند و بیداشی می سری و ترقب نکی نمرد و اگر
فروع عقل بودی خیزد و خیزد درخش کجا فروخته
شدی و قدسیان عقل خرد بر و همان باستانی بای رسید
سخن که نقش است بر هوا و یاد است که زده کوتاه
عمر روی و فیض سابق و لاحق بوند نیامی کار شناسان
دور این از مشعل نیایش و الا بخشش بران عیوب نکلی
نیامد نیفتد تا بگفت و شود چه رگ
کمال صدی هست به فیض کنه که هر گز نیامد نظر بعیب
و چه از شکار خاطر چشمه سار فیض از دست بر نمی
معقول یا مغفول پوشیده ماند و هشیار دل ملال بر گرفته
زبان میغاره بر کشاده آگاه نه که بهمت بلند و فطرت عالی
پوسته کم یاب بل حکم یاب دارد اگر در اساطیر پیشین

حکایت بر تو

بماند در

همگی در دست تعالی نگاشته آمدی میان روضه
 دریافت و در این مکان با وی جویم که جهان هستی
 مالا مال این گروه است جاشنی لذت بر نگرمتی و باستان
 نوشته ها در نهانخانه محول فی سوره شسته همانا یاد آورده
 بر درازایا و چنین شکر فایده میرشد بروی کار آورده
 و سر یک قدرت بر تخت ابداع جهان نیز نیک و لغز
 نقش است تا هم حال عین الکمال جور نشود آن معنوی باشد
 و هم راجع روی پروکیان غنی تواند شد مدارج برزم و نرم
 و مراتب جلیل و منزل و افت لم لطف و قدر انواع و پرو
 در شناخت آدمی و طرق معموری ملک و ریاست ینمای
 و انبیا و اعلو طهای و انشوران شیب و فرار کونا کون
 عالم و یسلم و الهای بر مکان روزگار و خلفه اقبال ناممکن
 جنبانیدن و هیچ خرسند وین بسیاری از رز و دمان
 عقل و شهادت و سایر طریقیهای جهان و العجب
 و فراوان از من مکر در شش روح او را و روشنی فل

نشین تاریخ مامها مبارک وید اگر دیده وری بکار ووهنگ
بستر اگر وید عمر دوم که دلتش بر ومان کردار دوست
در از روی آن فرو شده اند بدست او فتد و سرباپه
و جاوید زندگانی فراهم لید و نیز شاید عرفان اگر صغیر
خود بر منصفه بیدای نه لب شد و بر وی شستبان منفی
بی سروان کو هر شب تاب رخ بر نکشید لیکر آن کار
سر در حقیقت مایه روشنی از رخ جو اسن بر گیر و خاصه
از ریچه چشم و روزنه کوشش پذیرای فراوان نور کرد
و او دید و شنود آثار او و روشش با بد و سیرایه حسن روز افزون
اند و زد و نیز در عطارخانه روایت کوناگون در زبان ملال
داروی غنیمت است او فتد و حیات معجون و لیکشای
ناگزیر شاه تعلق بهما استای نعمت از ان لعل العجب
خاطر اتموان جوش و ابرستکی سرزند و دست تنی و دل
خالی مروش نماید و بدین هنگامه در استان طاری
همین دست او نیز تعلقیا است کجا و وید و چگونه

و ملاحظه

حسن مطلق را در مظاهر علائق نظار که شود امر فر که از او بر شمر و نه
 باز داشته به نمر یکا صدم کل می برند و در شیب الاخ تقید
 بر فر از کا و اطلاق می خوانند اگر نوید شناسای بگوشت سعادت
 در آید و در مخرج و دل از آن رسید که باز ایستاده گفت حکمت
 کار است هر صدم دل بر جان که در دو خانه بکاغذ سپردا هم
 را در کان ابوالبای غفل اند و نیرنگی این نیز یک بدایع
 نگار لیکن از کوه نورانی بگویند سلاسه نوشت آسمانی از زمین
 چشم و از بیم افروخته عقلت که فرزند رسید این و در دل
 راه سعادت است رکن ابدی منشور نوید نوشت می
 نشیند و بدین بگویند امیر شجریان که از کونا کون باهما
 بر او و صریح آبی اسوده دلها گشت و بیکر و دلی سپرد
 کاد از دید حق باز دارد و کاد نیز در یافت سلاطین باقی تواند
 لیکن کار کمال کردار سلاطین با افکند آنچه ز او عقل روده
 و میر که مدان پایه که بر و گیان شبستان تقدس و ریاض
 و از صفای کوه و فروغ و دیگران دل بنیای سیر ابراهیم

نتایج عقل و کما شوق شمرند و گزیندایان مشابه
نیز یکی ایامی و امهات عقلی بکفت و کوی و لیدیر
گزین بجای بر خواند و چون چهره او ریاستگاه و شایستگی
گذارد و بریان روزگار و انرا معقول نامند و شمرات نکلس
خرد و لا متعول نام نهاده از مشگاه اعتبار بر و ل اقلند
همیهات خاک دره امکان لا کد ام سرو که لعل
تصرف برکت و عقل بند ما نروده لا جایار که از خلوص
سرای سلطانی باز گوید شکوفه کاری این دین بهال بند
ایمیری جبهه گشتای تقدیر است همیشه بار مرد شتاب که شمر
و خیر را بر و غالب شمرستان شمر خالص و خلوت کد محال
باشد بر سر هستی که خیر محض و نور یک است خیر بر خیر
نشابد خاطر بودای بکمرای از ان اندیش بر آمد و زبان
هر دای لا بشکوفه یاداری باز و کت و پس از داری
داستان و گوئی سخن خاطر از کونا کون او بر شش قدری از
تنکی حوصله را جابه که آمد و از ان فقر و بر کناره نهی بر شکی

مردم روی آورد و دومتی حکمی صورت و معنی بای اهمیت افشوده
 و سیر و نفعش را سزاوارتر وقت اندیش غرضت چنان
 که در این دلتش انوری محطی چند پیر و اختر اندیشانی
 فروشان و الکی طلبان به کامه گفت و در ابدان برادر
 و راجعت کیشان را هر نفس معرود را تحت کزین پناه
 انگری سرایم باید و پس آن سلسله جمیع که یای بند باد
 پیمای سمایی تواند شد و رایم آید و خدا بخواند و می آید
 تا پیش از افزون بر کنار داند و نیروی یایه نقش نیرنگ
 ساز دست دهد و خدا یابان بهیچ خرسند از اندیشه
 ما را باز آمده پیارسای گرانید و شناسا گردند که آسمانه
 کبریا امروزی بالاتر از است که طایران بلند پرواز اوج امکان
 باینک آن بال کشیند و معامله اندوزان چهار سوی
 دینوی سود و زیان را بران اساس نموده از سر اسبکی
 بی سربین برانید و باز از کلیه حوصله بیرون نهاده هر روز
 و باقیه درای نشوند لیکن از کشتیا خجای و زمانه سازی

که ناکیز سعادت پرومان بیدارخت ما خودی سیرانید
هفت هزار سال سیری شکر که شورش لقمیزی بلند
کرالست و ارثوب ناشناس که و ممر را سرگردان دارد
امر و زکر که سر آغاز و دوره دیگر است بر مزارای ابداع برسم
پیش لهاب مانی کرد ما کون میکند ما برده بی راهی بر دانه
و نهامی نه نهنگاه جمعیت میگرد و از مزاج آسمان و زمین
است تمام خود امش منمود و از کتاب روزگار نقش آگهی
ی حبست ناکاه نومیدی از تاصیه زمانه سر خواند و در کج
پیش خندان نمودند که بر سر شعبه را دوری چند دیگر در کار است
و از جگرای و درازی ابل در یکس وقت نشست ناکاه نیر
سعادت بر تواند اخت و خاطر هر ره سکای بار آمد
روشن شد که عموم می بندری خامه نگار نقد بر نکشیده
و ما نیز شکوه کرد ایند به کیهان طیب گفت چون مجوی
تهی میان و بهشتیاری چون اس صلقه خای در رست
هوش کار دانی خطاب است قفل دولتیانه تهنیه

و عادت هر کس در گرداندنیش درست و نیت خیر کمال
از آن بسیج بر گرفته در خیال گنبد شد که اگر بهمت یاوری
نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طراز
و در مور جمیعت بزبان گو گو بر گذارد بگو که او نیزه گوش حساب
دل کرد و توتیای حبسی سر انجام یابد

بود در اندیشه من دیر باز گرداننده اندیشه ساز
حکمت پوشیده بجز انهم رخت گرامایه سودا نهم
بحران را دم ام آگاهی تازه کنم شرط بهر افروزی
در آن هنگامه فرمان روای اعظم شاهنشاه عالم بکاش
را ای احوال دولت جاوید طراز است در فرمود دل سلاطین
و زبان سلاطین و دیدار آمد و ببطر و دول مکنون همی از دریای
خاطر بر صلح کاغذ افتاد اداب فرمان پذیری بجای آمد
دلخنی بیاس نعمت رسیدگی گذارست

که همه بخواست سخن کام خویش لبیک بر و به هنگام خوش
بای که رسید لکن نفس جانکد از کمال نفسان شود مویه

پیشتری حرف گذاردن باستانی و بسیار زبانیان خانه
بروز زبان مکتبی دارند سخن سرای میک ایمن نهاده
طرز دست فرمود و روزگار و نمایند مکی سپهر آرایش الفاظ
باشد و معنی را بر وی لفظ دانسته بود از وی روی نگار بود
رود بسجح کوی و فاصله از ای را سرایه فصاحت را اندیشند
و همان یاد کار شعر را پیرایه نشر شمارند و بر تناسب الفاظ
و صفت اشتقاق و اینک ترصیع و روشن خویش مدار باشد
و با اختیار اقتباس و مراعات اسهال و کارش تلذذ و ایراد
نعمیه و گذارش اطرا در ای الفاس مکرر و محضات مدنی
و ستایه یا مکی سخن نگارند و بر مرزایابی بلاغت جلال
معانی نظر نیفتد بر چی قدیم فراتر که نهاده در جود نگاه
معانی جانش نمایند و تدریقات خیالات و کلمات
و ای سخن آن عرصه ندارند و سخن بختش عیلت مدوری
اسعارت که نشان نگویند کی شناسد همان جواب اندیش
با خود دارد و پیرایه کلام اندیشند و در شوار نهی تازه طرح که

اکثردانای اران برسانند از نخستین مشکل کشی باز
 ندانند که و اما که در عامه غیر از سخنان دست زده زده
 هم نویسند و بر هر دو طرز دیر شناسان بیغارشاید
 بفرايش دل و یاوری بهمت تنومندی بخت بیدار
 درین بیاوین نامه سخن سرای سلاخ و دیگر برافراشت
 و گذارش را خراش تازه پیش گرفت و با موزی
 و رانمونی روشنان ابداع کین روشنی دست با فطرت
 اندک هر خود را بصر فغان دیده و در پائین و لغت دلاان
 با و به جویای را فطرتی تراوش نمود

ظلم خویش را مسموم به طرفی طلسمی باز بستم
 به بند مغضام را و برین تو بدان تا هر که دارد و ندیم دوست
 اگر من جانم بخوبی نمیشد و کر و یوسف شدم پیران است
 ستایش و نکویش را از اجتناب است و شرف و آفرین تغییر است
 تا روزی باز و دیگر دید آمدن آنکه زده پندار و غارت کرده
 تقلید نبودند چشم بینا نشود در حجت جوی سخن و پذیر

اضافه کن نظر اند

خاک پیری واکشش زفر کار و درازی زمانه در تپاوی افروزی
را نه ادای دلب هر دو حقه گرفته هنگامهای شاد و کامی بر افروخته
و آفرینها نموده غم و خوی نرمنند که گردانیدند و در ماندگان
خار را از طبیعت از نارسای فطری بمنشی کردی که نقد
خویش بگردانی و کما بجهت موقوف اند سرشورش برداشته
و کمالی شناسان ناتوان پس بشکجه حرد در جانگامی
دل گزای نشسته و زبان طنز گشوده غبار امای ساق
کشیدند و خاکره کمر شناسان کامروز بر غم نابایان
این کج کمر جو بر گشتاوند دیده و سی را با من نظری خیر اند
بوی و چشم و دست نکر بسته بانداز روی در آمد و از روی بهار
بر گرفت چنبدین ز جنت جبهی بری و بخش بدین گونه حرامی
نکاری از هزاران یکی پدید آید هم این شکر نامه دست
بر خواهد و به نیرنگی تازه مخطا کنی پذیر و تا نیرنگی حقیقت
از که امید گذشته آید و کی دانیای بلند بایکی برده از روی
بر دارد همان بهتر که این نوا ایسی لب طافور دیده بزبان
او کار آمد

روزگار برآمده و مایه افصال برای عموم مردم انجام پذیرد
 کارشناسی نفس برآورد و از آن عهدگزینی جویش نشاید
 زنی ذات او امر بیاسنج آورد و در حقیقت بر شام
 راتبه خوران و عموم ساز و زنی فراوانست قدسی منزل
 برای یکانه وقت آمده و میگردم را مینگامد چکار کالای
 اسمانی از معانی یکتای ملک الکی از اشیای باید با
 کردار و عابد چه بپوشد غلبه از سلا بگو ترصه کار
 به باز ملک در خواست این بکار گذارد و حکمت بزبان
 دیده و زنی نادری افتد و عزم است سلا شرک بهوشمند
 تنومندی می بخش مردم نژاد از چهار گونه مگذر و پشت آن
 عناد و این ظلمت آمد و او گونه سلا میخسته شوی نگرداند
 و از بیک گوش بصوت که دل بنبرد و اگر سلا بیاید بگری
 آن نگردد و اگر بنیزد و بکار کرد و نیامزد و دوم سلا میزد
 بدو هر که بیدار است خود سلا دانای انکار در در بخوری و
 و دوا عشرت تندرستی نماید و سوم آن روشنی جوی

سوادش که از دیو بندن ناتوان بینی و سیاه نادانی
وارسته بدرجیای تنوعندی دارد لیکن از دژ و بی گشت
و نیل کاری اختراک معاینه نتواند و پروکیان سیاه
خرد بدو کمر روی نماید چه بارم که فرومایده مرد فرخنده را
که بار خشناسای فطرت بالای دست و همت عالی دارد
بر فادریافت بنیایش میروند و انبای روزگار بآن سه
کس خیر خوشی نریند و درج گویای خبر بدین جوهری است
برده بکشتن تاج ابرویش افزوده کرد و فروغ آبی
همگنان را در گیر در هر دمه را از منجای و هر چه جانی در آن
ازین که سخن را بدست مالی تازه در آوری نه غبار زمانه
سر آمدی اینجه زبان فروشی چیست سرسباز بر
چرا هر چند راستی گذارش می یابد به شرح خود ستای ایما
بهتر میگردد و از صفی میست بر زوده اید و باطل صانع
باین سر الفت و امن الوده نکرده
مشو غرق آب هنرهای خوش نکند از هر جا که پای خوش

در آن

درین دو طه کشته فروخته هزار که میدانشه تخته بر کنیا
 حقیقت لایان کو هر سج در دست تغییر سخن والا تکی او
 دران دانند که درین بارگاه شکر پنج چیز کران از رز
 فرام آید سخت فروغ معالی از آسمانی تقدس بر دل صاف
 بر تو انداخته مردل صودی فرماید دوم کرید پوند آبی
 بر دکیان صنوک رای همیرا به بر میان حروف در آورد
 و آن روحانی تزلزل با این غنصری بیکر طازی بر این دو که
 با آن جان و تن بولجب معجونی آشته کرد سوم باز منگی
 دلیدر غمزدار گوش را بر افروز و جان را بیالاید چهارم
 گلبنی و مراتب آرای معنی را کمیده جای باز دارد
 و لفظ اهلوی جو فرا گذارد و در استمان زیات نگاه آورد
 و بارش صورت معنی شاه سخن را سپرایه بند و چشم
 لفظ سپرای عبارت از دیر نغم و نگو بیده تکرار دارد
 و خشک رود کران بیکر از آن سخن راه نیاید همچنان که
 در سوره روزگار بنا بر یکم خوبی و دشمناری مملو آید

و این هنگامه بگوئی زمانی انشطام گیر دو سخن و الا نامی وقتی
دست دهد که غم درست و یکنای اندیش و جوی
بخت و یاور بی تو مندی خرد یکی فراهم آیند و سازند
بر دوام و عنایت داد ازین بهال دوش و دشمن بر تو کرم
شکر بسیار و لوازم فراوان ما خود دارد و شماران
گرامی نامه بر تابند و گذارش آن در تنگنای فرصت نکند
و ساز ساز که از آن وقت از فراغ آگاهی بنظر دشمنی
بزد و شش شب نماید و از راه دوستی بکاره بیکانای بهمت
کمار و همانا صحبت چنین فرود میدهد مراد اکثر زمانی و
یکجا سازان شش گوهر گرانمایه تواند رخ امر و ز که دل
بر آکند خاطر گردن را رجا کند ازنده بطرز فارس گشت
و در نهامی حقیقت نایاب چگونه از روی دل باخام
و کجا امید شایستگی داشته اند خاصه درین هنگام
معانی آفرین سخن طرز میران در شش قطب حقایق
مهی برادر شیخ ابوالفیض فیضی که مایه پدر در

ازین اثر

این آشوب ماه غصری بار امکا قدسی جالش فرود
 ناطور سخن دوی بو کواری نشست مرا حال سراپیمه مر
 دل سله پوشمند کیخت از پیام ایزدی بیداری
 روی نموه دور پریشانی دراز افتاد دای برین دای
 اندیشه هیچ بسینه بر از علم و معلوم هیچ باجم و اندیشه
 من هیچ تر نیست من رخصه سخن هیچ تر دیده لاهو
 شناسن بدست آمد و سر بر پشته یکی فرو برد و در اغار جریده
 اقبال هیچ خامر آن بود چمن درستان نکاشته اند و
 پیرایش پیروای سخن سرایان اغاز الحسین انجام بر کرد
 ناکاه مصیبت جان کمر روی آورد و مرا آن پیش آمد که
 روزی مشوا و ضایک ازلی مایکی و کم حوصلگی ضغیری پیشانه

روز و بر خامکاری غمه آگهی داد

سخن بناد رخامی سخن منکر که سوزته دلم از هر ک قدر که
 شکسته دل ترازان ساغر بوبرینم که در میان خارا کنی
 ز دست راناسال دهم نکل بهر نکاشتن هیچ مدال

مخفی و نانی محو بودند لیکن آنجا که دل آسمانی پیوند
تسلای داشت و این صیران و بستان هو شمندی
که زمانه چنین تیرگی نمود و بر فرکار جایگاهی نشاند مر ازند
دشوار و دل از ریکی اسباب افسرده تر گشت افروز مهربانی
خدا و اکی طلب دانی قافله لای صورت و معنی از آن
امید یابار گرفته از سر پای بند تعلق گردانید و بانو شمس
رو بر هم زدی باطل نباشد که برین غلظه سمت بر کجاست
لیکن از دشوار کاری و تلخ گامی زمان زمان تازه پریشانی
دل نوریده پیر اکند و بر ساحتی و بوبو سراسیمگی گشتن
بوی رانی آوردی چه اگر دقتی هرگز دو غریب پیلای
با کونا کون اشتغالی و اختلاف غرایم و الا درستی که از همه
رو چهره دیتی غایب نیاید و غریبانی که در مراتب الهی نسبت
بندی داشته باشد نقاب کزین کاستی در خط طریقال
مردی دستگیری بودی که زمان افسردگی خاطر دشواری
دل صفی دل توانست نکاشت که الوده رسم از پیشین

بنام و ازان

بنا بر واکران پایه دانش نبود شناسنده ناکزیر که در توتاهی
 دل بر کنده ماضی بند کند و ستردن نقششی و آوردن لفظی
 پیدا ساختن معنی توانا باشد و کز زمانه باین همه رفتنی کند
 چنین کس ناکند آن که از فروغ آگهی و نیروی دلیری اهورشکال
 گرداند هرگاه در مکام ضمیر اهنک و راستی که روز افزون و ناکون
 مشاغل با هم چشم حکامه آرای صورت و دمساز مهر نمود
 پرده نشین آینه دل بویست بیار دو اوبه قلم باز نویسد پایه
 داشته بنز از اجا که اندیشه صافی بود و سپاس اندر دی درش
 و ارادت درت و مامت است که تکیه دران تیر کاشتن
 نیز اقبال بر تواند اخفت و نیروی کرم رو که امست

این که مراست بخاطر دین نقد معانی ز نمایت بدون
 یکه ز خود این ملک ابد یا فتنه کر که طر منعم خود یا فتنه
 غره از راه سال حمله الی که دورت که جویش را در فرار
 کرده بدون سود در نکاشتن کرامی نامه از از غیر و برادر
 و درون بنیایش دادار نه مال دل طلعت نمود را چرخ

دیو نه میگرد تا رک نیاز بر شسته کبرای الهی نهاد تو میفرم
خواهش من بطلد ناکا و صبح دولت جهره افروخت و لمعه نور در
کاخ نیا روزن روشنی افزوده چینه تامل بکار رفت و صیرت رخت
بر لبست شکاف مشرق ضیا و مطلع نور یافت شاطی سترک در
گرفت و بنشیند شکر ف روی آورد که در هم بسته کشتیش
مهرگان خوشه قیای بهار در پوشیده و قلاور مقصود و پدیدار آمد
دل باهنگ کارفرای بر خاست و ضامه بیدست و بارنگ نیرنگی
زود سور ساری بیان سلاکار پر داران عزت بدست افشانی
سماج بر انگیزد در کمر فرستی کجور کجینه سخن ساری کرد انسید
منشور باند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادرا الکلائی
گویای کشت لختی سخنان دلاویز را که بدل نشین روشنی شد
و شکفت رسید یک پیرایه تحسین یافت از معالی سخن
شناسان حق پژوه کوهرین دفتر تی انتظام پذیرفت و دولتی
سترک جهره افروز سعادت آمد

بخت دید و در دولت کشاد بیشتر از خواش منم دید داد

بمن لطف

بلبل لطف از کل طبع برید پرده غیب از سر کلکم درید
 فوج بوجم زمعانی شش خوانند و ناخوانده در اندر
 پیش روید ندیان صمیمه خامه درون خوانده با حسن
 جای آئینت که ترانه نشاط زد و در خمر مشامی در
 یزد و لیکن انرا که بهمت در نکارش فراوان مرفون امیخته
 بکاشتن جال یک جگونه با نارسختنی تواند کرد و بسکدم
 دستمایه دل جرسندی نناده طرب پیرای کرد و خاصه
 امروز ب نوشت آسمانی تازه شورش در ساقاده و خاطر
 سراسیمه سلاج دیگر بدید آمدن تن مدتی جان صحرا اند
 سفر و اسب علاقه کس نارسای برادران روزگار در زیبا
 بندی اول خموشی و شفتیک باطل در کنارش اقبال روز افزون
 در آنکه غم که بگاه افتاده است معشوق دل مجرب
 ماه افتاده است این واقعه طرفه براه افتاده است در پیش
 بعشق بادشاه افتاده است همگی بجاوی اندیشه الفت
 که چهره هر یکی قرنی چند کاشته قلم سواج بکار آید حق گذاری

باین جوانش سر در جاوید بخشید ستاری کردار سعاد
پرتو خنای از پرستاران دینی قدم فراتر گز نهاد و در پیش
ایزدی گرم روی دارد از کز لعل اصناف و نسبت سرفراز
بیایه والای الهی آراش گزیند و از کشتن این دلوخ
جان گزابر آمده بخلوت گاه لعل سحر جان و دانی عشرت افزود
رخسخت بر دار زین سسری که هست بام سوراخ
ابر طوفان بار کلیب اندر و جوانی ماند سال عمرت
چه ده چه صد چه هزار پرده بردار تا فرو در آید هودج
کبریا لصفه بار لیکن در هوای این بلند آشیان
تیز پرواز این عرصه شناسای سلاطین است فرساید
تا بهوش گزینان خورشید دوست صبر رسد از خجاستان
راه خطرناک کوید یا از رزمنان یا دیه بر استوب یا اندوه ناک
نمایندگان مراد انکار و مادر در شتر دل بمران خفه
پیش در کنار سسری اسباب خرد بکنج خمول و طبیعت بر
قرارگاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت دل شکوای نفس
به نذر

پرتک برده کین و جان کرای بد کوهر لیل فرومایه سراری
 طبع خرب زبانی و برخی خاموشی نکو بهید کلاه یکوکاری فروخته
 در لباس تنمویی ریخته نهند بیشتر از قریب خوردگی بگراندوزی
 بکار یکدیگر بر نود از دهن تا بدید بکار جان و لعلن جبر سدر سینه افشانند
 دله ادمای غشوه این صیاف و انار بای تممتن بال لکجی ثمار و
 شعبه نگی و نمون سازی کار شناسان زمان اندوز که انداز و
 تواند گرفت مهین ایشان است فطرت است که بگردانی
 مهران دوست کشد دشمن نواز زبانی بید است در اقبال این
 موجه سمائی سر اسرار کمالی خر سندی و عقلت امودت و مانی
 است در ادب این بکنند نمناخ و فروشن یا مال اندوه و است
 فروغم نباشد از بخت او سلا فرومیدگان فرزندک افروز
 در روزگشتن شناسای ابدان لعبت باز روز اول خوانند
 آن نیامایه دانشی که نشد آمد این فروت کینه شسته عمر
 و الصاف طیرت زودت دی و اندوه است نه از بسبیری لذت
 این نمودار زین بود و حاصل طایر و نفس از روی او زمین

آرام و نه از یکی این نیست هست نما معده و مایه او پرو
پای خود است لکن این سلا در محقق بشری این
بو قلمون معرجه گذارشی دهند سوم آن کم بین فرمانیه که
بایست که همیشه در کرداری خواهستهای اینجائی که در
رنگد زنده باد فنا افتاده از شاه طاهر رشتی بر کناره
و در چاره سکلی ناملام زو کار تند ویرامود دست بدلمان مگر
و حیدر میرند و بدستان سرائی خود لایب حل رسکاری میر
اوسل بزرگان در اشارت خویش نند لکن میرنگ بر لخته
گویند چهارم لکن غوغه بخت خوردین رله در فرام آوردن
کامها و دوری حوادث ساده گرین بکار است براف
تو سرایان بقیه کوار و غیر عرجه آرای این پوفا ایما
و بر صد نشینان محفل الضاف پید است که حال جوابی
ارامیدگی در سرش کاهر خوی گزیدهای او چنین بوم
چگونه نیز اگر در غایتش این گفتار کی از گرویده بستان
و گوناگون زبانان نویسنده کاربان رفته فراماید و قلم

کمال

کرایه را در اولین منزل پای تکاپوی فرستاده که در آنجا از
 داستان مرغی که بر کرد و در جاده گزینی خود پای همت پیش
 حدیث خویش که گویم را آغاز روم حیدران
 نتوان آمدن باز بدو برزگولار گوشه از خواهر سندی داد
 و از آن خوب گاه دینی بر کناره میز نیست و با من نظر طاعت
 افزون تر از برادران کردی و سر روی دانش و کردار از
 سر افراشته نمایان گریان دامن الوده سلا ندادی و
 بصفتی باطل و لطافت ظاهر و زبان فصیح و بیان ش
 در ارادای تحقیق تیاق داری نمودی

زابتدای مایک و با یک بناییدم جو طفل زانکس مایک قوسم
 با هم بابای و جنانکه علم کس نقاب جمال معنوی داشت
 از هر گیتی نورین سلا میزدان مظهر و الهیست مرا و ز رخ
 سالی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچ گونه
 خاطر فرو نیامدی اما آنکه بهتری این را بهر منزل طلبان
 محال همه شطاق فطرت بود و خطای شرک پادیه

سرور کرم که مردان مرد را از پای در آورد بصورت کعبه طهر
چاکر حسن سال می افزود و شعوری مالمه نفرت دلگرا کرد
می یافت در میان زمان کویر شش نه آشتی کرم تری تروا
و ابرو آخته بدم سازی لاله جنون نشاطی سپرد و بحال
فروشدن دم اسایش بر میگرفت کشتش و روی فاقه
حقیقت شفته نه سرودل لبای بند و اشکاه رسمی گردانید
دور پرنده ساکی که همکنان ملاکران خواب غفلت دارد و حرم
بنیای حکمت و فرائض فرار و اجندین کرده بپوشد آمد
ارج شناسای رغونت افزود و شش اکی شورش افزای
با چنین رنمای تو مندی و دید بانی بر دادم رشتن نفس اماره
افزونی بطرای کوناگون جبهه غمای هنگامه غم غماید
بمیامین خشمه نظرواله بسیاری اسرار شرافت
خفایای صوفیه و بدایع شناخته های مشایخ زنده و حیات
هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ خونت افزای آن
نیرنگ رنق مین روی در مین نهند بر همان این

و اینست

خوش تن های و خوه پستی افزوی تا از جهانیان بپوشد پیش
 کیخته داشته و از ناروائی و کاکه دینی با جو سه هیچ و
 گریان دیر گزنی و اندیشه غمت گرای بپوشش تازه
 و نمونی گشته سر سبکی چون نبود که از فرمان خرد سرتابید
 نیل را به پادشاه سفتگی بیروت شد که راه خدایان مجازی
 سپرد و در شیب انا و اندوه و شادی بادل تران و خاطر
 از ملامتی برد و خل ازادی لختی با بایشی و در او رود
 از است نظر آتم در خرم و کم باستی که در رضا و خود را شتم
 با کمال دل گرفتگی از مدینه پیاپی بوسی بند بایگی
 نگارخانه سیمای آشوب دیون ابدی از نیرنگی کشش
 باطنی در شکفت راز افتادی بارضا مندی بر نور آیین بدو
 بر آکنده خواشانه پس نزدیک و باز آمدن شوریده از آن
 سکا شهای با همه آتش سحر و نور و نفیس و نفس فرمان
 پذیرای آن بیکتای ملک آیه در افزونی و زمان زبان گشتم
 گوناگون سلا بروی دیگر بختی نه که بادوست در او بر من

صبری نه که از میان بگزینم من دستي نه که با قضا در آوینم من
یابی نه که از میان بگزینم من تا آنکه آسمان و محفل هما یو بشاید
دانشان مرا بر خواند و ستار بخت پیداری از رافق اقبال بگذرد
چاوشان دولت نی در رسیدند و فرمان طلبت کو به سلطه
انداخت از نیرنگی نفس ابوالبدیع نقش بیدار بر رویه
از پیش طاق ضمیر سترده شوی بهیچ بخرد چهره دشتی نخواهد
که سر و پا بر بند دست دیوانی در غم و دیوار بند کمینش
در اتم شکسته سلام کس ازادی پیش کسردان روحانی طلب
چند بادشاه زور کار و لاف و سلا را ریزد برستان میدارست
و از سر نوشت چهره کشان تقدیر قدیری آگهی داشت چار بگری
روی او در بدست آموزی قلع و درج کمر بر کشد به طرازی و
جا و نفسی با نهامی طرفیت بدستان دولت شتابت بود
استان او رنگ کشین و رنگ آرای ناصینه ختمندی جلال
نی داد و در حص اندوزی دامن آبی بهمت شود و در فراضای
ازستان قدم جفت و جوی فرساید پیشتر از آنکه شمسار

استظاراید

انتظار آید و آبرو بر دربار بخت کرده و نیامیابی سفرش این
 و آن منت پذیرد فلان و بهمان الطاف شاه بنده مرا
 در گرفت و از نشیب کاه کمنا می بر سر زین بند ما کی برادر و گویای
 و گیمای نظرها و بد صورت و معنی اهلست سلا و غوغا و گشت
 و سلا و غوغا و بد صورت و معنی اهلست سلا و غوغا و گشت
 سترک بر شکی چاره نخواست و نسبت کرد و لختی ز پای است از
 بیروی اله با عالمیان نطع بکجبتی و یکسان استی کسوف
 در کاین خویش منافقانه نشست بسا عیوب ای همه
 افروخت و توانا می سترون بر خیز بدست او فتاد و دور
 رختیر و شمع بد و بیداری بر خواست و اختلاف کرد و کرد
 مردم دل سلا از آن مشغل شگرت باز نتوانست و در
 نه نگاه باطن کرد و فتوی بنام است انکسبت جندی و در
 محفل کثرت خدا به کامه دانای گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد
 و تشخیص دلائل سلا و روز بازار رخ از ناشناسی مراتب
 حکمت و معنی علمی و جمیع سخن بر این روزگار سلا به

تدویر پیشی و چرب زبانی و ریایه الکی جای داشتند کار و کار
گاه خاموشی زبان و جنبش بر دو گوش چشم حیدر انداخته
و گاه بتعمیم کوی او هرزه رای با سخن می آید آتش از آتش
تعمیدات آسمانی جهان کار بند شدی که آن طایفه کوری
در اتم تنگ تیر دست از آن بار داشته بیافه گذاری می آید
معتولات سلاخی افدیس شمر و مرغی ساده لوحان بر
تراز سلاسله زدن و از باوری آن ناشناسی بنجر و خیره
سر بر آوردند بستیاری روش ستار یک کت و پیشانی از آن
پایه والا فروتر شده در برابر منقول قیقه سنج و نکته برای
آمده آئین سخن کردن در قرارداد های برشیا و انداخته های
نازده ناخن زدن گرفت گفت و کوی ملت و مذنب
در از شد بار پیش اشتباهات سلامکامن معتقدات بند
بکیلی نوری نشد حیدری برین تکیس عشرت بدی
میکردند کنش نهان و دیرین گستان دامن اختلاط
بر چند دور شهر تان خود کرد آموذ غنبت گشت

ازینا کین

از یک میان شهری تنهاتر از آنکه در میان
گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط بر کشیدی و پیچ
چرب سخی داشته در نیایش از بزمی افزونی و گاه از کوچه
امکان و تنگ محصله با خود سرائیدی که این همه بوی عجیبی است
باجهانیان بسیار نیک اندیش و خیر سگای گسترده دارد
با خود حرفه ان نقش شد در می اندازند عالمیان در میان
دشمنی چرا نشسته اند از مایه آسمانی و روشن ستارگان
از کار و نواهی حق بروی سوزنده های آسمان و بیگانه و باغ
دور و نزدیک و آنرا بشنید که هر آن کوتاه بوی تفرقه و جمعیت آید
ضمیر سید الخیر از باز آمدن دی حقیقت تازه چهره نشاط افزونی
بصدف نام خندم جوهر آید کند کارخانان بود و فتح
و ظفر خندیل چه به هر دال خندی برین بگذشت دقایق
گشودند چهره اعتبار را افزونی دیگر دیدار کردند کانین
فروخته ماندند تیاره فرو فرشتد و از تنگ تنگی و ناتوانی
به یکبار از فروزان برخاسته خزان جاوید و خشد

این دوسه بدنام کن محمدش می شکنند همه خیر محمدش
فریاضبت چهره کرده شد شکم از شکم افزون شد
از اینجا که حکمت درست بود و عقیدت مادر از حیل اندوزان
تا فرجام زبان زده چهار سوی صورت و معنی کشند و بر حقیقت
حال که پذیرفته دروغی شرمند که فرو شدند از روز که با نشان
نشیب و فرار عالم صحبت این طایفه بیخواب است که نفرت
می سپردند اکنون که کرده غمخیزه خرد بد بگوی حیران از دیده
از روی خدمت در سر دارند و او را بار بار شکاف
درین تیر که در جنت نیز تعادت بد خستید و از دم کبرای
کینهان خدیو به نرسگاه صلاح کل در آمده نفس شوییده در
صفوت جای از کشش شمس است و درین ترانه حقیقت و حق
ناتاب گرفت اگر بهانیان ترانگوید و غول دشمنی میکوشند
باندازه دانش که عبادت می سپردند تو چرا امید میزوش
و اگر نیک دانسته ان بنجار پیش میکشند با نمانا پیما کردند
از بخار کارمند رنجیده می از نقصان و کوتاهی امکان از سر لای

خاطر از فرخنده خورشید و چو شمشیر از زور و رسته سر
 بر روی جبهه ی که دشمن نارسای دریافتی به بیهوشی سودم
 و دل از یاد افراجه گون و دایره دست این چایکوس و زبان
 که بعد از خوابی نغمه ستادی و مردن با هم رنگ درون ساجه
 از کشت و دوری باز رستی کاش خیر اندیشی به در حق و حلال
 داری ناپدید رستی هر که راه مدانه ندانند دوست طفل مشر
 حقیقت بدان منم بداندی تا نقد از دوستی رنج نبرد حتی
 آتش بد دوست خویش در دامن خویش فرخنده دم
 به نام از دشمن خویش کشت و شمشیر حقیقت منم دشمن خویش
 ای دای من دوست من و دامن خویش در حال ستایش
 کشندگان و بدگویان خویش از دامن منزل گذشته به سیوم
 که راه میکنند را مید که دیگر باز نگردد و بقاء دوزی بخت بدیدار
 به نزهتگاه چهارم شرف اختصاص باید و دوم آسایش بر کرد
 و از انبار کمری ایزدیه به مال یکم خود بیشتر با بخت تین
 کرده دوستی دارد و ایشان برخلاف منم گرایند طایفه مور

در ظهور این دوروش بشای و اندوه بیلا اینده شاکری در
نشاط نمود گردانند و نگواشت از روی سلاطین و هندی
تا بید یافتگان سماوی سلاطین کی ابداع در نظر ایدان هر دو
یک ان انباشته پذیرای و کرکومی شوند و بپیش از نفس
بوقلمون شکلی در میان از دو جهان و انما که ناسرا کوی
تو که به حق می سپری ما خشنودی ایزدی با خود دار و با حار
فریب خورده بکین تباہ سریان بر خیزد از شاه راه عا
بر کناره افتد و چمن زان نویسه روزگار خویش کند پدید آید
که باب باطل اند و زلال به کار تراوریشی ندارد اما لغت
ارای لکن خسته ستای خویش است و در تبه والا است عید
کوی سلاکه سرمایه رعونت انتظام میدهد باین دشمنان پیش
و نگواهد غیب نای سلا بدوستی بر دارد و بگویم بدین طرز که
بر فراز مقصود جای گیرد و از گردن دشمن دانی خاکی سنگاری
یابد بدست یاری فطرت و بای افشای دل بکمر زانی از ازا
نفرت باز آمده با خود در آویخت و جنگ است در میان آورد

کار از آنست

کار از گرفت دست و گریبان خودم چون کنم سرز
 گریبان که بیرون کنم چاک زخم پرده شایان خویش بوی که
 زخم دست بدامان خویش و هموار لطمه نکوشتن بر خویش
 میزند و بسته بانی بفرین خود مرا آید هرگاه یکتای شاه وجود
 باستانیان به بیروی شودی دریافتند اند تر از سعادت
 منته و بیدار بختی محراب دلیل روشن چگونه و جبر استکدلی
 از که گزینسته کنج خمول منقطع بی و گرامانده کجا دست خواهر پیش
 گرفته از این که نصیب نداری مانع شناسای فروغ کردار و گشت
 از نیک اختر و تنومندی دل حق بی روی و فراح حوصلگی گرام
 زموده اند که در بارگاه معامله آرای و فیض مصوبات دوست
 و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی
 و رضامندی جمیع اهل غریب غبار نتواند گرفت تا باید بیکران
 چه رسد به ملک تنهایی شتافتن و از گنهای صبی اندوز
 لیکن چه گوید و چه نویسد و لم دامن و راستین بدلا
 بود افسر زلف غدر گرفته ز آینه شش عالم و اهل عالم

همان نفرت طبع عتقا گرفته محققیت کارانت که تپاوی
ادنی بودمند نماید تا نگاشته پیش طاق سر نوشت به
کردن اشخ و افلاک بر جبهه رفته به نیر کی امیزه اجرام
علوی و اجسام سفلی علایق توان اندیشید تیر اندازی
آسمان سراسر توان دوخت زان سوی
چو نشت کشت و خدنگ جرح خود ملا هرزه از به نوس افروم
اکنون با نفس فتنه هزار معرکه مصارعت آفرشته دارد
و هو احوالمان بیکدیگر بای حمایت افشرد و اند زبان شعبده
بازی تازه بکار می رود و دوافت و خیر شکر و جبر و عت
می افروزد نمیداند که انجام کاره خواهد بود و آیت در کدام
روی نیاید و این به تن ایراد نشا که جاوید پیوندی و
دهوشاد خواب و الیس بکدام افانه قرار گیرد و خونی
که بر اثر که گوناگون سرور عالم در محنت که اول نیاید جای
کشاده پیشانی که بفرای آیت طالعک ری جهانیان
برودش نیست بر کرد و ان تیر زو و شیا خرم از کج

بسم الله الرحمن الرحیم

بیم دستا نیاید و تپش کاه بستی و نر هتاک دانی و نر
پای بندش وی و نم بنحو هر خط مشهور اقامت بمنزل
و نهو جای ارم نکرده از در دیگر خواهند

فرز قلمسور و در کار خوشم با صحن آویرش در وی حکم
ارادت ملتزم نگارنش کرامی نام است و محصلان بر
عقیدت بکار دیگر میگرداند چرا اینها و حکومت شکفت نمایند
از بر ستاری یکتای ملک آبی ز صاف و بینی در میران
اهمیت و نرانی ندارد و رنگ آمیزی عالم صورت در نگاه
پیش قدمی نه ناکر بسیار موهبت کبری فلک سری
کرده جویش محبت میزند و دل لایخی بکد ارشاد و گستان
صفت جلای تازوی بخشند و انگه بر شمنند از آب پیروین
ی بیاید و یاد مدام مگویم همان هست که بر شوخ طبع و تعجب
نارفته از درون بر ملائید از در و آنچه گوشش زانین بر شاند
و چشم عادیان در یکدیگر و گونه نازد

از یکدیگر آنچه از اندیشه جانست یا جویم خیران بمانی اندازی با فرم

ابوالفضل بن مبارک ضیاء دانش شیره نذر زعفران بهمانی
و گفتا خاموشی چرا سر آید حال خویش مبارک که ظهوری
ر آری در خلوت کاوه دل ملک بیکانه میدید چشمش
از صفوت کند و باطن متراوشن میکند سراب را جامه داغون
اینک کد ام بهوشیار است بر همان نطق بندگی پای بهمت
افشوده نیایش ایزدی در ستایش و شکر جای ارد
و رازگوی تقدس بدستان سرائی تعلق بر کداری پیام
صفت دل از هزاره کرای باز آورده عریض است نمودنی
واده نیروی کار افروز و گوهر نظارت با فروغ دیگر بخش
بدر المنته کتابه که از مشاطق سر نوشت منزه کار بر خواند
و رهای لاری منته شروانه الت که مرالیه فرات
دولت ابدی انحصار یافته سوانح کار بدایع طراز
دارد از حسن طالع این کوکب افق معارف و اضراب
ایچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم می پذیرد و در روز
بسمع بهای و نغمه میرسد و دست او بر آویس و نوازش

کتابها

کوناکنه میگوید و سعادت مندینده که خدمت او پسند شاه
اوشد و نشان قبولی از درگاه یابد

بخدمت این دوستان بخت بطرز فرستاده کردم درست
درین دم که دوران بخت بود سخن از من و بهمت از او
کرم بهمت امیدواری دهد فلک فرصت بختیاری و
باین بخت فلک درون خرام بیابان سرمه ای بکرمی کلام
بنام ایروانی فکر نیرو که دادی سخن به سر الحام نو
قدمم از خمش آرام یافت بود دوم دفتر اتمام یافت
از آنجا که فطرت یاور و ارادت دیرت و بخت یار و سعادت
مساعدت بود به نیروی چند شیار دلی برجی سواد و قرن
دولت جاوید طراز نکاشت نه آمد و بدست یاری روشنای ابد
بهمت قدری سنگ دوش گشت جوش نهیمه نین
بنام هر بست مرا نیمه عالم اندیدست و کر نیمه لاکر بود
رو کار جهان کرم از طبع انور کار که خوابیدگان را برآرد
ز خواب برقص آورد ما بسیار ادراک لب خوش بهای شفته

فطرت بدامن امیر رحمت تا قطره از دریای الهی تراوش نمود
جهنما را می دل خوش ز دنا سخن بدین منظره او را گوهر
آینه بود که پذیرش دلهای بلند نامی بخشید و مرا میران جاود کرد
من از جانش برون دادم بیرون و از خدایش
جای در جهانها و دهر باز وقت آنست که خدین نیاز از
سجده نیایش بنماید و ما صیه سپاس از غنیمت حضرت
بزرگوار و بیاورن بکارش همان نامه بسجده کاه خدای
برقانه طرازی نفس جوهر کامه ندهند و سودریان بیا
سعادت بحیله اندوزی آن شاه زن از دست فروزنمانند
و همراه بر دار که کار فرمای ابداع دیروز و این دو دله هر
مشغله پذیرفته زمان زمان عمرت را دل و فطرت
نیر و دامت لقاوان می پالاید و من که حج زبان هند نزل
همه مد از ابر خوانند و فراز حقیقت بر خور و دیده
نکته برای جای میدهند نفس نفس سموات معانی را در کشود
بر همه رهای شناسای می نشاند و از حصیض خیالات تقیدی

آوردند

برون کشیده بروا بکاه اطلاع می برد چگونه بر تواند داشت
 که نیز یک ارتقا میرا سبانی میرا من دل فر گرفته و طاعت بلا
 کردان و قلم معرجه شتای بر شیطا ق پیش او خسته خوان
 که در کشف عاطفت دانی رموز الفی و لافاتی نذر کردار
 درآمد و از نگو هیده آ میرش و لغزبستان این زمین
 ب طاهر کنان شرف و کام شباب نارسیده بر عود مض
 علوم حمیره دست یافت و صبحگاه جولای در نورستان
 نظر که همان خدیو به پاییه اعتبار و الاب را بلند گرفت شانه
 بارگاه علم او را کشین صدف اقم بریان ظفر
 ابوالمظفر یکتای زمانه شاه اکبر مایه جمال این جهاندار
 انبوت کردند را نکند در هرگاه در خود سالی که آتش بکاه
 بخود دیت و در یغان برای که با نغز دریا فطرمان نارسا
 کوهر و افورشش دانش که هوشن زبای کمترین شورش او
 و افراشش نمزلت و افروزی ثروت که از مول کاران
 زرف نگاه به بدست بر دبه نموندی دل و دم آسین

بر گرفت و خشک رود اندیش به با نیازی خردش ادب
کرد ایند دل کجای نشد و در هر زمان گریبان بشری دست
بازی نیارک شد بل روز بروز شگرف نمایش و مسترک
صفای حیره خاطر افروخت و سعادت های صوری و معنوی
جاوید آورد

بنودی کرم رود در بازی پیر
جوانی بر آوردی از من نفیر و دولت من تحت ارجست
مراد ادینوند یاکان درست امروز که پای خواستش
نیش کشد که روزگار مقدر طنطنه پیرانه سری در کاخ
استخوانی سر بهنگان آتشج بچوله نرین چگونه آن نیز
سرای غبار الویرا کنده که خواهد رخ و چه سان غلام فطر
کرد امواد فتر و گشتت دل از من بر سر نذر اندر که از او
بازاری و کانی قدر شناسی آنک تعلق از مکامن ضمیر بری
خاست در شب آبا و یارای فروشد اکنون که از غوغای
پایه دانی جوشش تجر و میزند چسب را بدیده او را که خواهد شد
خاصه درین هنگام که زبان زمان نفس مرآت این جهانی فرستاده

دلم

و آنک سفر داس و ملک است سرالبتان علوی در پیش
 نفس خود آسای عربد جوی رسد که ده خدا این دیو لاج مختر
 به یار او کدام نبرد که بدست بر دشمنی بر خیزد تا بفروزش
 به رسد نقدی که مرا تیش است بسی آنجا رسد
 هیچ کرای نفی که هر دو جهان جسم من این حکم هرگز
 بنقد من دست کیس لور مبارک تر که از بخت خدا داد
 و سعادت حاتم حضرت پیرو و حسن زار معنی نشانی
 کزین میرانی مکرمت شده چرا پیوسته خوشی و کدای میرانی
 مردان زن اسن کنیز مردان مرد که تبارک فطره منال
 خطا که این دیو ساز شیر ربای آسمان شکوه طوطی کرده اند
 بیاوردی سلاک نوبه ان منتر شناس و همرا با دیه گردان این
 راه بیم افزا از قریب بوقلمون نینک رخوشیتن ستادم
 آتش من بر خورده اند تو چگونه بدین دشمن روزگاری و تپیدی
 از میدان کام نسج می زنی پیش قدمان در یاد دل و
 لب زیران پیمان استعدا دسترگ در انداز نامهای

خوش جهان و انموده که اگر آدمی زاد هزار سال با غنیمت افزوی
و بهمت افزای در مبارزت این دانا دشمن همت نای خاکی
فیروزی داشته بهتر دیگر روز باید که از عریده نای و فتنه اندوزی
پرواز عقل ربای در اندیشه درار بود ان کویای جویش نیکوی
سرایید دارم که نفس مه کرد گفتیم که ریاست
و بهمتش به کرد هر چند بکبد لاغزش کرد انم از رنگ
سخت فضل فربه کرد و دیروز نصیحت می بایستی می
پیر کردن سلام پیشانی سوشنا ساند اند توان در هم
و یا پوسته نای شایر جلای در پی گزندانی که در استخوان
شورش این ندی به نیکی فروشی خوبی برشی گرای جوفه
اندازد وجه مایه اسب رساند اش حادوت بلند کاغذ
بس خانه دل یاد گیر کارگاه مینان با دو همار موه صندک
انداز عتوه مرغان سیه کلیم در کار عذیب این به جایی
عکس نکیان در بر لیکن چه کنم پیش آورم که دل از گفتن
کاغذ سیاه کردن بس گرفته و اراماتهای پیش و حال

افزوی

افسردگی روی داده از تار و پود و بود لباس عنصری و از زر و نیک
 کاخ استخوانی خاطر همان فرسود حیران الحمن افرینش سیری
 کرایند تا بخوانشش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه کم
 این روز که خاست با که بتوانم گفت این واقعه است با که نتوانم گفت
 این دم که مرست با که بتوانم زد وین غم که مرست با که نتوانم گفت
 و ازین تعلیدی که با کیش بر همین و کبر و مرست و سایر مرز و کرا
 بادیه اختلاف انبازی دارد نرنگاه غیر غبار الو و دوازدهم
 سر در کم که هر که کی کخی تجیل نادرست با خوه انکار و بس سیری
 دست داده دریا کشان عمامه دوستی بسر زبان
 سیری چنل میان نه بار ارم از روست نمیدانند که صبرانه
 بر ساز و صفت نه بر کرد و خاطر مقدس سرو و بادشاهی
 چه میخوانند و سر نوشت امری بر چه رفته دلم منی دانستم
 کرایم زمانی دید خواهم کام نام کام کنونم چه چند چشم که بار
 چه خواهم دید بسم الله در بار جای الت که از صفائی باطن
 خوشی آرای سر برزند و سر ایسی بر ایای دل خود گیرد

فرا خدای جمیع عقل تنگنای تاریک جسمه میم دوریا و ز رفطرت
غریب خشک و در ضیال درو حق جوی دیده شنای پیرده نشین
و حقیقت شناسان آگاه دل طلیحان پنهانی بر دوش هر کس
باندازه غم و کویایه حاد و نبات و حیوان در مانند و فر گرفته
بمانند مقصد حقیقی انگاشت نسیم کامی بستان کاه کوناگون
روشنما بر نذر دمانا سگاه جویای و دیو لاج جانکد ارشاد
کجا گذارده شود از مرز آشوبگاه نادانی نزدیک است که صحرای
ملک تجرد بسته آیند تا بکار شناسان بهر ندر رسد

در بند کوشای می باید بود کمره شن رهنمای می باید بود
یک خط هزار سال می باید بود یکجای هزار جای می باید بود
نا سوره جان سلا دارد کیا سال عشق و شیر شک روحانی در جا
بلیقا و جالبان این نر نیامان دل بکدام نیروی خاطر شرح
در و بیدر دمان نماید و کیم مایه توانای سوک روزگار رحم دارد
در ایام فروختن نادانی و خریدن دانای که تحصیل علوم
ماحق شنایست دست و گریبان و امید رخ درشت که بزودی

در مقصود

در مقصود گشوده کرد و بصفت که حقیقت نماید هر چند قدم
۲۷۱
میستند و بدی خواست که بشام رسد و چون بر علوم عقلی
و نقلی چیره و پیوسته است و نامهای کرده ایشان نظر الهی
در ایندیش گرفت تا امید نول شربت و ناکامی سخت غمهای
کونا که اندر خاصه در به کام و اکوبه و فروخت انداخته
ای که اندیش مند دانش و پیش مردم را درین مرحله قدری
استواری و بابر جای بدست می افتد و ترکیبهای شبه
و شکوک الهی در پیستی نهند مرا پیش حضرت و قوه و
روی آورد و بولعجب اندیشی سر پایی خاطر فرو گرفت و در
مرا در اندیشه دل گشت و از کونا کونین قرار داد و شکفت
زاد افتاد دل پلانه زادم نه خواست لب
جانرا نه زمین نه آسمان طلب یازده که با و کند زانم
بر لب یازده که تن زخم زین کار عجب هر چند که این
که شکان در نوشت و باد انشومان روزگار از گوی به چاره
ملکی در میان نهاد و سرش باطن بر افروز و دلش درونی

افزایش گرفت نه در پوره کرای را نصبت کیش اندیش
بودمند اند نه اندر روی دالش بیشتر حکمت پزوده کار
براست در هر بارگاه خلق پرستی زنیایش از روی نام
نهاده نگاه جوینی کرم دارند و خولیتن آرای سلاحت
پزوده نهشته بر تیر اسایش غنوده اندیش است اینده
روی انگاشته قیای وارزون در پوشیده و شراب
چشمه زندگانی نهشته امید صا وید زندیک در سر
ترسم نری بکعبه ای اعرانی کین را که تو میروی تیرکت
اگر در پس کوههای نهشتال حمل جدی از غیور و بردا
به پیکار نفس پای همت افشوده اند لیکن از انبوهی
رنجهای تنی در تنی بکشت کش طلسم صلیه اند و زور مانده
و کروی بود کان حس را از تقدس بهمانا میروی پزوش
بدارند و راه چاره بخت نمی گیرند و در نگاه شاهد قدسی
چالش نمایند و بان نگاه بستی و نرتهجای کشود که خرسندی
اند و نند ازین کرده بلا تصنیع نیز کار فرود بسته برنگشود و زجر

دل سعادای بدست نیامد را خدیو خسران را کدای گویند
 چه داند و نبض غم سلاطین شادی کجا شناسد
 تاجان دارم بخوف فلک نمی آویم و ز در وصال او سخن نمی گویم
 آن چهر که کس شناخت آن می طلیم و آن چهر که کم نکرده ایم محویم
 کور را و زاده را از دیدگاه شناسای چه چهره و آینه گوشت فطری
 از نیرنگی او چه آگهی و چه حقیقت طرازی حکیم بر زوایا نیر ابد
 مستحق در او ایام کلید و دمنه آورده نشانی از زیر آئینده گنج
 دریافت و قدری مایه داری غم بر گرفت ای که لایحه جگر سوخته
 خون دل بالا میسر آید یک حرف شنای غلط نام کیست گفت
 هر چند جواب شن بهر آفت نه ختم چگونه بر زبان آرد و در دل
 و بدلیک کارگاه دور رسیدن نیکو شناسد که یآوری او از آن
 کوه نیست که نام زده سلا از آینه شن شنون کرین روی دیدار
 در می غم افزای داند و افزونست نه بیمار پرستی و تیار داری
 در آن اسقام که از خلوت کده پیر بر زوایا سر برون نکرده و فطر
 بهوسن بجای سلا در سر میکشدنت که این نه نام و نه شعار علاج

از انست که حکمت پرومان ترف نگاه به سرتکی تو روی
دل ناورد اندو شرف نسیان سحر پروان نظر جابر کنی
نیفتاد و خبر از روستا که خود بشهر شهبان دانای بو
و بخود رستان گیرمان خدیو بستان بجای روشنی بد
داروی عطوفت او ز کنگ سبزه میدان ساربان صبح
گرامت فرمود دل نکت سبزه و دریاب عطا کرده همه کنش
روشن مراتب سخن وری داد از فروغ انصاف برزم
همایون و گرم بازاری متاع سخن سر همه دانش اندوزان
روزگار بجزه دستی بر آمد لیکر جویندگان کنش معنی
جه طرف بر بند و تقید و در دمان جگر تفتت نسیم باورن
چشمه نایه اود کی رساند جز آنکه بدر و عشق می یویم من
در دم و در عشق می یویم من کو سوخته که جان آدمی سوزد
تا بگو که بر اند که میگویم من در هر شهری و صحرای دور
هر خانقاهی و تشکده که کرده مردم تجیل در بیت حسدی
کریده بدیکران زبان میغاره کشوده دارند نه دلیل از معا

با الشانه

باز شناسند و تحقیق از تعلیدی جدا گردانند و خود را در پیور رزیت
 دانسته و گفت و گوی و ملاجرت و جوی یکبار که مسدود دارند
 ازین شکوفایی گاه یکباری خویش را بن کثودی و خویش تن را
 هزار گونه ملامت آردی و زمانی بر هر زده سکالی مردم خوش نصرت
 روی و تیر و در طعن و کونا کونا ساختی همچو ان با چنین انقیته حالی
 در کنج و لشتکی کتیش کار می طلبید و از سایه خود بیمی
 داشت اینی شکر کم کش فرو میکرد صد و افروز
 و بس فرو میکرد بنکر که به صحرای طبله انکورا در هر دو جهان
 نقش فرو میکرد بر ساحل امیدت سیه راه اقطار میبرد
 و عرصه نظر گاه فزاح تر میکردانند ما گاه روشن رخ که تند باد
 میدانش نه تنها خانه بر انداز شناسند کان کتاب قلمی
 حقیقت سراسر است هر کوه و باران و رهی پای انکا بوی کشاده
 در انباشتن ملک سعادت کوشش دارند بدو وع کوی
 و فریب و نه و نا توان بینی و بی حقیقت شادمانی نمایند و هر چه
 بخلائی تا ماکو فروخته عشرت ازادی میزنند و حساب

زندگانی بخود از زینگاه خاطر سپرده دارد کثرت و زان را بشیر
اندیش است که سرانجام سرکشی چگونه صورت بند و تا از
خارج گذاری که وجه پاسبانی چهار کوه بر نی به است دست
باز کشند که در سنگ زان به چرخ که سرمایه زندگانی کونا کون
جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سازندگان
تکاپوی میروند و باران کانی زیان عالمی برای سود خود می
ازان غافل که به نیروی جهان کردی فیض ایزدی مایه
شمول می یابد و یاوری برادران روزگار چهره نشانی
افروزد و سیاهی مال حبس را بهای جان عزیزان بکارد
و نداند که عریقت جان نثار یا نیروی افزای کار کیا و چند
سوزی از آتش جهالت اما در افزایش خدمت فرود
ستان و باز داشتن حقوق سرگرم و از خود بینی و سخت
ارای اعتبار داده را چشم تقارن نگریند روزنای
نه بیند و نوکران با کادی در گرفتن و افروزدن ماهواره
بی سرو بایه بی از می تنگدستی پیش فراموش کرده

تجوایزهای کونکون در کش و پستان و پستانیان
 از ششون حقلنداری تلخ زود دیدن نقوش سهوی و خطا
 از گران باری افضال روزگار آن بیک و شش کردیده
 بدشمنی ترا بید و ترا زوی شناسای از دست داده بهره کو
 و مافه در لوی کام فراخ بر دارند پیران و کوانان لوی آورد
 سالی نیکدشته بر یک امیزی نقوش مد نشاط کا در امین بند
 از اند زرنای طبیعت کرد در تکلنای اندودن کالیون کردند
 خبر دگر نیان حرامس به نیکویش وینی که در معنی ناسزا کوی
 موالید سه مانده باشد دست نوزشش بر سر دوشش بست
 و شناسد که گوشه نشینی سکمانی است گزند نفس دانی
 دارند را از رون جاندار باز دارند و دم سازان بهر نانی
 همگی بخیل که بدیهای زمانه نواخته را به نیکوی توجیه نمایند و
 محاسن روزگار بچیده را لباس ناشائستگی در پوشانند
 و هر که دیده بومسوده خاکها و کهن عمارتها بترک جویند و بدان
 رسد که جهان از روع درون از اسکان اعتبار گیرد

جوهر عقل را درین آشوب کاه بخار الوه و فکلی شرب در گرفت
و او را زه شکر فجنونی تازه پریشانی آورد کرم زنجی
که در جاندارم دیوانه میخوم ز دیوانگی است نه میروی
سازش نه روی کرم زو نه دل بودن و نه پای کنار شدن
بیدست و پای بادیه بهای در سرداشت در کرد خویش
سرگردان کاه افسانه خود را نیز یکی خواب می شمرد و زمانه
رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند

من آن مرغم مجوس باور کلم که چون غصه نشینی زنده بودم
برارم سری از شکاف قفس صغری زخم یازد و دم نفس
نزدیک بود درین سنگ لاف حیرت و خار را از غیب بزم
رخت هستی موهوم در باز و و با هزاران بار کلم بدان
نزدیکگاه قدس شتابد شهر یار و الا نکاه بکار شناسی
و دیده وزی خویش مرا بر گرفت دیدرمان من و شمار
دو اہمست بر کمانت از شکر فکالی ان میخی نفس
بی تابی دل فروشت و بینش فروغ دل و بکر بید آمد

الحمد لله

چشم و گوش پر تو نص بر افروخت نور بریزی تابش تازه آورد
 ما جمیع است موه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاد
 و در کنار یک کوی نامر امیر لری چنانکه گوشتش جادو بنا
 و جانور در سربای دل سلطه ندارد چو این مشت تهمت بود
 اختیار آویخته زبان سیخاره دلار و آری دیده بر منگی است
 کشته صفت کند باطن بملاست بر میالای وار حسن زور افروز
 نان نان سروری برگرفته دامن فطرت را چون و چرا حکن
 ای کاست اگر تو استداری خویشی تنگی ز هوا بر سر
 کاری خویشی هر چند که پیشتر بی آموزی این می کشم که بر فزای
 خویشی در پس یک سیحان ظاهر کجا جز غالب طراز هستی کرد
 و بعد از حقیقت شناسان دور پس شمر نموده محال بهر ملای دل
 کوکلان رسم و با فیه کداری چشم به کمال عاوت شفته مشغور
 میگردی میز را از آسمانی شد و از عزم و شوی روزگار کنایه زبان
 و دل خوشی در سایر روزهای بر ملا انداختن پیروی و دیوانگی حال
 بهمکنان باز نمودن غازی و شطرنجی به بیچاره جاسان سخت ملی

و جلادی بنفرین کرائیدن هزاره کوئی و با فیه درای خوارستن از داردار
نی بهمال آموختن و بیاودادن از غیر طلبیدن کار نشختن و باروی
برجایتن مسلک صبر کردن سلاح سوری و تبر و آراش کشیدن بر برای
و جودهای خاموشی و جوی و ناموس هستی از رستن
سبکری و بدستی اندوه خوردن جهانی و شکوه فروشی و بدستی
پس طلوع بارش شدن کم کردی که برار شد فتنی نیاونی ایلی چون
وامانید کرمایه راه تنی دست و احسن منزل نالو ماسی
تاکی باشی نیروین پیچش خاموشی جوی در سخن پیچش
تاکی کوئی که بر خیزد هم کردن و پیچ نه پیچ میکنم پیچ مثل
نوبدائی از فراضای سرگردانی بکوشه جمعیت از سرگردانی
از تپاه اندیشه باز آمده بنا کرد و رفت و سر از راه خاکی سندی
گرفت نه عامه و شش از پیم از راه و سر اسب بل بطر خاص
بزم تقدس پیش سران میدان کاراکی که از دید کربای
ایزدی دست از تابا لیت باز دارند امید که چرخ خاصان
خاص نقوش واهی یزداید و نمودنی جو بر خیزد و اینجا نکه
بدستگیری

بتکیری فطرت از ذوق حیالی و علمی فراتر گشت و بدوق عقلی
 از آتش دارد و بقلادوزی سعادت در بهار بخزان دومی
 و کشتی و صوفی است طحا ویداندوز و دوانش کار از مالش
 و پیش وید بیدار بخت کندای پذیرای الگه پیشتر بلور ساند
 او بدوق حیالی است بهمی سرور عالم در غورش و پوشش
 و بوی خوشش و روی نیک واد از مناسب و پیوند زن
 تسلط برادران و فرومای فرزندان و فراخی منزل و رنگ
 امیزی فرشت و پیر استن نبات واد استن حرکت و عزت
 بخرد و زادانی پرست و کتایش ملک الکاشته و نیم گامی
 از آن پیرون نیانید و الا نکمان همیشه خرام نیکو دارند
 که در معنی راج کز بنی و جانگهای از خیالها اشفته بدالجه مایم
 خرسندی گزینند با وجود صبری خرد و جان ناسرماند و زود
 اگر لذت ترک لذت بدانی و اگر لذت نفس لذات بخوانی
 سفرهای علوی کند مرغ غایت کور از حشر از پیش
 ربانی و طایفه این گروه خطرناک و وحشت جای ستا خیز

که جز خیمه آبی و دل فرودی باریار و قدم پشته نهاده اند و جان
کزی این منزل شناسا شده و در بدو شدن لنگا و نموده اند
لیکن از خود کامی و خوشی تن آرای و سراب زار علوم بری و غلو
بستان مصطلحات عرف فرمانده و از کجای و بدستی شکر
مقصد انکاشه حبش را آیند و چهارده عشرت برافروزند و باکیا
تیره دل آنرا بهر منزل محال است بقاء اندیشی را بزن کردنند
علم که از وی همان روشن است طرفه که هم بهر هم
زهرت شمع که شد مشاهد مجلس فرزند میشود از می کنیش
خانه سوز برخی از نایند یافتگان بادیه جویای از سبزلان
خوی و پذیرای قرار داد مردم پشته منزل کردند و نمود
براهین عقلی و دریافت مجردات قدس عشرت سرک
در بر گرفته و این هنگامت که در زمره نگاه الی نیز خرد و فروغ بخشد
و چهره شعشعای از آن روشنی باید نگارنده شکوف نامور
موج خیز این اکتیل دریا شناساوری و در دونه نیز کنی طلاطم
چشم باز نموده از آن مسلک که است امید است

مان شوی ای دل نداشت و پای غرقه این قطر طوفان غای
 کوه از تیره روان عرصه قدس و صحرای بحر و برانند بر کاف و غوغ
 خاص از نری بر سخت بوری عقل بر تو نذار دل زده تشنه و تشنه
 از رود افزون از سر روان پیشین و چمن صیدی درین نهر نگاه
 والا از شمس گزیند و گزیند یافته رهنمای درونی و بیرون نشوند
 بدستگیری روشنشان ابداع ذوق کشفی بر نه سوار اید و بر تو خود
 در تابش نور الهی محو گردوان یقین دران بجای اند لاج نبرد
 و هرگاه درین دولت سلی فردوس نسیم از کار بساب گذری
 و آباد دارد بر اینه بدوق و صوبه کامیاب جاوید گردوان
 در زمانست که چهار دودر عنقریب بوی رانی گزاید و بنود مرگبار
 از ارم در گسلند خیل باب اطحار است خراشیده بود و نیز
 نیابانی از لوقه لاله سر برزند صاعقه عشق جوهر برود
 نبض بر قصار شش بمحورق بارقه عشق جوهر برود و بلند
 که سراسیمه جبهه جنبند غنچه شکر کاری حال شیرین
 قلم پای بند زندان که به شربت پردازان گمان نیامی میکند

و در شناختگی جبار سوی معامله هیچ تره کاه نقد منماید و در عیاری
زمین صبری نقد آسمان میکرد و در برون مراصل بندی اسرار
الوہیت می طار زد و در افست روضه کلزار تعلق سرانه آزادی
بی سر آمد و دیده مابستی محقق بازست عقل کل میزد
از کوکب حیرت تا سر فرو برد و کجب و جهان می نگریم عشق از بار
نظر اف مگر کوتا ^{بکار می نمود}
چاره گیر روی دل بدان کار آورد و از سر نو آماجی این شغل
نمود امید که رشته سوانح نگاری کسب نکر و در آن زمان
به کامه سپاس گذاری لا مروج دیدید آید و بسیاری کرامی
احوال جامع حقیقت گذار که کاف لایع مشرق و غربت در آید و کجین
و آن سعادت برآموده از معانی آینه کمال آبی طلب آماده شود
بشناسندگان کوهر جویای رجه و لث طاف و زرد

الاتا درین سطح رنگین نظام سخن در امر معنی بلندست نام
نظامی سخن از طلای تو باد طارر معنی بنام تو باد
لدا الجسد الحامی است کنایه به

کارنامه الی

کارنامه‌ای فهرست دفترانای محل ارقام جهان را رای لوح تعلیم
 دبستان ادا آن سخن دار و کس را مالک دستور العمل برگاه
 خلافت منشور آداب دیوان عدل و افت و ناکون بر یک مرتبه
 و فرزندان کوشش بکار رفت تا نوشتن داروی خراج عالم ترمایق
 مسووعات عزت و غم سرای جام شیر و شهابه بامداد آمد و
 در از روز بابت شام گرامید که این کان اکلیل سعادت اندی دریای
 کوهر اورنگ سلطنت سرمدی بر ملا افتاده و جلدین اویش
 و ظرات طباطباعت روداد و جبه افت و خیزمان منور دل
 حیرت آورد و بالبعد حیرت و جوی گنج سرای حاصل کتابوی
 سراب دریانمای شمرده اندیای شهابه برگاه ایرزی بر شد
 و در لوزه بازار شگاه حضرت نورمنوه تا این بقونید بازوی
 خدمندان افسون جادوی دانش پسندان بجز دل گشته
 دل در سحر جوی حال رطبه اند چه بایر رج کشیدیم
 ز غنق تا این کار باب دیده زخم جگر گرفت قرار بهیمات
 راتبه جوار فیض ایردی که با فروغ حقیقت کس پیوست

چرا از راج و محنت پژوه زبان الای کرد و چگونه ز جان کنی
و چکار الای بر لوص بیان نگار دشت که نگاری افعال پنداری
و نیز ننگ ری دولت جاوید طرز است که چنین سخن بر زبان
رفت و بدین مختارانه والا سر احوال است آن قبله تو صید نیک
اندیشان است که نگار در دست اتمتی و شاید تکرار است
کرداری که چینه وارش و نیش گردانیدند و بحر خلوت کردی
موت به داده اند آن کوهر گنای بنیای در نیایش دادانی
بهاک و ساس کرداری نعمت تو را افزون داشتی همه از بهر
خرد و بوی که طلبان و منشوری از صفوت کده تقدس برای
سعادت کرای عقیدت سر زشت است نیروی سواد جانی و در میان
بخشید و از محرم که گیتی از حضرت فرمود تا لحنی از آن باندازه
شناسی فراز گویم بر او در دو خوان سالاری فیض لیری چه
بر افزوز و دور و نزدیک خویش و بیگانه بهره از آن بر دانه
و از دما کرده و مرد دل به فروغ جمعیت نور اتم و گردانیدند
ایزد که بدین گزین کردار یاد اندیشه عالم صورت التیام یافت

و بماندنی

و جهان بی منتظم شد
 این شمع که زهر هفت خمرگاه افروخت
 از نور دولت شد شاه افروخت
 هم پیکار اجبر رخ در راه افروخت
 و طرب را در پیش آمد جسم کرد در یافته بار رخ و شب
 سوگند که شد لب احقاقی کوئی و آله و بواج نقیدی اطلاع
 بر عم حق پوشان بر شد کد ار کار شبنم و بر بنمای
 لم عیان بستر دن روز گوران جگدای جبر استان آگهی افروخت
 گشت از خجسته بلند که اخلاص خالص نغم اوست تازه بارگاه
 خرد افراخته و علت غای که سپاس گذاری بلخ فرزند انجم
 بر آمد بر سبزی شاه روشن خیز نه نیروی فرینک
 فرمان پذیر یکی سر و پر استم و چمن که بایاد او بخورند
 انجن با وجه آمد و رخ عهد سن فاعله سالان حرد مندی و
 فراهم آمدن فرینک نامهای دلستان دانش پسندی امروز
 عیار کوهر خرد بر میگردد و کران سنجی تر از وی دیگر و سلطان
 عقل بر سر فرمان فرمای هر آید و جهان بینی را این

تا نه در منر حکام عرصه نشو و ایضا مزاج باید که در ترانه کلامی
در زمره کامیابی بلند او از که و آیند چون فرو می طرقت
در شکری خوانش در شده میرده از زمزمه در گفتگوی
داد و ستد بر گرفت او سخن فروختن و بهمانند است
بدلی انرا سنگ باره اندیشیده بی از زبان باز در گوش
افزایش زبانی زده گشت بهارای بهار و در میان ای وزن
رحمت این نماید ساز فنون احسان نشانی است بس
جلال الای او را درین اقبال نامه میلند از دوشیزک قدرة
جای آفرینش جهان آرای نویسد

من این نامه گزیند گفتنی لغیری کی کوهر سفتی
همانا که عشق مرین کار داشت جویند کم زبان خوشی است
او سیال از جگر شید برای نغمین آید و من هفت است
بر دم محنت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین
رخیده گری کرده و من در صحنای نیل سربین نیز جوهر اید او در
خمر در او دم قلم را بخون در رشته ایم که نشری نظم

نوشته ام

نموشدیم از آن شرایایه تر نمهند که ماسفته کوهر آن
 دند خرابند بسیار ز ریشتر جبهت و پیکر کدرا
 با کامه سرای چه مناست بروه بر حیلیم هر پس فروخت که
 در آن ملک کارستان نهر مندی توقع ضلله از بررگان زمان کوا
 کردید معامله پس گرفته سریدی چنان یارانه نرفت و سخن
 تعرض نیکار دمی و کوهر و الا فطرسا و سهایه را گزشتی
 چون عرض اندنر کوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده
 غیب خیمه بگذرستیم کوراوی نه بیند که جبهت او غیب جو
 صد حکایت بشنومد و هر چه در نیاید نکتته در کوش حرس
 قطع نظر از آنکه در جابر سوی بدست آورد و جواهر آن بهمانند
 زرتواند بخ او در آن سخن طرازی و نکته سرای که در خلود نام
 کوشیده که ای فرزند و بر لقای خوشنوی جوان مردی را دوست
 مندان بخت بیدار و فرود خورشید و در آن کز نیاید
 منش و یادوری که امت کند ساد و حان سعادت و خیر
 بود و زبان زور کار شناس از دکان کفر مردم عرصاک حسد بج

اخلاص دار دو صبا بدید از امر دانی او درویش است که کرده
بیشتر و اغال نهنگ و قند تنگ میدان کو حاکم دل را کشد
روی بزرگ کسب کرد اند و صبا جهان بخت است نیز نیلاید و بر
فر از دلا ماکی سر بلند کشد هر چند در ظاهر خدنی برای
بزرگان همان بتقدیم رسانند در معنی شرح جوهر دانی
خود به کار صبی شناسای بردار زیر بار هوا و هوشتی
و خرد خورده دانی به تباراج خواست بیجا ندانستی او را
از شکر این بزرگ عطای ایزدی که فرصت بودی تا از جهان
چشم بستن و احسان داشته بل اگر شکر انصاف در رفوی
و قدری کار دانی داشتی هر چند غریب تحفه معنوی و هدیه صبی
اند و خسته بدرگاه و الا بر دی که ذکر گرامی سوائه ظهور و پایه
کوهر او شد و یاد کاری بر رسم ارمغانی مانده کان الی جوی
که پشت و پند محمد که به سیروی توفیق ایزدی و یادری گشت
خدا داد و کوهر آمای این نگار سر نامه در حیرت پذیر و تماشای
شنوی که بسیاری مردم در زندان کسل فروشدند دل بگردانی

نداده است و قطره سلایما یا مال غلامش نگرفته و در خیال و بخت آباد
 طبیعت اوجه جای همان فطرت در منابع دنیوی از روی
 گرفته شد که فطرت غائی ندارد و همه است بر رک در شست
 بیکانه و اندک بوی حسرت بمشام او رسیده و اجنبی که صوفی
 کار داشت بر نزد حقیقی سلاما لح محوی تاجیه بودند ابد مصری
 بالاین بار چه نسبت که هر نه احتیاج تحقیق ریا خرف ریزه و بناوی
 چند فروز و نعلت جاوید لایتم لعنتان سپای زود و زواج
 باز ده خاصه درین هنگام از نیزگی زمانه و شکر خندی زور کار و جابر
 کران بهاسنک ریزه سر اید اقبال بمنج و باطل حقیقت نمودار
 لوا مع الی روشنی پذیرفته از شادمانی آراشش که نیزه و اگر
 از کالای دست فرمود چهار بار از صورت تهنیت بودی
 از دغوی و غنچه آرای دنیا را به پستاری این کس نفس ستادی
 آن از روی پر امن خاطر نکشیده و چنان معامله می فرموده پسندید
 بلکه نظر خستین احمد ایزدیت که بوسیده کارش ستوده
 شاهنشاه تقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان

بشری آفت که بزرگان آیند و دانش بدیران حال از روی
بیکران جواهر ابدار بر درشته خانه کرد و رخصه را ابدان
کرد آیند اگر است بلند آشته از غرقه علی و قسید بیابان
نیامدی لیکن چه توان کرد همان سخن است که معنوی آگاه
باستان مولوی معنوی میگوید چونکه حجت حوالا نیم ای سخن
لازم اندیشه کانه دم زدن اگر اندیشه این تماشای صبح
و وجه و سراب گردنیم روز چهار کس غنم دانه اینقدر دریا
بد خاطر ایشان ممکنان کرد که بکالوی سعادت نشان خرد
آمد و از دیر بگذرد و نقد حجت فجوی والا نکامان حجت
بیدار بران میفرایند خستین فرایم آوردن رضامندی
و در نرنگاه شاه قدسیه کریم منزل نهادن و این سرایه
زند که جاوید و برت طایمانده است و وطنه گزینان آن بوم هر
نمان خانه نیست مگر دایند و شند رستان ایرفی بر جوی
نه بنید و تنومندان آن توانی نشاند و بر مندان نیز
توانگری و درویشی نرو و ما توان پی راه نیابد و آن جز

صلواتی بر او

صافی و فراهم آوردن چهار سوی گرامی و پیر سریدن در شربت
 خصلت گویند نامها از آن برست بدست نیامد دوم
 تنگنای سپنج سرای که بنزد کان دراز و عمر دوم اند و تغیر رود
 این ستر از آن دستمایه پیش سرایم باید و پتروی آن جوی
 ستوده بدست آمد لیکن پیشتری بزبان دلاسا و دست
 کشاده باز کرد و ویرانه باطنه و اندیشه درست ناکزیر جوی
 خوش بخت مندی که بقا است مدی و عیسی سلوا و این
 دوش و شش گردانند و ظاهر بان روان سازد و شناخته
 حقیقت پتوه بدلیه فحش نشا طبر برزند و حتی دل بختی
 نهاده عزت اندوز که نیک سپنج و خوب کرداری بخت
 و جوی بخت میاوری اقبال از ثوب جوی بنی در طریا برکنار دارند
 و دل در فرمان پذیرای سلطان خرد و رضامندی این دست از
 نگوشت خلق و افرین مردم بیکوزیند و باز کارگان ساده لوح
 سودی که از طر کر نمایه بر دارند فایده که از دود و خویش
 سلف خندد که ماند از ذکر در سم جمیل مزخ فرمان روایان

چهار چیز صورت و معنی و در یاد لان انجن و تخر و تعلق که از او
حاصله ذکاوتش عرصه کنی بر خواص این دو و خیر و عجب
خراشیده و به نیروی ایندی بنر بار دوم هر دو شی قطرات
بر نهند و بتوانای مرا کی تنگ ر بعه جالش عانیه و کار
با ر این دو صید را که را در مردان و الا سمت کی را سر انجام
لبس را که تواند کرد بر نمونه بخت خدا و از جنین کنیده
بمانان استظالم باید که عقل اول در شکفت ماند و انمان
خیزنگ کا بیکرت او فتد و سرایه بود و زبان صودر معوی
بدست آیند و در یک زبان بدین دو آئین مختلف بنرم
از رسته کرد و ضایحه از ناصیه کروی احوال بر افرو و در هر
بر افرو زنده است اقبال زمان مسعود ما که از و آسمان
بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او میفرماید
فروع بخش شهبان هند اکبر شاه چراغ مار که دولت عطا
دل از خیال او بال و زبان مذکر او ناز و با شش ظهور دارد
بر تو پیدای میدهد از وقوع آن یکتای ملک آبی
بقی باشد.

بقای بخشید و بر جهاننا سعادت جاوید و مستند فرمان اولی مرت
 و منی نفوذ عقل خدا و او شب پر افق بهمت کران سنگ
 و ماسک کران اباد و در جهان بهشتی و اکامه و لی خورش
 و نماید که دیده و روان والا نگاه مرگ بدیکر توفیق تواند بر دو هر کدام
 آن کو هر جهان افروز شناسای را خاص الکار دازان باز که
 رشته نخل سری اودست اویر کار بر داری در میانست
 و ش بهر نامه نویسی روانی دارد و بدین شایسته کی و یا جری
 اینها انبار فراوان جنبک در یکدات قدسی فراهم آمده
 نشان نهند مجموع بحرین و دین و دنیا منبع شیه سار صورت
 و معنی محکم از رفرد و طبع شمع خلوت در اینجنگ کره کشای
 کار و دستان مرهم بند سوزسته دالان کثرت تعلیقات
 صوری کرد فتوری در تاب خانه دل وحدت کریم تواند انگشت
 و فرط این پرستی یکتادی با و تفرقه در هم کامه ظاهر و از اندیم فید
 ظاهر در ادم اطلاق باطن از نو بهشت بیند یک بنیان
 از خدا ای پنی از خدا ای دانی نام جنت است و ارش بهنج

راست دانی تا هم دهر راست مالک هم ملک راست دانی تا
تا که ز بهمت ازت که سخن بنجان که هر ای نبکا شتی مقاب
والای چنین یکانه بارگاه بسته کوش و کردن ایام بسیارند
و دامن روزگار از ریب و زینت بخت تا بندگان مواف
و خوف از معانی سرانجام ماند و چونیدگان و در دست سلاطینای
بدست او افتد اگر چه آسمان بهکاپوی خویش بختی است
و زبان ازین باز گویند و دست بدست گردانند لکن از
سیرنگی زمانه حوادث بدانی سلا یا بدو یا بیشتر که سرشتها
که بخت کرده و لیکه چنین از ان کار نامهای حیرت افرا و قشرا
بر سازند و بر صفایح روزگار بنویسند سپر اندر دست انقلاب
کمر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری کردنیای
که بر پایه نیکوکاری نهاده آید و از او انش بکنند هفتم ایام
بنهند و مساوی که بر قاعد سعادت اتفاق افتد بگوید و در
ویرانی بدان خرابی حسن عمل پس که روزگار هنوز
خراب نمی کند بارگاه کسری را پیدا است که از او رنگ

نشان

نشینان و الا شکوه باستانی حرمهای کاراگاهانی این دو باد
 کاری نامه و مجوز دستا نهایی کوهر منیر سخن بر لبان منیکال
 نشانی نیست و در سال خود کی گزید نیست نیاید از بند
 بایکی الویه حرمهای خاصه خیال و مصلی صری نمیدهد و از ملک
 مکارم عزت بغیر از رواد و رود کی و عنصری و علی بر خوانند
 بکافاک مجودش بنا کرد که از رفعت همی نامه
 مرا در نه بی ران همه یکشت هر جای بنای عنصری باشد
 برای و هرگاه این طلبم بهوشمندی و انفس خود تروی
 در یابد و این رفتم خیال و جادوی جلال سلطنتش است بقدر
 داند که مرا اندیشه از آنست که از منیر دوامیه و الای شایسته
 دور و نزدیک آگاه گردند و اساسی است جاوید گزین
 بنیادی نهاد بطریق الی نگارنده سلاز منیر خراسان ایزدی البته
 مقرر گردد و این فراوان از خوان افضل بردارد
 باین نامه نامور ویرانز مانندم پرو نام او سلا در از بنامش از آن
 کردم این نامه سلا که از منیر کند نقش او خامه سلا و از منیر کی خود

پیشی بدینمیزنگاه نیفتد و این سرچشمه‌ی نزدیکی و تشبیه ماندنی
شناسای خود دست افتد و اینقدر سزیه بنیادی سرانجام باید
که دست او نیز خاطر بردارد جهت همت خیر سال سعادت
پروعه عجم مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین این
کارنامه اکی کشای نیک و بد کردند که بسیاری قدیم است
در سیاست آن فرمودند و کاری آن خشنود و سال نیکو
کاری و بدکاری بلکه اقبال مالا مال از دست دریا بدازی
این رفت و رو ب خانه نشاسد و از دیگری چهار طاق
زندیا برسد و از بد و نیک و شادی که پیش آمد خوب از
بطایران در ایستاد اف اثری بد و نیک از خود یاد کرد
آن نکرد اند و پیوسته در نیکوکاری روزگار بر قطع الی
نشسته بنیادش نیازمندی داد و از نیکو حال گرانید و از
عاجری و دویانیکه نمودند آن گذشته شناسای نیروی دست
قدرت بر حال شود و نیکو زبان شود و دل بودای خاطر
و کجاسان سخن گذاری و نکته پیرای کی هستی دشمنان
محل گزیند

خول کزین سلاصاف که از آن دیواران کثرت آری صفت
 شکنندگان رخ کالای خویش سلا بازیند کاسد متاع صفت
 منم که روی دلم در شکست کار خویشت و گرنه کبر و
 رواج میطلبند شکوف کاری روزگار سلاجه و سلا و غیره
 بهر سلاجه و سلاجه و در غنای آن کی از یادوستی در تنگنای
 بس سردی و جابای شرف و زبانی حجت بهیختن بودند
 دیو ز کردی ناکاه علاقه صاحب کاران کسان بدیشان
 دانش بی شوهر مردوران سورش دل که مردم سلا و ار که مراد
 در معیت آمده راه دانش سخی شودند و بسیاری مرا تبتنای
 در پیشگاه دل پیدای گرفت در غنای شکوف چهره بندار افرو
 بقلا و زنی سعادت از نگاشتهای پیشین دل نشین
 که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدید و هر و سنجی غیر نماید
 و آن در یوستن مردم افتاد و اموی اینان در ملا اندرست
 دوم سعادت سنج و نیک آریشی که خداوندان انرا ایم مردم خوانند
 ارکت ده روز فراخ دانی در یافت عالمی سلاجه و سلاجه و سلاجه

همته و بلند پایگی که از آن مردم تمام اشاره رود صاحب آن مشرت
است که مردم سلاطین و کنندگان به نیکی و بدی صبر رسد غیر بشهرت
خاطر و ادنیاید همچنان در میدانگاه خمیر خویش شیش سواری کند
و بعبه های خود رسیده چاره گزینی نشیند و پس از آن نیکو بیا
حقیقی ضحوت کند و باطن بسیار آید شاید که بدست او نیز آن
بر فرار اطلاق منزل گیرد و کامیاب محلات جاوید گردد و چون
از نزدیکی این حریف ربای دلفریب برخواند قدر از آن مخزون
بر خاست و روی در تیره شش آورد دست از راه بازدارسته
بکمی خویش دشمنانه نشست و بیکاشت نام از عیوب
خویش آید گشت عجز قدری این راه پلنگ سپرده آید و در
توبه و توبه گاه پیش او خنجر و ضامن نه که یک کام بر دستان و غیر
از ناخوشی خند در عنوان حال بر شمرده خوشتر را با که مری
می اندیشد از آنجا که نیرنگی این بوستان قدری آبی بفرود
نفس نیامد تا که بر و پس رفت و در آن گشتن منزل ناود فرمود
غیب نویسنده نوع خویش را اینده روز غایب بوی خود کرد آید

دلیله آن

بسیار خوانان نگویند آگاه شد و در کشتن روحانی و نفس
 و آشوب دینی و بیرونی از کوشش آنرا بر آمده بدرگاه پادشاه
 و ستاره بختمند برافروخته تا بشنود از او حور و صفت که چنانچه
 کشتن شهر روی آورد بر مدارج صورت و معنی جبر و هستی یافت
 بخوری کجیمه حقیقت که امت شد این مقال در مقال گردانید
 چنانکه در خانه دفتر لول و دوم مجرای نگاشته نه در دل خالی کرده
 آمد و بنده نامه سحر مر رفت و در کارها بعد گفت جانی برو میدو
 بسیاری زمان در سامان غذا که روی لیس در نظر حقیقت
 پرتو سلطان خرد پسندیده به رخ دل سرگردانی داشت از آنچه
 در کفن نامها بنظر در آمده بود برای افزونی پریشانی بر صبحگاه
 هرگاه حضرت نوزد روز ضعیف میکرد و بیداری اربعه و نیم
 کشت میطلبید از آنجا که بخت یاور و دل میدار بود نیز اقبال پر
 انداخت و آن معای بدیع کشت ده کشت و میدادند که روزی
 در کرد معاد است سلطان و خدمت گیرنده بدکان سپاس کرد
 چنانچه بندی ازین درسوی آخر نیز دفتر کدرش یافت

و شکفت ترا که هر چند آنکه بخرد که با کوه هم سر رشته اندازد
جوش و یگر میزد اندیشه افزایش بزرگ صورت نیز در پیش
بجو سر کجاست ایستاده غذا و پایه تنومندی که سعادت بهار
بدو باز کرد و دراز لکون اسباب است باز کشیده و کار بسیار
گری صدف و جگر تعلیق در امن الودم هیچ نقدش این
خاطرش آن نکرد و شب از روز جدا شناخته بر در انتظار
نشست از آنجا که این پیشه را سرمایه زندگیا و پیرایه
کمال حقیقی دریافت بکمال آنکه اندر شد که فروغ تدبیر
بالمثلان همیشه میزد داده کاری جید بر دار و درویشی
تاز و بطور آورد که کارش نشان از موده شکفت مانند خندان
باسانی نامه بکسرت در شوند با سبک گذاری این صوفیه خرد
کز نیر منصفه منزه و لوازم کار پیش آمده گرفته بجای آمده نفس
این آرزو و افزایش یافت و از ناسای وقت بر زبان
نمی آورد و از خالقانی و مدرسه سبک راه سلطنت آمده بگو
ظاهر پستان از چیزی که کجا بر نمیرسد اندیشه خیر بود و خیال

از این مرقع

از نامه ای حال میخواند که کس این در کشوده را در دل فرستد و
افسوس گیرند و زبان طعنه نرسانند از آنجا که باطن نور
الکین کشور خوشی مر است حقان و جام جهان ناست یوحنا
حال کف و کوی سفاکش می کشد که می کشد و مادر را در بر کشیدن
و بر کافتن بقعه فرموده به بلند مانی اغینا کشند و مرتبه
ولی سباه کری که امست فرمود روزی چند از هنگامه انوار
رشد افزای به کلان آمد و از دیر باز امر از مرز مجاهد
را آیند از بدایع انکه در کرد و انگری خانه حست و جوی نیر
و روزگار بدست کار بردارم میدید بر و بنده در صیقل گیری
شان و زمانه در پیشتر شی نوک خادم با انکه فرمان مقدر
که امر حلال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فروز از آنجا که
و ستایه این کار بدست و دل سلطین گونه سخن سرای مثل
نبود و نزدیک شد که بحر خود را و انموده باز ایستد و خویش
ازین کار ستر بر کناره گیرد این رو که شب دلی نستی
خداوند دل نشین بود و در برابر نوادش خدمتی کشید و تیار

یارای آن نشد که از آن فرموده سرآمدی برین ابدیت افتاد
که شد یار و بدو در صد کاری فراوان و کوشش در بندگی
اشرف برادران در نظر دار و قاطع تکالیف شرف فراوان
سج گویای اشتهای شسته شد و این شغل سرگزی
در انجام آورد و زمانی تنبیه کرد مردم کیران گشت ایش معمولی
جست کشادی و با خود سرانیدی که مرغانیش شانهایی
افزون بکلی برای و طاسم و انشای فروریست از زینت
درست و امانت عالی این که کشانده و شادی بدین
خدمت روی آورد و بیشتر اعماد بران بود که توفیق بخش
ایزنی در جمیع احوال امانت محار و دیوانی بران میگردد
سراجی کشیده حست برای بارگاه خلوت و انشای برای
دولت ایمان سر و فرسخی که از آن روزگار بشوای نظم کمران
نشرید از سیخ ابوالفضل منصف که برادر مدیس و یایه تبریزی
دارد نظر عاطفت خواهد نمود و بر این آن سخن بناید
تازه باقی تازه حسن صورت خواهد گرفت و روز از دفتر چین

بسم الله الرحمن الرحیم

همه بر روی کار نیاید و بود که زمانه جهان شیرینی نموده و آن
 خاطر از این همه سفر و ایس گرفت و سرایای دل را شکر
 اندوی روی آورد و چون طایف الطاف بهشت از آفتاب
 آوار که بشهر خدای رسید نوایست که گوناگون مرام بنده مسور
 درونی فرمودند و بهمان محل بزرگ استیعام بدیع و کوششی
 پذیرفت که شور خدای در یزید فرمایست خیال صحت
 و نظر والای او که افتاده بر بهمان بخیل روی دل آورد و بینش
 ایمنی بر کارای نبرد رشتی دستی جان علم نمود و افزونی تحقق
 با طوف که جهان جهان کامرانی صورت بجایه ای تواند
 در اند عالم عالم مرادیانی بیک روی آن ماسور نتواند کرد و خد
 در پای دل در آن بهج کار ادبی زاد نتواند و در خلوت کده
 بجز دو هنگامه تعلق بهج طوطی توان باز داشت تفاوتهای سر
 این دو حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو وضع
 بدین بیکدام سرور گوید نخستین در بابیادی و فوار جوش و
 تراوشن بارانی و زبر برش شبی از صحنه مکره ضمیر بیدار و دراز

داستان نوبر طراز دو چنبدین آسمانی بدایع سرافراز دو چنبدین
نود را بر فراز حقیقت جای دهد و بصدر رشمی محفل بهایون
دانش اختصاص بخشد و از دو بمن نشان سنگ را و آثار
حسبه و این کلوجی در برش خاک تیره از بهایون
چشمه آبی انگار شده چهره عزت افروز و اکنی و ماس
الوی و لاف سرای و هر زده درای زمان زمان باین
نوبر پیشگاه ظهور خراشد و حقیقت کرای و از روی صف
نشینی سفلکان از حضایض ان و باین تبار حالی
و سرکردانی ز خیر یادری و تنها زمان زمان جوشن دیگر
بر امیزد با آنکه سر نوشت زمانه تر است که پیوند یگانه
که سر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از بیم بکسلاند
کوی ملائمت شناسی من با و روزگار به دوستان یاری
و شنایان قدیمی دامن از افتلاط بر چیدن بار تعلق
بردوش کشیدن و راه کربوشتافتن و خطناک
سپردن تنها کجا به نیم راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد و

برافتن قدس خزانیدل بکند و بسته خدای که در برین قفس
 در می بدست آمده بود بر همه مصیبتها چهره و بستی بخود
 ترا که با چندین دشت افراز و حفت زدگی و او نیزش
 درونی دست ایشان نگاشتن باز نمیداشت و منوره
 در برین غریب راه بمن یافت و نفس را بر روی
 و کبره بداده و این جنک شرف افزایش نمود و این
 ظاهر و باطن می افزود و تا آنکه نور حقیقت تالش فرمود
 که بسته کشایش یافت و غرایب انشا نفس قدسی
 کیهان خدیو تبارکی خاطر نشین آمد و دل و دیده و نور
 بدین فرو گرفت و نگاشته نزد پهلوان باستان نشی
 حقیقت خویش را اشکارا کرد و برین خراب دل سنجی
 کرای بخشود که از اوده دانش پهلوان پیش است
 که قافله سالار ملک تقدس را چهره دستی بر خواص و عا
 باشد و نرنگاه ظاهر و باطن از پر تو عا طفت ان کیتا
 جهان اکبر بادی پذیرد و کارکشی صورت بد که برای نظم

دیکه همان جهان از بهر لایق بر یکشند اگر یکی او میان در
سلطنت فرمان او باشند یکس بر خطا و اینان حکم آورد
و در وقت و بهار و نیاید و دیگر یکتا میان ملک که جز بر لایق
صافی دست تسلط برکشند چنانچه الظاهر عموم او لایق و به
اصول از ان که بخشد و دانش پژوهان رسمی دوگان
از این روزگار خبر در دل عامه کاری نتواند ساخت
و تاثیر الفاسد شان جز بر ان حجاب بهید نیاید از آنکه او
نشین زمان ما را فرمان روای ملک مبنی نیز گردانده
نفس قدسی در سن کج محمان بی پا و هیچ بدان چنین
هر یک سازی بظهور آورد از حقیقت که بهید انش
بروز جا حقیقت رسانده بخروج خالی و فیروز مندی
سخن را دادم از دولت بلندی طراز افرین بستم قلم را
زوم بایام شاهنشده درم را نخستین بهیواری تابنده اسمانی
در فرام آوردن احوال این دولت جاوید طراز ایتام رفت
و کوشش بیرون از رسم و عادت بکار بهر دبا کنه پشته

احوال زنان خویش نگار پیش یافت و در بسیاری سواج
 خود در میان معامله بود و از غوامض خفایای سلطنت بر امور
 چه رسد اکی بر کمال دانست از آنجا که وسوسه سخن گزینیان
 خاطر گرفته بود و بر حافظ خود اعتماد نمیکرد و از بزرگان دولت
 و نوینیان و الا سکه و دیگر قدر میان هوشمند پشتمای
 مختلف نمود و بتقریرهای متنوع اکتفا نکرد و بنگاشتن
 آن اسناد عاود نمود و در هر ساله زیاده از نیست مردود
 احتیاط گزین نوشتنها مبر گرفت از اختلافهای شرک
 که از پیشه کافی سواج بکوش رسیده بگفت زار افتاد
 و در سوار بهما سخت روی آورد و روز کار کنیکی پذیرفت
 کار هر دوازده و پنج و سواج حاضر و صاحب مایل بود
 آموزگاری و من چشم پیش کشاده نظار کی چندین است
 روی آورد بهما من اقبال روز افزون چاره کی گری آن
 پای همت افشرد و در سر انجام آن بدر برونه دل
 کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرد

بمعانی نظرو تا مل کر نیز آنچه پیشتر بی یک طرز افه و داشتند
بر گرفته نشاء افرو و جای که گذارند کان سخن اختلاف داشتند
کار را برای پوششندی و راست گوئی و حرم اندیشه گذشت
و دل بدین آیین لختی بر او سودی که از هر دو طرف گزیده
حردم بحد بد با مخالف الی خویش بگوشت سید انرا بموقف
عرض نماید و زب بید خاطر فارغ گردانند و از بر کمال
روز افزون و بخت افزای شاهنشاهی دانش اندوز و بیداری
اخلاص بخورند و یاد و بخت بیدار کامیاب خواهد شد و هرگز
مقصود برسد و چنان از میز گریه و شور و عافیت گذشت
کشی شرکت نظام یافت لیکن چنان درین منزل بود که
در ترتیب سواج خیدین باریک بینی گرفته بود و سالها
بر انجام شایسته نداشت باز از توانک سخن باز آورد
و نوشتن از سر گرفت و ریح بسیار بر کشید خاصه در تواریخ
الهی مباحی حمیده ظهور آمد از جای که روشن ابداع در تابد
بودن کار نیز با بسیاری گرایند و نسخه علی و ظهور بر کف دست

بقلم ازین کلمه

و چنانکه گشت پیش پیام طرح نو بگوشش بوشش در آمد آن کهن
 ولق پیشین بلب بر کشیده والا خلعت تازه یافت بهمت در
 پوشانید و نیروی داد در سخن آفرین این شکر فکار و شواو
 نیز روی در انجام آورد و کونا گشت طاهر بختندی افزونش داد
 و چون انوشیروانی گیتی جای بختن گاه دل بهت خاصه کم و سال
 سعادت اند و در نقاب صف و از ناسبا سان کارش به کامها
 و از نکی ایمل با ضرور بر گرفته هر روز از خیز ایام شمر دی جز بدایط
 در سفر و این بکار آید نیز داشت بدین تباد حالتی بهت راه
 ز رفتی و کارهای شمر و در خواست نظام نیافتی و چنانکه سر نوشت
 اسمانی مملکت در دنیا یافت یا چهارم کار از سر رفت و در این تمام
 نهاده اگر چه عنوان لقاوی درین نه کام آن بود که نقش نگارهای
 نگویده سترده اند و ابط سخن شد دمانی گیر و لیکن به نایب جای
 آن امور دیگر بنظر درآمد و بهر این اصلاح یافت و چون نو سفر و حمزه
 و نایا و بوعورین مرتبه اند و فراوان در گرفت ماضی و دوا و
 با به احتیاط و حیدرین لغزش رفت و چنین خطا نمودار شد

حال چگونه خواهد بود و کار یکجا خواهد انجامید یا نه دیده بای آغاز
نهاد و از عنوان نامه بکاینهائی تار و بکار رفت اگر چه بکلی مسای
مشکوره ای هموار ساختن آن مقاصد و اضطام دادن گنج فطانت
لیکن از آنجا که سخن بر این دیده و در نظم را نمک در آن نشر شمارند
آوردن ابیات مناسب که بدین سار سخن و هم آنجا که بجز
مقصود بود و کوشش فراوان رفت و سترون در آوردن بسیار
و قطع نظر از آن که در آن کرده قباء و از حقیقت آنست که آدمی زار را
در دید عیب خود فرزند خوش و خوشیم پوشیده دارد و هر چند
کوشش نماید عیبها او بفرخ هنر بر کبر و فرخ که بدشمنی خود
جهانیان خود را دام در دیده این معنی سر نه نتوانستم ساخت
و سپید بینی را علانی بسیار است اندیشید لیکن ازین
چگونه او در طرز تار جهان را بر کت برخی اخلال زمان
به پیروی و کرده بجا نیست حکامه نشاء برب خشنود و نظم و شعر
در آن لباس پوشیده در آوردن گرفتند اندیشه آداشت که مرتبه
ششم نیز خاطر و سوسه امود و لختی خالی گرداند و این سنی

و مثالی پسندید

مشکان پسندی بجای بر دل یکس افزونی طلب کشت و خدای فرصت آن
 نداد و ناگزیر میان لنگاشته تجنیس را به پیشگاه نظر او رد و سپرد
 سعادت جاوید را بدوخت کوه را زین کوه نه زمانی که زار
 نادر و خیدن ز زبانی که زار ورنه هر حرف جهانی نهان عرصه
 هر لفظ همان در جهان هر در این زویر و در است کاشکی
 تو اوست که است امید که میامین درستی نیست و نیستی
 که پیش نهاد خیمه سبک که از جو نیزند لکشت این سر کجایم بد
 و خاطر و سوسه امود و خنجر از آن سورش باز ماند با غریبی و نیست
 ایتمه شکر در عرض نصف سال از ادم تا که هر تقدیرش باشد
 بر فراز هسته که تا امروز که سال الهی کجیل و در سید قمری
 بهزار و شش احوال بنیاد و پنج ساله آن نونهال اقبال حسام
 است و لخته خاطر از آن بابرسته کسنگ و و شکر است
 جویت نیک بهر پادشاه که خرد بجای کجی را فرخنده ای
 و شکلهای اطراف زرای پادشاه و خنده لاف امید که
 لنگارش احوال صد و هشت ساله کشت و خدای که چهار قرن باشد

چهار دفتر انجام باید و یاد کاری برای طلبان اکتی انصاف
اشطام کرد و اینها معاش شاه و آخرین دفتر اندیشید
بدین پنج دفتر انجام گیر نامه و خیال آورد و بیاموری کار ساز
حقیق سه دفتر با جام ریج و بسیار از لای گفته و نه و پنجاه
حقیقت بخت اند سخنم رزون حکمت لکاه
از هر خزانة شاه تا بگو که مراد رشت و داد
که که نصیر رشت و دهد یاد امید که این متاع اخلاص
کرد و بقول بندگی خاص انروز بدو توجا و دادش
مقبول خود عطا و دادش باوش بمقام لرحمندی
از سکه نام تو بلبندی از نام تو او حجت او باو
وین بنده حجت نام او باو اگر زمانه نیر نکسا و مهربانی
بخت و روزگار بوقلمون فرصت دیدان دو دفتر را نیز پیش
روشنی بیابان بر و نامه اعمال و سعادت امواد گرداند
و اگر نه دیگران را توفیق رساند که دو و بخت یا و را که سزا
بال احوال این دولت ابد قرین بهمت عالی و کوشش خزان

فی دولت

فنی درست و نیتی والا و خاطری ازاد و لکاشته خانه دین
 دینی ابا کرد اند و سرالستان صورت و معنی را شاداب
 سازند و این ذره بادیه چیرانی را بیا داورند و دران
 سعادت نام خود منت بر من ننهند که سر رشته این
 سلسله جاوید طراز را بروی کار آور و و این سخن بر
 بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و نخواهند که بتو استی
 بازمان روزگار از سر آغاز سرمایه سوانح دولت ابدی یا
 مهیا ساخته باشد اسایش کائنات بادایا رب
 در سایه چتر دولت اکبر شاه راقم شکر فنام را در زیر بود
 انموجود جی از حال ابایا قدسی و لختی از زیر نگی الطوار
 خود نوشته رساله جدا بخانه سر انجام دیدم بایه عبرت دیدم
 دران دوریاب گرداند لیکن شغل کونا کون خاصه
 نوشتن این کتاب الهی مرا از همه بازداشت و در
 پیام آرای عجبی چنان گذارش نمود که یکجا روزگار
 تاب این ندارد که فهرست جراید شکر ف الطوار بر فراز

تقریر شتابد اورا وقت است لختی از آن اقبال نامه
بر گوید و در چند جا بندی گذارد و گزیده بندی نگار و دیگر
نویز قدسی برخی از آن بر نوشت و دل جانی کرد و از آنجا که
نسبت سرافندن از تنی و سستی با ستخوان بناکان با
زرکائی نمودن و کالای نادانی به بازار آورد و نسبت
و از شوریده مغزی بهتر و دیگر آن باز نسس کردن و او
تولیس نادیدن میخواست از آن شطری بر طراز و
افسانه گذاری کند درین بادیه دیولاج یا بند سالت
نرسد و اساری انشاب صوری در نر بهکاه معنوی
بنکار نیاید چونان نه در بندید ربکس بدر بکار
فرزند نر ربکس چو دود از روشنی بنود نشان مند
چه حاصل زانکه انسی راست فرزند در حجا و رات
روز کار است را به تخم و نژاد و ذوات و امثال آن
نمایند و انرا بعالمی و سایر ایلهای بند کرد و ایند شیار اگاه
دل داند که این بدان باز کرد و از ابای میانی او یکی

بقونی ثروت ظاهر نشانی خفیت صبر و سستی یافته و سام می
 و باعث تاضرفه بامسکن شهرت گرفته و اگر نه عامه که مردم
 از فرزندان آدم صغر شمرند و کفایت و کوی داستان گذاران
 نهاد و احتمال دیگر راه ندهند بر ظاهر که درین معامله از دوری راه
 از باند دارند و بدان گوهر کرامی اعتبار نگیرند پس چرا اسعاد
 گزینم بیدار دل بدین اف نه جواب زود و بران نکته زده
 از حقیقت دست باز گیرد پس روح از ایزد شناسی بدیده
 سود و ابراهیم خلیل را از یک سستی اصل کدام ریا
 بنده عو شنی ترک است که خانی که درین راه فلاک این
 فلان چیزی نیست لیکن بر سر نوشت آسمان در میان صورت
 پرست افتاده و با طایفه بر این نکته که نسب و حسب گزینند
 گیر طحی از آن بر گوید و مایند بر اران کرده گستر و شمار گای
 کرام داستان در از است چگونه کرامت افس سنای است
 وقت لغوشد برخی در لباس ولایت و گروه در علوم می
 و طایفه دارای امارت و جمعی در معامله گذاری و طیفه در تجرد

و تنها سر برده اند از دیر کا و حسین بمحس وطن کجا و این فلا اثر
سدا و دل بکشف خورشید نجیب جدراد و مبادی خاک رسید
از خلق زود و ترک حال و مان نموده عزت کردند و بهر هر عمل
معمول جهان بای عبرت در نوشت در مایه ناسود در قصه
ری که نه از ملک است از سیستان بفرست آسمانی عزت کردند
و از بنود مستحق خدایتان حقیقت بفرود که خدا اگر چه صرا
بمدینه اند لکن از بحر و متعلق نشناخت بر همان نطق کنی
انفاس گرامی سدا در آویش خویش بکار بردی و زنی بیدار
در پیراستن بوقلمونی مصروف و ایندی فرزندان دنیا بر
سعادت اعمده بی روان اولی خرسند در کشند و درش
عیانی و بیانی مراند و خشد و رعنوزان مایه شیرین خضر و لار و
دیدن بحر اولیا همد و رفتن بدیار حجاز و دیدن اوش
بفرور آورد تا جندی از خویشان و دوستان بصوبه هندی اند
بشدن و گو میر رسیدگی بخاراجی که جانشین مخدوم جهانیان
بودند و از ولایت معنوی بهر وافر شدند و شیخ عبد الرزاق

قادری بنیادار اولاد کرامی اسوه بزرگسید عبدالقادر جلیلی رحمت
 سیدی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و در کربلا کشته شدند
 خلق بزرگدی و همانان از راه آورد او و خیرهای بزرگ رفتی
 از کوفی و دیوبندی این کارگاه و از خاک و امن گیر بنگاه و کار
 خورده آن راه کرای عزت و وطن کردند و در سال نهصد و بیستم
 بحر شیخ مبارک از غزنی بنگاه علم لغتین آمد و طلیعتان سی
 بردوش گرفت به نیروی دم کمر او و چهار سالگی سرمایه گشت
 پیدا کرد در چهارده لکی علوم متداوله و خدمت و در هر علمی شتی
 یاد گرفت اگر چه عنایت ایزدی قافله سالاران پیدار گشت
 به دیوبندی بسیار بزرگان در یوزده شهر بودی لیکن در ملات
 شیخ عطل بیشتر بزرگدی و لشکی باطن از امورش او افزودی
 شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر یافت در زمان
 سلطان سکندر بودی در آن شهر و وطن گاه ساخت و در حد
 شیخ سالار ناگوری مایه ولای شتافت بدست آورد شیخ در آن
 و ایران دانشش کتاب فرموده بود القصه شیخ خضر صوبه

سند بار کردید همگی اندیشه آن بگو که برخی نزدیکی از آن
بلا در خست باین دیار آورد و روزگار او در نظر سیری نزد
ناکور محطی است که افتاده و بای عام لغت یکینت غیر از
مادر و الل هم سه ساله و روزگار سیری نزد پدر بر گوار و سلام و آواز
جهان کردی از حاطر نور الکن سر بر زدی و دیدن خبر کان
بر سر زمین و در یوزه فیصل ای زدی نمودن بر جو سیدی لیکن
آن که بانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکش و خط
سعادتش بود درین کشتن باطن بلامت شیخ فیل
بخاری قدس که بپوشید و سوس دل افزایش گرفت
آن برورانی را غازه الکی نظریکانه بنده ای زدی افتاد و روز
دل سعادت جاوید روزی نزد در یوزه ارادت و زین شای
معیل نموباسخ یافت درین نزدیکی یکی سلام بر فرزندایت
می برارند و بر نهامی جویندگان الکی نامزد میکند عبید الله نام
دارد که امی لغت او خوابه اقرار خواهد بود و انظاران هنگام عا
والین ماد بر گزیند خوابه دران هنگام ابله پای عرصه نگابوی

و در نزد خست

بودند درخت و جوی جان در روی جمعیت دو او دور شدند
 چون وقت کار رسید بدان پایه والا سر فرازی یافت و طعین
 خدا پرده از او بر گرفت کم نامی سلاطین او فرمودند منی القینی
 مے او مقرر شد و در بخنان خواجهم هر جا که بدویشی تغیر میروید و این
 یکانه آفاق را اینچو ایند قریب جمل سال او دریا خطا بر سر دور
 داشت و کوه عشرت پنهانی انداخت صد و پست اعظم کرامی
 رسیده بود و اما کار امر بخنان او را پیش داشت بشی پدر
 بزور کار در آن مصر ولایت جمیدی از خدا اینان سعادت پذیر
 و استنای جمعیت میگوشت و سالکان دل افروز بر افروز ظاهر اند
 ناکاه او از لایمی بکوشش و بارقه الهی در جسد پدید آمدند
 نشان نیافتند و دیگر تکاپوی سخت و حجت و جوی بسیار
 روشن شد و خانه کمالی آن بزرگ معنوی غزلت کزین است
 از نور او است و زمانی دل بر آمد و خطا هر ره کرای باز آمد
 پیوسته چهار ماه سعادت مزافروند و بنظر الیاس بر او افول
 عیار میکرد و در آن نیمی سفر ملک تقدس پدید آمد دل لایکون

حقیقت بر آنم که بر نهی جویندگان حقیقت است رفت و نماند
و بار غبار حقیقت بر لبش دود و در آن نهضتی نقیصه
عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرموده ازین حالان مزار
پوشیده و حادثه مالد و فترت انداخت پدر بزرگوار فترت
نامش بخرد و بصوب دریای نور کام بهمت برداشت همگی حج
آن لحظه که از آن راه چهار دلو را بخورده عالم پیچیده اند و از کوه و تار
مردم خسی نهضت بر گرفته بود و در احمد آباد کجرات و لاکار
بر میخسند و از شهر تازه آید آورد و در هر فن بزرگ شد
عالی بدست اما در این مالک و شافع و ابو حنیفه وصل گویند
در یافت اصول و فروغ عالم آوردند و تبک باور سخت بایه
اجتماع و نمود اگر چه امتقای تپکان بزرگ برد و سبب حنیفه
اشاب داشتند لیکن بهواره کردار را با حوطه آرایش
وادی و بدایه نفس را و نور از بزرگ رفتی و از سعادت شسته
و روشن شمار که از عظمای حقایق معنوی گذارده و در نگاه
صورت انسانی ملک حقیقت گشت اما لیب بصوف و انوار

بر خواندن کتاب نظر و مالدیده شریک خاصه صفای شیخ ابن عربی
 و شیخ بن فارسی و شیخ صدر الدین مولوی و بسیاری اصحاب غیبی
 و بیانی نظر عاطفت انداخته و نصرت های بی اندازه و داور و ستاره
 بوالعجب روشنی افزوده و از جلال نعم الهی انکه بملکوت حطیب
 ابوالفضل کارزونی شرف اختصاص یافت و از قدر دانی و اودم
 شناسی اہمیت کماشت مراتب بجزید و بسیاری غوامض
 تفاوت اشارت دقیق تذکره و محیطی را اندر فاد فرمودند و سران
 حکمت سلطه امیادیکریدیدند و زباب بنیش سلوان بایه
 دیگران فروسیده مرد خرد و شرف سعی فرمان را اولی کرات
 از شیراز بدین دیار آمده و بستان شناسای لافروغی تازه آورد
 از کوه و کوه و اسوسان روزگار در یوزہ آگهی کرده بود لیکن در علوم
 جعقو عقلی شاکر دمولانا و جلال الدین روحانی است جناب
 کسب نزد والد خود ادا ایل مقامی اند و خست و بستان
 در شیراز در درس مولانا رحمتی الدین اشکبار و خواجہ حسین
 شاه بقال بدانش آموزی کست و این دو بزرگ از سران

ملا محمد سیف شریف جرجا اندوختی در دستمان مولانا را به عالم السلام
کلماری که بر طوابع حاشیه مقید دارد اندوخت نمود و چراغ
در یافتی در فروخت و از زجرت راهبونی او را کشتی
غریب داد و کتب حکمت را بمقرر رسید مطالب آنرا برادر
مایه در آرایش داد چنانکه تصانیف او بر آن دلالت و محبت
بر گوید و همدران مدینه فیض پذیر برزگوار را بشیخ عمر شعری
که از اکابر اولیا و زانویه سعادت ملازمت رود و آن کوثر
افروز دستگاه عیار مزی تمام یافته ایکن بزرگ منشی دست
وانای را بطرز کر و ببلعین فرو و بسیاری باستانی سلیل را
از شطاریه و طینوزیه و حبسیه و سهروردیه دریافتی فیض پذیر اند
و همدران شهد مبارک انجمن شیخی شیخ لویف که از ایشیادان حضرت
در بودکان آگاه دل جو رسیدند و سرمایه دیگر آئی اند و چند هموار
مستهلک دریایی شود و دی و هرگز اولی از ادب خود بیت از دست
نرمی از برکات کرانی صحبت در از روی آب نشاند که نوسر علی
از صحت ظمیر سروده آید و دست از رسمیات باز داشته و مجامع

مطلوبه دارند

مطلق کردند آن خوانهای رموز صیوت گاه دل شناسا شد از آن
غریمت باز داشت و بر زبان گوهر نمود کد ارش نمود که سفر
در یاراد بسته اند بصوت در اختلاف اگر که کام طلب باشد
اگر آنجا کار نکشاید قدم بصوت ایران و توران برداشت
و هر جا اشارت رود فرمان در رسد ز صل اقامت انداخته
و علی سبی طیب ان احوال خود گردانیدند بدین اشارت
بما یومن غره اودی کشت سال چهار صد و ست و پنج جلای مطا
چهارشنبه ششم محرم نصد و پنجاه سعادت و در اختلاف اگر که
و سهامی عمارت کرد و دل صمودی فرمودند در آن معنور دولت
بشیخ علاء الدین معذوب که بر صفای قلوب و صفایای متور لکله
داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بهشتیاری
آمده فرمودند ایردی چنانست که درین شد اقبال توقف افتد
و ترک کردش نماید و گزین نوید مارسانیدند و خاطر سفر کراسا
از آنش کشیدند بر صل و باری چنین در جور منیر رفیع الدین
صنوعی لطیف فرمودند و از دوای قریش که با علم از استی که

نسبت تامل و تدبیر و بدان مرزبان محله شهابی بدوستی کشید
و آن دانی حقیقت نمود مقدم این نویاوه شهابی است
شمرده بکرم حنی و کثرت پیشانی آمد و چون اسباب روت فراوان
دست جهان خواستش نمود که بدان لباس در ایند از زینت
ستاره و یاقوتی تو فیق نپذیرفته و استیانه توکل خدا لکان
بامت نیاز بر گردید عمر افتد و دنیا و ساخته پرونی پای
سعادت افشردند و مرا از سادات بزرگ حسن چنین انداخته
حال بناکان او در مصفاست شیخ سخاوی مذکور کرده و طبعگاه
ایشان قرنه الکثر از است و از دیر بار حج رعا نیند و با هموان
یکجندی در نیز دو جا بسر روند و هنگامه افاضت و استغفار
کرم دارند اگر چه معقول و منقول و در پیش بناکان قدسی نهادند
بتا من مولانای جلال روانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب
انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن
مجر عقلانی برگرفت و چون در قصد و پنجاه و چهار رخت
بمنزله قده کشید و الدبزرگوار ملتزم زاویه خود شاهره
نشد و نوی

پشت و شوی و باطل و پاکیزدانش کوهر ظاهر همت شست
 و بکار ساز حقیقه روی نیاز آورد و پدرش کوهاکون علوم
 اشتغال گشت و گوی باستانی را از دولوش حال گردانید
 و خواستس رازنان از دواوشس بر نه از اهل ارادت
 گرویی اختیار گزین سادات امور اگر معلوم برسم
 اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدر و ریاست برتری
 و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان
 نیا بودی بکمر فرستی نشنگاه او پناه و انشوران و جا
 باز گشت بزرگ و کوچک اما در حسد اطهار پیران خشنه
 و از درستی خلوتها را راستن به از نخستین اندوه راقیا
 و نه از پسین شادی شیر خان و سلیم خان و دیگر بزرگان
 در مقام آن شدند که از و بخواه سلطانی چیزی بر گزید
 و ستونی در تور قرار یابد از اینجا که همت بلند بود و نظر
 عالی سر باز زد و بهر اید افزایش منزلت گشت
 چون رهنمای مردم در نهاد سر رشته بودند و از درگاه این بزرگ

فرمان راست گذاری داشته و اشاره اولیای زمان مادی و مهربانی
به او ادران روز افزون همواره بانبندگان مجلس و چونیدگان لای
هزار گوی فرمودی و برخواهای تباہ مردم سرانش کردی ظاهرستان
خویش دوست پنج زده گشتی و اندیش همانا سزا نمودی چهره
بمکار آزادی در سودا خیمه نمود و غریمت معرکه گیری و دکانداری
پیرامون خاطر نداشتی نه در حق سرائی و نکو داشت بدکاران محقق
رفتی و نه بچاره کالی رسیدگان بر جاسوس و جبهه گماشتی و با این
ایزدیانهال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت کریں
گرامت فرمود اگر چه هموار در گفت و گوی علمی گرامی اوقات
گذارشی یافتی لیکن در زمان افغانان دانشمندی حقیقی تر
نه بیابان آندی و چهره نامی را بایت جهان بینی جنت شکنی
بتانگی بند و ستار افروغ دیگر بخشید جندی تورانی و ایرانی
بدستان آن شناسای رموز انفسی و افاقه دیدید آید و
تشتکار خشتکال تمیز را میز را بهالب ریزه خورده و به
اندیشه کرای در نهنگاه آراستش جا گرفتند هنوز که مرند و

باز از آله

که چشم نمی رسید و هم دست میر کابر کش و بیکان زور کار کش
 خمول ارشدند و سفر ناکامی پیش گرفتند بد زبر که در از نیروی دل
 در امان راویه عزالت ثبات نامی مسر خود از تائیدات از روی
 همو کار دیدگان و مستاده معذرت خواست و آرزویش آن
 حق کمال بسیاری از تنگنای غم نه نرنگاه شوی در آید
 نخستین در آن جلوسش نشاء بر او رنگ خلافت چنانکه پسند
 افروز و دفع عین الکمال انکارند محط سالکی شکر دیدند
 و که تفرقه بلندی گرفت آن مهور جزا شد غیر از خانه چند
 اثر نمایند پای عام سر باری و شورشی اندازد بر همانین است
 رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگدستی و جان کرای هوای
 پیر روش ضمیر در امان راویه قدسی بای بهمت افشوده کرد
 فتوری بران صورت که و بنشست راغم شرف نامه دران به کام
 در آن نیم بود و میرا که همان بر شطابق پیشرفت که شرح
 آن بکالبد گفت ننگی و اگر در آید به تنگنای شوالی زمانیان و شود
 و این سکه نیک جواهر دارد و اگر دیده و ران دیگر معاهدان سخنی

روزگار خندان مای برافکند و کوهها گون مردم فروز دران کاشانه
هفتاد و یک از کوه و انات و خور و بزرگ مانده اند احوال
روزگار از فراجی حال و کثرت درویشان حضرت افزون و لایه یاری
و سحر کاری طرز رحمان بر دی کامیک سیر غلبه بهم رسیدی و انرا
بدیکه سفا لیل جوش میدی و آب تقصیده بدین مردم نیت
بانی و شکفت ترا که غم زوی دران منزل نبوه بخزند لایه
پرستش از زوی خبری بخاطر احوال و بجز محاسبه نفسی
و مطالعه اسفار حقیقت مشغول دیگر مبعوضا بلکه رحمت از زوی بر
نامکنان تافت در جای سترک چمن شادمانی برافروخت تا به
راستش انشا می بر تواند خست و همان ملاحت زور از قول نبی
خاص بخشید با براه و مالش درآمد و کالا را گئی سلاهای بر کنایه
منزل حکمت و انواع دانش در میان شده و بیایمهای تازه و
در است دید ما بلند و در یافته ها کنید و پیدای گرفت و کونا کون
مردم خرنیه عقل نواید سیران بر رخ شده و خلوتیکه آن نورانی
برشت جمع دانیان بهفت گنور آمد و سخن بلندی گرا شد

سرایان از

سدهای افسرده بر فروخت ناتوان بی به کجی هر ان افرایش نیست
 و او بر این خولیش بر کرم بعد راه رسم نسردی و بر دجوت
 شسته راه در است اشتنا فی و مردم گذار کو ماه پستی باشد
 راه افرایش پزند پیشتری بکرده مهندونه بپزند دای در کشت
 بریشان دستانهای نیر داحتی و ساد و حان روزگاه اغانی
 و خیال تباد و بدل از در نگار و نوحی ایکی دست او بر تپه بسیج
 بسج اینان ساجه شیخ علای است کروی و در بند و فاسد
 محمد بنوری را مهند و عود و شمرند و دران مبالغه نمایند با علم
 و تهذیب اخلاق و حذیر لصوص افرایش کرده درین مذهب
 غور نمایند در زمان سلیم خان علای جوانی باز در سگی ظاهرین
 بدین در طاعت و دران مهر عادت نخستین مناسب انزو اختیار
 بخرد بدین بزرگوار آمد و فتنه اندوزان بهانه جوار زبان هرزه
 سرای داشتند و سر و مایه گفت و گو بدید آمد علمای زمان
 نادان دانش فروش و زهر کیا نوشی نمایند یکس او بجا کشند
 و بر تخت بپزند نضری او هنگامه دار کنند و سحلمای در

کوند بدرز کواریتشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاضد ایشان
نیافت در شپکان مرزبان هندوستان معرکه ارکشد و باید
تباد خویش را گوشه ها سپردند مسندارای حکومت دانش
مندان روکار سلا فرایم آورد و در حبت و جوی حکم شرعی ها
لکابوی بدرز کواریت نیز دران ایجن طلب داشتند چون سخن
ارزایش رسید برخلاف رایان جا طلب پاسخ دادند
ازان روز مگر کین بسته بدین آئین متمم گردانیدند و در
جانب معامله که وجود همدی از جراحا دست بحض عباد خدا
گوشش نمودند کار او سپری از جری کوهران این سه را کمون
ضمیمه اشند راه نکوایش سپردند و نشاند که شناسای
و بکارت و بندایری دیگر خاصه درینز هنگام یکی از سادات
عراق را که یکانه زمانه بود و علم و ادب و عاقل و در شستی
و گفت سلا کردار یکتای کشیدن دامن او دتمت کرد و
و از وجه شانشاه دست بدامن او نمیرسد روزی در محفلها
که ارش نمودند که پیش نمائی میرود آیت و هرگاه او مردود

افند پهلوان

اقتدا چگونه سزاوار بود و روایتی جز از حق نامهای پادشاه
 دارند که اشرف عراق است نهاد دست نتوان شود و کار فرستاد
 شد چنانکه احوال دولت حقیقت را باز نمود و در روزگار
 بختان هوش از او فرمود قلمی دارند و بر گفت و گوی بد
 و از هر کردار آید و پاسخ این نقل صلیک بر زبان گوهر نمود
 بدست که معنی این روایت نفیید و اندک در کتب از من باب
 نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم حدیث جابین
 معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف یعنی
 حکما و علما و سادات و القطار و روم اشرف و العباد
 از امر هر دو اشرف و از آن و امثال آن باشند که سوم اوساط و از آن
 در محرقه و اهل بازار مخصوص است چهارم اهل بی که بایسته
 باشند مانند یاحیایان و نیز زوکران هر یک از اول جدا
 نگاشته اند تا به تمام نیکوی صباست که بود و کیفیت کار
 هر کدام چگونه بود و لوحی که هر یک از یکسان مالش نمایند
 پای ارشاد معدلت نیکو کرده باشند میر از میر الهی بنالید و گنج

و کونا کنش انداخت و از برای پاک دامن می محمود ناستای
حالت که همان نکاشت شش منظرهای مندر در نور و در خیره و یا
هزار سال در کویر افتادند و چون معلوم نبرد از کجا برگشته
افروزیدند و شد و مثل اینها و منها هر چند و ملا افتاد و در
بورش با شناسندگان گشت سبحانی الله با آنکه گویا که مردم
الغاف دارند و در هیچ کشتی نه انجاست که آخر خلاف
واقع ندارد و نه انجاست همه لطلان امود و بارین معنی از
از سناسای در مسدود این خویشین پس نماید این
بر سند و فلین بر خزند و از این سخن از آن بگوشت تاریخ
منوکی دانید لیکن از حمایت المند و کور سلطه که در مسای
بر دشتی و تشویر و پامال غم گشته و از بد کوه و پامالی
نکستی و در همان بد کمال حدیث اندوختی تا آنکه شیرینی زمانه و بوی
رویا القیشت کوف در میان آورده و تفرقه که چهره و عورت
افروخت سال چهارم الم مطابق منصف و هفتاد و هفت سلطی
پذیر و کور از گشته اند و از آمد و سخنهای غریب و اور و مختی از آن

اولیست

بر نویسند و عشرت نامه بر گوید اگر چه هموان ز بنو خاند
 سورش دست و مار سولخ و شمنی در جوش و زجر اهل
 پیروز و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در یکانی
 خاک که اعای کد از شرافت لیکن در نیکام که پایه دانش بلند
 پذیرفت و پدر برزگوار بر این جوش خوانای نکوهیده شمری
 درستان و یک خوانان از لیل باز داشتی علما و زمانه و شایخ
 روزگار کذات حجت به سلامت غیور چه دانسته به تمام بلاد
 و جامه اندوزی نشسته و خود بهار اندیشه های تنه یافته و با خود
 در میان آوردند اگر انمودی دلشین شد با عدالت پزده کرد
 کن اعتباری مارا بر و خواهد ماند و انجام بر کدام حال نیکو بید
 قرار یابد یا مال غنیمت و اندوختن کین تو زی نشسته و بستان
 کدایی و خیل اندوزی بسیاری نزدیکان بسته بهایون ببقیده
 گرایه اما در راه بردند بعضی کوهری را به تعصیب بینی فروخته بشود
 در آورند اگر چه از بیرون نظر ناستود همین بود لیکن در زمانی بناوی
 حق که از این سعادت نمود جان و جوشن بدو هر آن برکنده شد

در بستان ایام از شایخ
 و به بستان ایام از شایخ

درین هنگام انکسوسه رستی شده و دست پیوند دور تر شدند و
حروف بر ایوان بزم همایونی بکین آرای نشستند تا به
نی از زم و نو تر اوان نابار سا کو هر قابو یافتند بد بر بر کو در منزل
دوسته آتی لشرف برده بقد و من سعادت همراه داشتیم
آن سعادت و خوش غم و رافزاتین تر در انجمن حاضر شدند
و حرفه ای پیش گرفت مر استی دانش و شباب در بر
از مذر سه لعالمه جاگامی بزند شسته و رنی حرفه کوهای طربان
کشوند و سخن بلایان رسیلند که او کجالت رقت و نظا
ر کینان بحیرت فرو شدند از آن روز با معامه شدنی
کماشت و آن که هست امید را تیر تر کردانید و بد بر کو در
از کید ایوان فارغ دل فرود رستی آتی سوختن آن بی
و بنیاد نیا پرست باین با لوسان او شیار کجی گذاری و قیام
آرای نشستند انجمن با شش و درون از رومندان شب
خور کرده بسیاری به بعلوله جای رستی فرستادند هر کاه جدو
عالم از خیر حال نیک به معامه کیش و دانش و در را کو در
بنکوه هر که است

نیکو ظاهر که داشته منزه و خفته طبعان لی و حی بر دوش گرفته چون
 راستی منش را با زار کاسد بر دویو کسان و انشمار است او
 بزبان محکمت مان مشتة حیلہ یا ورا باشند و تعصب بر روز
 جای نیست که خاندانهای بر دافتند و ناموسه ها و تمام تاج و
 و در چنین هنگام که بد کوهران تباہ کار به سیکوی نام برداشته
 مانند عربی که بد و شیر کافروشنند و وهران بر آید و دنیا
 داران نیاز از کم در صبره دستی و تنگشان دگور و کردین
 دستداران هوا خوار و در دست و راست کزاران کچ کزین
 و هنگام کشش سبک و میان کرم وزن بایکدیگر انجمن از از گوی
 سافشد و پیمان دل آرازی تار که در انیدند یکی از دور دیان
 ده دله و ماروت سه حال انون نیز نکس که از رویاه باری در
 آتشگاه پدر نر ز کولاریه سیکوی خریده و بان مار است مکر و حی
 و تنکنای داشت پیدا کردند و انون حذار از آری افان
 پهلوش بر خوانده نیم ششی فرستادند آن شعبده کار نیز نکس
 دران تار یک شب بدی از ان و چشمی کربان ورنک

و روی دوزخ نکند مهندس برادرش است و طاعت بسیار کارای آن
ساده لوح سلاطین از کلام حجت و آن شناس مکر و فضل از جا
برود و خلاصه سخن آنکه بزبان زمانه از دیرگاه و شمع دارند و کم
عیالان ناسپاس از زنی و امر و قیام یافته بهجوم محرم بسیار
از آداب غایم سلاطین و برخی سلاطین فرزند داده و دیگر بعضی
مقربان بیاینها شایسته انگیزته همه دانند این مردم
در دنیا گاه مقدس چگونه محل اعتبار است و بلکه گاه بنای
چهره افزای مردم از میان برداشته و همه ستمکارها بر دست خود
محرم در خدمت ایشان داشتند و در فریاد شب مردانگی داد و فریاد
پایان به شمار می نمود و روز شود و کار از علاج گذرد و اکنون
رای آنست که همیسان زمان شیخ را نی آنکه کسی باید بگویند بزند
و روز چند برکنار باشند تا دوستان من را می بیند و تحقیق حال
بعضی تا می رسد آن نیکو است و او همه فرو گرفت و بصدی
تانی بجاگاه شیخ رفت و ما جلدارش نمود فرمودند چند شمع
چهره دوستی دارند از دین اعمال نیکوگاه و پادشاه عادل بر سر
دایان بهجت کوز

دانایان هفت کشور حاضر اگر مشت کرده بود و میزدند بدستی
 خدا را آرام داشته میزدند بیک نام و برای خود هر
 در نوشته اند و نیز اگر سر نوشته تمام از دی بر از از ما نه فیه است اگر همه
 بر ایند استی توانند رسانید و شاه کاری نیارند با خست میگویند
 گندی با نرسد و اگر خواست اهل همان افروزم برین است و این
 بکشت و نه شانی و تازه روی نقد زندگیا را میساییم دوست
 از جان بسنج باز میداریم چنان عقل روده بودند و غم افزوده حقیقت
 طرازی افسانه سرای و شور انگیز را سوگواری داشته چنان
 که معامله دیگر است و در استان تصوف دیگر اگر میزدند و خوش
 با محفل زمان قصد میکنیم دیگر نماد اند و خود بار از کار ناگامی
 نه بنیم از بوند پیری و عاطفت ابوب پذیرای خواستند
 لغو نمود و خوان سر نوزایی فرستیدند ارشدیم تا گزیدان بار بکشت
 این سه تن پیاده بر آمدند نه راهبری متعین و نه رفتار را با
 پدر بر زوار و تماشا میسر نیکی نقد تر لجه خوشی داشت و میان
 و برادر که در کار ملک و شغل معامله داران نه کام نادان تیر محال

ناخن

گفت و گو شر و در تباها جان رفت هر کرا او پیدا میشاخت
فرماندهم نرغ و هر که نرغ بر مردم او دست رومی فتاند دشمنان دست
کین بر آوردند دوستی مهربان نمی یابم یک جهان آدمی
همی بنم مرمی در میان نمی یابم ناگزیر هزار رکتا و رختا نیکی از مردم
که حقیقت نیست او بر آوردم بود و من باستانی صبح وجود و ریاکار
عنصری باز از ترکیب کمالی اعم نه در رسیدند از او را ازین
این برگان اسوده روزگار دل از جای رفت و از سر آمدن
پیشمان نیز بر روی او ماند تا که بر جای بران بودن اختیار
چون دران شوریده مکان رفته به شرح پریشان نرغ خاطر او بود
شکرت عالی پیش آمد و طرف اند هر سرابای دل گرفت همین
بر آورد در آویخت با وجود فرون شناسی غلط غلط رفت
و تو بدان علم احتلاطی درست اندیشی انون جبار و کاریت
وراه اندیشه که امدم استیش کی توان برگرفت چنان باسخ
و ادم هنوز هیچ نرفته است برگشته نرغ و یه خود رفت و مرا
نایب سخن گردانید امید که طایسان را میان برداشته اند

دکار و دسه

و کار فرشته کشوده کرد و پدرم افروزین بموضع بدین سخن را دید و برادرم
همان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت بر اجماع
و از مکراندوزی و مار و میشی این مردم الکی نداری ازین
بگذر سخن در راه بگو یا گدایا و به از مومن نه پیوده بود و درین
مردم برنگرفته تا بقای الکی یکی را بطاورد کرده که ازین سخن صیقل
بر پیشگاه باطن بر تو مرافقت که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری
تواند خوف و لیکه بکام سخت گیری بس و شود که هم بای نماید
چون زمانه تنگی داشت و خاطر برایشان بصواب او کام برداشت
اند به ابله پای در مکر از بای فرج خراش میشد و ازین
کاری روزگار عجز می اند و حنت عروه و تقای تو کل از
رفته راه پهل پیش گرفته عالم را جوای خود انگاشته
کامی بدشواری برداشته می شد و نفس سخت جانی میزد
و غریب دل انگریزی و نزدیکی روز دست اخیزه بد کوهران
روی بروی صبح صادق برادر او رسیده باشد ازین
الکی گرم خونی پیش گرفته و شایسته خلوت کرده معین بود

و غمهای کوناگون منتهی برکنار شده درین آرام کده پس از
دو روز آنکی آمد که تقصیده و لان حسد برده از زم برداشته
مکنون خاطر جلبت الکن خود را بر ما انداختند و اینها
نخته کاران رو باه باز صبح ان شب بموقف عرض مایل
رسیدند و خاطر اقدس را متوش با ختمند از بارگاه جلال
فرمان شد که مهمات ملک و مالی بی استیلا اب ایشان
صورت نمایی باید این کار خود کار مذهب و ملت است
انجام ان خالص به ایشان باز میکرد و در حکم عدالت
باز ببلند و به آنچه شریعت غراف نماید و اکابر روزگار قرار
دهند بجلال آورند جاوشان شایسته هر یک بر اعالیه
بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کاراکی داشتند
در پیدار ختم کوششها نمودند به کاران شرارت
اندیس را همراه ساختند چون بخانه نیافتند که تقاریر
را سیج را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ
ابو ایمن برادر را منزل یافته بجنبه قبایل مردند و بصدای آب

داستان نمان شدن با نموده و از اثر محبت سخنان ما نرم
 اندیشیدند از بدایع نماید است آسمانی از آن بهجوم بدو یاران
 هزاره ساری نمودار دیده در شایسته پذیرفت و باسخ داد که این
 همه سخت گیری در کار دارو است کوشش شیل و در آن منش
 و اخصیت کیش چر است و چند نیز او پیش برآمده برالجه میکنند
 شیخ همون بسیر میرود اکنون تماشای رفته نیز خرد را برالجه آورده
 و منزل سلاج افروز کرده در ساعت آن رخ دیال را بار کرد و از
 کدخانه برخاستند نیم عاقبتی بدان سر منزل آمد از آنجا که قدرتی
 ناکامی در سلا بگو و ایام حیره دستی داشت و خیرهای مختلف بفضیل
 میرسد با و زبده اشته در اختفا کوشیدند بدو کوهرا ن فرخنده محل
 در میان خیال افتادند امر و زور که لیخان دمان شده اند چاره این کار
 باید است رسید و روان تیر بر لای باید که باشت تا بدو حال
 یابند از این که رانند مباد از این حال اگر یافته حمله بعبه همالون
 و هنگامه ادلا بفروغ دانش خویش بار آیند باسخ شایسته
 بنیان کرده سخنان و حشمت افزای و هشت انگیز از زبان معصن

در میان انداخته و آشنایان دو لوح زرین را بر سرافروزدند و
آویزهای زرین بر میافشید مردم در اندیشه دراز می افتادند
و دست از بازی و خجالت میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
خانه از دست رفته راهی از راهی گرفت و ملذمان او باین آشنائی
بر گردانید عقل مردست و ایامه اند و خاطر بر اسیمه لایقند
که آن حکایات گشتین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم
تکاوی و حجت و جوست همانا صاحب خانه گرفته میزد و در او
بوالعجب برای خاطر گرفت اندیشه تر کرد در دل راه یافت
گفتم از راهی در بار خود ایقدر دانم که حکایت گشتین را
دارد و اگر نه برادرانم میگردند و مردم از خانه بر نمیشدند این همه
سختی که بخاطر میرسد ظاهر این سخن هرگاه در زمان ایمنی هرگز
بلش می رسید که مردم فریب رفته بکلیس میخراسند و هر
اگر مثل خود خانه در بیم را را افتد چه دور میزد و اگر در مقام گرفت
و کسری شد تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقعی در میان میزد
همانا فانه سازی تباها سکالان بدگوهر اورا کایوه ساخته است

و مردم را برین داشته باز دیده خوی شکوید منزل او را بهیلم
و او را از آن باز خاطر بر آوردم لمحتی کمال اندک بجایه بنجر آوردیم
و غول تر از شب اول سیاه روزی بدید آمد و درم روز کاری نمود
بر آن شناسای خستین و درستان حال من تحسین نمودند
مرامش بر تنم اندیشیدند و از خرد لکی چشم پوشیده
عهد بستند که دیگر خلف رای نشود و چنین نام در آمدند و با
هر از خست و مغری نوزیده و سینه زخم اندوز و خاطر کربا و
از آن غمگده و خست افروز با پیرون نهادیم یا و در نظر و نای
استوار و نه نپاه جای میداد زمانه از رسید و ناگاه در آن دیو
لاخ ظلمت نمود برقی بدرخشید و شاطی جهده و فروخت بلی
از غلاصد منزل بدیدار رخ و طبیعت دم آسایش گرفته آید هر
خانه او تنگ تر از دل او بود دل او سیاه تر از شب خستین
لیکن قدری بر او سودم و از سرگرائی نیابروین باز آیدیم و در تمام
کار در او بهیچول فکر در داد و دوخت و در آبکاش کام فراوان
چون آسایش جانید نیامد و اطمینان رو بیاورد و پا به پا

دور و گشتان یا بجای کریمه و قارانیان

حال بهتر از دستان و دیر میز تر بر سر بشا کردن و حکم تر بر سر
در مجلس چند روز بر تو ظهور انداخت اکنون صلاح دید و
انست که این شش بر لفاق که بال خانه داشت و در
کمال است تحت بیرون کشم و ازین ایشان بر باد بهار
درخت پایداری بر سبیل رخ و بر کناره نویم باشد که کج خلوتی
بدید آید و بیکانه سعادت نمود بر نماز خود کسیر و دور آگاه
حال خدیو روزگار شناسای بدست افتد و اندازد لطف
و قدر گرفته اند که کجای داشته می نیایم جز از نیک ایشان
الضاف طراز در میان آورده نمود و دستشاهی از مزاج
زمانه نموده که در وقت یادری نماید و زمانه بختیاری
باز رجوع نکر شود و اگر نه فراع نامی عالم را ننکشتاخته اند
هر مرغ را سرشاهی انشایی برات اقامت دایمی بدین
بصر کمال و حوالی شد فلان امیر حصت اقطاع یافته
فرود آمد و حتی نوز است از روزنامه احوال او خواند و بنود بی
محبت از او بنام عقل دور اندیش می رسید اکنون دست از راه

بارد کسره

بار داشته بدو تیار بریم باشد که لختی در آن جای نماند
 یافته شود اگر چه ششای در آن را مداری و سالی نباشد اینقدر است
 که او را آینه شش دیگر زبان مردم نمیشود و برادر گرامی تغیر لباس نموده
 قدم در راه نهاد و بدو انصوب و عزت نمود و ازین اکتی شادمانی
 اندوخت و یک شادمانی مقدمه مغتنم نمود و از آنجا که روز بازار
 بیم بود بر یکا چند با هم راه او به حال زمان لباس کردند قدم در راه
 نهادند و بطرف مختلفه تاق او رسیدند و ششای سبکی شرک
 و خدمت کریم را گویا آورد و او را ششای شرک مزه سواکت داد و بگو
 روز بدین سر منزل منزل را امید که بگو و از غریبه های زور کار در پناه
 که یکبار یک پریشانی سخت تر از آنچه روداده بود از آسمان تعذر نمود
 نماند همانا از غریبه سلا بدو با طلب شو شد و از آن بادیه که چنین
 مرد می پوشش شد درگاه این غریبه سلا بدو میز کردند و مدد می پوشش تر
 از کشتن کرد و بدو برق ششای یکبار یک در روز دیدار از آنجا برآمده بود
 پوسته نزد او مقدم که امر پس مغتنم نمود از آنجا که در هم میایی بدو گویا
 نورش ششای جاد است سر ایلی شرک را آورد و صیقلی نی اندازد

۸۴

کایو پخت جنبه مردم خواب در شدند بمقصد کایو معین کام حست
برداشتند هر چند که اندیشه بکار رفت و تامل جای آمد از امکایی بدید
نیامد تا جای بر دل بر آشوب و خاطری غم آمد و بران سر منزل رفته سخن
تکلف تر آنکه مردم آن را دویه آگهی از رفتن نداشتند زمانی این
که بسته شده بود کل آسایش گرفتار و از آن بر آنکه یک بر کنایه
رای برادر آنکه بر آمد از بی حکم و لایحه بفرمان خرد هر چند که از
رفت که بوقلمونی احوال او را نمی توانست روشن و اختلا
او ضاع برستان دلیل است پس بود و مندیامد هر چند علامات کرائی
از غزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آید چون آن شب که کوتاه
عقل در از بود و دید که این قیامت ناگهان سیه میشوند و خیمه او را
خالی نمیدارند و در روشن نی آنکه صلاح گویند و حرف شنایی بر
زبان راند کوچ نمود و در زندگان خیمه باز کرده روان شدند تا کسی
در آن صحرای نزدیک او حاصل آراسته بود شسته ماندم و شکر
حالی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه برود در میان
از هر طرف آشنایان دوری و دشمنان صدمه زدند و نماند دیدگان

تکلیف

سختی و عهد گذاران ناپایدار در تکیا و ماوراء نیت پناه بر جان
 بیمار کاشسته بازو کاری و نرم و روزی بر کند بد را زبانی اندو
 در شدم به حال به جاست و بجای کام بر دشت ناکر بر نمود و در آن هنگام
 بد سکا لان راه سپردم حراست الهی برده بر ششم مردم فروخت سیاه
 با سالی ایزدی از آن به سکا بر آمد و شست خانه به سر لیه دوم ساری
 به مکنان بر سبیل گاه نهاد و از نیکو است سکا نجان و خیر آباد و شتایل
 رشته کار به پنج اتفاق افتاد و پناه روی نموده پیروی رفته باز آمد و
 دل قوی تر کرد و دانا گاه به بد گشت که چند از بر و منکان تا فرجام
 گذاره دارند و از تکیا و استوه اند زمانگی آسایش گردید این بدای شمر
 به ظاهر بی برالنده بیرون شدم و بهر جا که رفتم بر بنای ناکم
 سیاه میکرد و گرم ناکر و چاره گرای بادی خط ناک میکشید و ناکم
 و داد و دیلتانی و در او کوران به باغبانی شناخت و حال در کول
 نزدیک جمع که قالب تنی کرد و دو نقد زنده سپرده اید آن سعادت
 بر شست نیکو ناک و مهربانی دل رفته را باز آورد از راه نیکوی بخانه
 خودم برد و به خوار کما بر شست اگر چه گرای برادر از آن نیکو سپرد

حال بیرون نشسته و با نریمان رنگ درگرفته شدی لیکن هر چه از خلاف آن
مست افروزی و لنگار درستی از ناصیه احوال السنج لایه که بر خوانی
ویدرز کو ارجو با این دنیا مال بعضی بر قطع اکبر خرامش فرمودی
و نیز یکی تقدیر سلاطینا کاردی سختی از شب گذشته بود که خداوند
او پیوسته بدیده آمد و زبان میفارد در از کرد که با وجود مثل
فرمودستی ارادت گزین درین شور شکوه کجا بسرد می شد
دامن از مرغ چرا بر گرفته بودند که خاطر میسرید این مرغ گزیده
مرد بجهت پاسخ گذارد که درین طوفان کاشی دشمنی از شما نماند
لیکن آنکه بنوا جوانان بکمال دوری حسی است اما مباد ازین بگذرد
از آری بدین نرسد سختی گفتی در آمد و گفت اگر گوشه مرا
خوش نمیکند اندیشه بکار میروند نهال خانه های امنشان
آنها را هستی از گفتار او دید آمد و خواهش او را نپذیرفتند بجز حال
گزیده فرو فرمودم چنانکه دل من است صفت کمال بدست افتاد و از آن
هرگز نماندای همیشه طراز بعد از ایشان انصاف گزین و انصاف
راستی اند و از اسباب یافت و هر یک شناسایی حال شد و بکار گوی

در آمد

در آمد و غرق در اطمینان رود و دیگماه و کسری در آن آرمش جا
 بر بر روی نر و لنگ برادر گرامی از اگر کنی بفتح و شنافت تا در آن
 اردوی بزرگ پیوسته جاره کرایان و نسوز اگر تم کرد اندکی
 آن تمام مهر و نور اندیش بنهزاران درد و غم آمد و پیام درو کا تخت
 رواند و دو بهمانکه از بزرگان محلت و آن سفای بار کا و خلعت
 از اگر کنی دستان طرازی حاصل آن بد که هر کس در شد و بی آنکه این
 نیاز مندی پیش گیر و داد ایند که بر و کج و عالم بدستی پیش کشند
 نموه که ببرد و سپهر خرمی شود و روز رستخیز نهضت که درین محلت
 به کاران نورین مغر و غایت های دارند و مردم نیک کردنی این
 چه اینک است که بجای ایند به سبب کس رو میدهند و در از زم
 و است بر نیکی او بشود که در اش فرمود که امیکوی و از رجب
 کس می خواهد خواب دید با بجز و پیوستندی تولید کار یافته
 چون نام برد حضرت بر حکمرانی او شغفند و بر زبان آوردند یکی
 آگاه بر دقت بدشگری و جای گرای او اتم است به اند و نتواند
 کرده و زبانی ملا اسایش نمیدهند و با اینکه میدانم که شیخ در فلان جا

و نشان این خلوت اندویدند و درسته تغافل میروید و هر یکی استیج
فرومی نشاند و توانا دست میبردند و بار از اندازد بیرون می آید
کس معوضه نداشتند و حاضر کردند و حکام علمای فرامی آید برادر گرامی
زمان این کورس نشیند شبانته بالغ و خود را رسانیده دلی که
مردم باز باین پیش بر لباسش دیگر بر آمده را می شنیدم و اشتیاقی در توار
تر از این که ایام ناکامی سوزش در باطن افروخته اگر چه سختی روشش شد که
مردم تا کجا همراه اند و باشد یار و داد هر جا که از روش نموده اند و عیب
دان را چگونه حال الکی است لیکن بر این سخت تر شوکش درون
آورد و الکی یافتی آن مردم در آن نگاه میروا و اگر گرفته اند
نورستان افتاب و تارکای بدو و بخوم مساک شهر و مکان خود
نماز جام و ماورای دید و یار اند را یافت و تمام جوهری ساجد را که
قدی از آن حال گذارد هر گاه ز فال مضیع را الکی زد و در این
شکافیه زبان را که ام میرو و ناگزیر با سر ایسمی گوناگون بخواب
رو آورده شش از شورش شد و دیده دشمنان بر او بود و از آنجا که
نوارش که همان خدو و تبار که معلوم شده بود را بنا بر آن قرار گرفت

که بسی چند

که کسی خبر سایان نموده اید و از این خبر ایبدان معراقتال نشناخته شود
 و رخت گاه فلک را راست بازی ویرین در میانست فرشته باشد
 که این قوغافو بستند و شاه دست بخشایش برکشاید و زمر
 پس بختکامان راه نموده شبی تیره و راز و روی حد سکالان
 و در راز بر رافانهای میمونه سرایان بر او در ایدیم باخا مکای
 قلا و زمر و همای او در یوزگاه محوی بدان تیره جارت دیده شد
 ان ناشناس اگر از جانم غمزد اما جندان و دشمنان بهم فرخوانند که
 بگفت و در نیاید و از راه مهربانی بر زبان او در اکنون وقت است
 و خاطر اقدس قدری از زده اگر بیشتر می ازین اندیشه می کشید
 نیز رسید و باستانی کار و ثوار باخته می شد و دین سر و کی دهر
 نشان دارم روزی چند در آن محول گاه باید بسر برد تا خاطر
 مقدسش شاه بنوارش گراید و در گردونی نشاند روانه
 القوب کرد و آیند بکونا کون اندوه هم اغوش دست داد
 و چون بدانی ندیم همانا که وزری که بامید او فرستاده بودند
 غیب شد در آن حرا به معور ای جافه شدیم داروغه را بخواند

نامر احتیاج افتاده و آثار دانای در نواحی نامایست طلب داشت
از اینجا که تنگی وقت سبب بر راه الکاه رشتافته شد و در کمر زمان
پیدا آمد که این فرجه جنوب بیکی از سکیان دلان شوریده مغرور
و ارساده لوحی بدینی فرستاده بصدر طایبی و ایندو نهالی
خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و راه زمینی ناشناس
گرفته بدی در آن خلافت اگر که بوی شناسی از اینجا می
ره نوزدیم آنروز قریب سی کوه نیار اشته شاخته بدان غربت
پوسته آن نیکو خصال مرد میبایا ظهور آورد لیکن بیدار
در اینجا بیری از باطل تیران گشت و کار دارد و در حیدرگاه
بدین صوب گذارده نماید دست از آن باز داشته نیم شبی
بادی سر برده نوزد شد گشته و سحری بدار خلافت اگر
در آمد را وید میستایدت او را در نه و لحظه درین خاکدان
نامرادی و خوا بگاه فراموشی و دیوس زنا الهی و تنگ باز
کم نمی دم آسایش گرفته اند لیکن زمانی نکند ستم جو که
از آن خمره رویان خدا از زود کام گذاران نیار از زم نام بر زبان

محمد نادر

بمانا که در هم میایی چنین بارستی اشغله را بجا و شوریده کار بر پشت آن مغز
 می باشد صاحب طبع را غنی تازه گرفت و سرگردانی شکوفه و او زنده
 از آنجا که قدم از تنگاپو و شراره های سیاه و کوشش از آنجا که دراز
 و چشم از پنجه آن بچوایی فرسوده شده بود و بواسطه در در دل با
 فرار گرفت و اگر انبار غنی که در دل انداخته بود و فکر او دیگر اندیش بهانه
 و حیل و خانه نیز به بهار یار کام محنت برداشت دور و زهدی
 ک کیش و در دلی بسر بردیم و هر زمان و بهشت و انیس و شسته
 روزگار سپری نه شد تا آنکه سعادت منش بخاطر مقدس آن بر نور
 که زنت بکوشش صاحب خانه و محبت و جوهر سخت او بهر کشت
 و هر از آن خنده غایت آورده و در ساعت بیداری صفت گاه
 رفته نه و از کفایت دل ک کجی پیشانی حید و خانه کونا کون
 رود او و نسیم کامی بر کلبین امار و زیند و انیس و دیگر بر و کار آمد
 اگر چه از ارباب یعنی نبود از سعادت بهره فراوان داشت
 در کنایه و نیکبای فرست در کم مایگی توانگری می نمود و در
 ک و ک و با هر زالی بر نای از ناصیه حال ادبی تا بهر خلوتی دل

کرمین بدست افتاد و ما با دار بر مایه نوبسیه بنیاد شد و چاره کرایه
دوماه درین اساس جاقامت شد و در مقصود کنش
خیر سکا لان حتی بسیج بیادری خاستند و کاروانان محبت
بمددکاری نشستن نخستین بسخنان مهرانفرای دوستی و بکار
دلا و نیز نشانی فتنه سازان جمله اند و زود کم عیاران نا بخنده
کار را چاره فرمودند و پس از دهستان نیکویی تیغ رایشگاه
خلدفت رسانیدند و بطرز دلکشی و این عافیت افزا غرض
داشتند از دلکشی آنرا بمقتضای دور بینی و قدر شناسی
پاسخهای مهرانمودند که از شش نموده و از راه مردم و برزجا
طلب است چون مرا بر تعلق فرو نیامدیم همه می نگرییم
و این بر نورانی با همین برادر روی نیاز بر کار بهما تونی
آورد و بگویند که نوازش با و شانه پایه و الایافت بسیار
ز بنور خانه با شناسا جمنوشیده و عالم بر هم حورده و ارام گشت
و هنگام درس خلوتگاه تدریس ازین بستند و زمانه این
نیکوان شش آورد ای شب نیکنی انه شب بر خاست که در کس

رازدل من پس چنان نفس که دوش دید بر دراز بود و در ششم
 نان ای نب و صلواتی بایستی که دوش و آمدین نزدیکی بدر کرد
 بمطاف حضرت دهبی توبه فرمودند و مرا بابر خج مستفیدان خجل
 هم کردفت از آن سال که بهار اکلدفت رحل اقامت انداخت
 در آن زاویه نورانی چندان شبهای عالم علوی بود که توبه
 نگاه کردن بدایع معوی نمیرسید یکبارگی این خواهش که بیان
 دل را بگرفت و دامن بهمت برکش و مرا که بحر نیست و طغیانی
 بنوت پیوندا بر معنوی بود چنانکه نوازش اختصاص داده
 بازگشادی را زکشتند اجمال این تحصیل است در لوا مع سحر
 که دل بسمان پیوسته بود قطع نیایش گری نیازمند نیست
 در میان خواب و بیداری تولد قطب الدین اوشی و شیخ
 نظام لویار نمودار شد بر بسیاری بزرگان انجمن شد
 و بزم مصاحبت ارسته آمد اکنون بعد از او هر بر سر تربت ایمان
 رفته میوه و در آن سرزمین گنجی بایستی ایشان چراخته اند
 بدر بر زکوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود

و استماع اعلا و نیز یکی ابرش می برد خست و وجد و جماعی که در میان صوفیه
شروع دارد و نمی پسندند و خداوند آن طراز را طغندی و همواره
بر زبان گوهر حق که گشتی بقدر براری غنی و فقیر و ستایش و نکویش
و خاک و طلد که از اثر اطوار ای این کاست سبک سیری تکوین
با حق دارد و بعرض اگاه دلائل شمری و نیز به بحث فرمودی و
کناره گرفته و دوستی از آن باز داشته همانند در نیش این غنودگان
ششبان الکی که بدین کردار سفر و بسین نموده از درستی نیت
و راستی کردار چنین بفرمایش فرمودند و دل اینجی برادر پرست
را از خود مودران سفر و حالت بریاری از خفتگان آن کل میں
عجور افتاد و نور مادی دل تابید و فیض رسد اگر مرگدشت ^{المصطلح}
تفصیل نویسی جهانیان افسانه نیندازند و به بد کجانی دامن آری
عصبیان آیند تا آنکه مرا از زاویه جزبیا کاه تعلقی بر دند و در د
کشوند و بایه والای اعتبار یافت حال مدهوشان محض و زردگان
چند کالیوه شمر لعل بدرد آمد و بر پر کند که اینان خاطر بخود و با بر
نیل بهمال سیمان درست برست و با خود فرزداد که زیبا کار این نینداز

چرا اندر

که چراغ نیاوردنشان نیات ندارند رشته خاطر درست کار بر خیزد و در
بر مران خبر نیکوی بدل را و نیاید بیاوری توفیق امیزی بر نیز اندیشه
دستی یافت مران طایفه دیگر بداند و مهمت یاروی تازه مردم از بنا کار
عشرت کریم و دوم آیش بر گرفتند بد زمره گوار ماند از کوی لکشت
و بایدم ستیزی و بکارای و ناحق و نارسای مردم گذارش نمود و در برای
بدکاران اهتمام فرمود و در رفتن آن راز سر بسته کشید و عنان لبو
و از پاسخ آن و ساعنت شرمندگی داشت آخر الامر باز نیز که در خورشید
بموقع غرض رسانید و خوش در دونه او را چاره کرد و صد که خاطر شود
و ما سوگند فراموش اند القصه بطول ما چند آیات بهمانچه در در اسطفت
لایحه حرکت مصالح ملک توقف فرمود خاطر از هدای آن به تحقیق سرای
داشت در سال سی و دو الهی مطابق منصرف و بود پنج هلالی التماس دوم
کرای خود و آن شناسای نفس وفاق آرزو بد فرشته بخت و سویم و داد
ماه آبی سال سی و دوم موافق سنه شمس چهل و شش سال مکه و سایه عطایه بر
کسرت آرای وحدت کریم انداخت و بگوینا کون و از شمس سر بلند میاید
بهمان در کوشه انزو انر سندی فردوی و دست از همه باز داشتند

ما واره نویسه روزگار خود پیرایه نفس الوابند یح روز گذرانیدی اگر چه
بعلم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات این روحی
فرمودی و عبرت را پایه بر گزینی و بر کناره آزادی نشستی و درین
رستگار گزینی تا آنکه مزاج قدسی طبعی از اعتدال شیمی در گزیند پرفت
هر چند این قسمی بسیار شد این بار سفر و بسین اگاه بدین
و این شوریده طلب داشته همچنان هموش از زبان رفت و لوازم
دواعی ظهور آمد چون به در برده سخن میرفت و دلی و اس کمال برده
راز در گردانیده بویس خیزد از فر خورد و خوشی تن را بصورت تانی
قدری نگا داشت و بنفس گرای آن میثوای ملک تقدس طبعی از دیده
و پس از هفت روز در کمال الهی و عین حضور پرت و چهارم امر اولی
بفقدیم ذی القعدة از یک بر یاف قدس خرامیدند بر شتابی
و حجاب و دیده عقل از دشت استار یکشت بشب دلت دقایق
دانای را روزگار بر آمد مشتری را از سمناد و عطارد و قمر در
رفت آنکه فیض و جهان بجهان در نای آسمان معانی
کشوده بجهان طبعی و رحای خود گذارده اند چون بر خیز از مکر ای

بنامان خود را نکاشت لختی از نو و میگوید و بی خالی میکنند و من را آن
 میدهد و زمان را بندی میکند نفی قس می مریا به آن غصه و سال چهار
 و هفتاد و دوم جلای مطابق نهصد و پنجاه و هفت هزار بی چون و آید
 در بیست و هفتم و بی ماه سال چهار صد و هفتاد و سه جلای موی
 بیست و ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت از میله بشری به بنزنگاه دینی
 خراسان در یک سال و کسیر و سوار بانی که است فرمودند و در هیچ
 سالگی که اهی غیر متعارف آورد و در چه سواد کثروند و در بانز و سالگی
 خراسان و ناس بد بر بزرگوار که رآند و بواجیه معانی را پاس و از پیش
 و بار بر سر کج نشست و شکفت ترا که از گردش سپهر تو قلمون همواره
 از علوم بکشی در سوم زمانی دل زده و خواهش میکند که و طبع و در کر و نو
 بشری اوقات کمتر متعبد بر هر خط خویش که در می رود و هنر خفیه
 تا لایف فرموده پیاده ای و مرا اگر چه بهوس فرمودی از وستان علم جری
 دل نیش نیامدی و کا مطلق در نیامدی و زمانی است با هم پیش از کفیه
 و زبان او ری بگردی که از راه کو به حجاب الکی می آورد با تو نمندی
 ننخن ندرای ند است و رین انجن بکریه افقادی و نه گوشتش

در شدي درين آتنام را یکی از مطالبه کوني علاقه خاطر ي پديد آورد
از ان کم شي و گوشت شاخت باز ماند و زي چند برين بگذشته بود که بزم
و شامني او بويي در رس کرد ايند و خاطر بربايد میده را بدي فرود آورد
و نم نكي تدير بيار کي مرار بودند و کي که آوردند و در بدم ما حفر آوردند
يعني ز شرب ساعري آوردند گفت او مرا و چون دگر در دند مراد و کي
آوردند و حواقي حکيم و قايي و لباني هر تو ظهور انداخت و کتاني
که بنظر نه در آمده بود و روشن راز خوانده نمائيش او اگر چه موهبي
بود که از عرس نودس نزول صمودي فرمود بکين انفاکس کرامی
بد بر کوار و پاود اون نقاد ناي هر علم و ناکسته شدن اين
يا و ري بر واکو يدر نک نمود و کز بن اسبابک ليس گشت و سال
و کي بر واکو يدر تويل و افاده مردم شب از روز شاخت و کي
از سري خدا نيارست کرد خلوت را از صحبت متميز نتوانست
و ياراي هر کردن غم از شادي نداشت غير از شب شهودي
و رابطه علمي غم فميد شنایان طبعيت از بن که دور و ز و سيم
بهر ي ني شد و نيزي دار و عتي ام و نفس دانش اندوز را بدو

نمی شد بجزرت درمی افشادند و اعتقادی افزودند چنان پاسخ میداد ۱۴
که استبعاد از الف عادت بر خاسته بیمار را طبیعت او معارضه
چگونه از مرض خوردن دست باز میداد و همچو کس شلخت غیر این اگر قوم
معنوی بمزاج موسیقی برود چرا عجب نماید اگر منداولات از بسیاری
گفتن و شنودن از بزرگت و مطالب و الا از کهن اوراق تبارزه
صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه کنش مانند و از تحفیض پیدا نشد
بر اوج شایسته این بنویسند سخنان بر پیشانی می یافت و مردم
حرف و آبی را در یافته سر باز میزدند و خاطر بسوریدی و دل ناز میزد
بر جوشیده یکبارگی در مبادی حال حائیه توارنه ابو الحسن
آوردند آنچه بر ملا و میبگفت و برخی دوستان مسوده کردی
در اینجا یافته شد و حیرانی افزای نظار کیمان اندوت از آن بکار
باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفته و روزی نیافت برور افند
و در شناسایی کاندند و در نخستین هنگام تدوین حائیه بر ملا
بنظر در آمد که از نصف سینه و یک توره بود و مردم استفاده
نمایند سرگردان و فروده و در ختم و کاغذ سفید پیوند و اوم و در توره

سحری باینکه تا می میداد منتی هر کدام در یافته باندن کفر مسوده بود شکا
به بیاضی بر در زینت آن کتابت پدید آمد و چند مقابله نیز دو جا تغییر
بالمراوف و سه جا ایراد یافتار شد و یوه همگنان شکفت راز
افتادند هر چند نسبت نوادی افزودی فروغ دیگر باطن با فرستی در
پست کی نوید اطلاق رسید و دل را از اولیسی بنوید گرفت و دو
از همه باز داشتی آنویش نموده در آن هنگام شاهنشاهی فرنگ آرای
اورانکشی ملایا افزوده و از کونیه تحول بر گرفت ضیای کجی در خاتم
و برخی تقاریر کرده نیایش کی نموده اینی نقد را عیار گرفتند و
آن سخن را باز پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر کشیده و شکفت
روداد و به نظر تنها جبهه افروخت امروز که او از خرابی در دوم
باز فل بنوید میگذراند و نورش نمود و باطن با افشرد
مرغ دل خفته و داد و نداد از او کنندش که نه مرغ قفص
این بنیدیم اگر کار کجا خواهد انجامید و از کدام بار انداز سفر و پس
خواهد بود لیکن از آغازی تا حال تو است و الای الله عز و جل در کشف
حمایت خود گرفته است که انبار امید است که از آخر بیفصل رسانندی
مرد و کرد

معروف کرد و دست خود را بر آسمانها و پدیدار اندازد آنجا که
 شمار نعم این دنیای یک گونی بسیار کندی است حتی از آن نیز بزرگتر
 و دل را نیز می بخشد نخست یعنی که در جویایست ترا در هر کجاست
 بگو که ترا منی اینک من باکی بنامان چاره شود و زین مراد او به
 علاج شورش در دنیای آن جنایت در واد و اسباب کرم میبرد
 و عاقبت را بدیدارد و در سعادت روزگار و ایمان بر کار هر
 پاسبان بعد از بنایکام قنایند من اگر به نیر و پاسبان
 صورت و معنی بارش کنم چرا کلفت نماید سیوم طالع معبود
 که مراد در چنین تختی روزگار از میثم تقدیر بر آورده و خلال
 قدسیه سلطنت به بر من او فدا و چهارم شریف الطرفین از
 بدر کجانی گذارش نمود از آن دو و مان عفت چه نویسد مکارم
 رجال را فراهم دالت و هموار وقت گرامی شود و کی
 اعمال را ایش و ادای از م را بایز و یا دل یابا کرد و بود اگر
 دار را با کفایت پیوند بگفتی داد و پنجم سلاطین اعضا و اعتبار
 خوی و تناسب این ششم است و امدت این دو گرامی و

قدسی صیاری بود از آفتها درونی و بیرونی و تنهایی از حوادث النفس
واقف به نعمت بسیاری صحبت و نوشتن در وی تندستی به ششم منزل
شایسته نهم یعنی از روزی و هر سندی بحال دایم شوق روبرو شدن
رضاجوی والدین یار دایم عاطفت پدرش از حوصله روبرو با نعمتها
کونا که نواختی و بابولای و دودمان والا اختصاص دادی دوازدهم
درگاه ایزدی سیزدهم در یوزه زاویه ششمان حتی کریم و خرد و پریان
درست عیار چهارم تو فایق بر و اعم باینتر دایم فراهم آمدن کتب
در علوم نمایندگیت خواهش نزدان هر کس آمد و دل از بسیار و او
شایسته دایم پیوسته تحریص نمودن در شایستگی و مراجهایلات بر
نکد استیتم به فایده هم نشینان سعادت افزا هر دایم عشق صوری که
شورش خاندانهای و زمین نیر بالستما باشد در راه منزل
کمال آمد از نیزگی بواجوب لحظه بلخه شکفتگی تو بر اندر و در زمان تحیر
فرد خود نوز دایم ملازمت کیهان خدیو که و لایق دیگر بود و سعادت
تازه به ششم بر آمدن از عنونت بمیامن ملازمت کیتی خداوندیم
رسیدن بصلح کل برکات التفات قدسی فخرت از گرفت محبتی آمد

در پی پیکار

و برنجی بایک کفان هر طایفه استی نمود و آخر بد ابراعذر پذیرفته طرح محبت
 انداخت اند تعالی از لوازم الهی نقش بند و در س از دست دوم
 ارادت خدایو خدا اکامان برکت یوم بر گرفت و اعتبار بخود
 اورنگ نشین فرنگ آرای سفارش مردم و نکالوی میریت جهام
 برادران وانشاء نمود و سعادت کریم رضا جوی نیکو کار زمین
 برادر خود حکوید که بال کمالات صوری و معنوی رضای خاطر
 شوریده قدری بر نمیداشت و خود را وقف دیوی نموده و سر دی را
 با مردودی و نیک استی سلاست مردود در تصانیف خود بیان
 می سراید که مرا توانای سپاس نیست خیال و مقصد و خبر میگوید
 جای که از بلندی استی سخن رود از آسمان سر آمد و از آسمان
 بکسرم با اینچنین پدر که نوشته مکارش و فضل مغفرتی برادر
 بران علم و عقل الوافضل کردش دار زمانه مغفرت معانی معظم
 صد ساله میان فرزند در کمال و عمر از دو سه سی فزون تر
 و چشم باغبان شود قدر او بلند کرد و خست کل گذشت و عمر
 ولادت در سال صبا صد و شصت و نه جلای مطابق منصف و نهجاه

بهری است محدث اولی که نام زبان نویی درین نامیه گشته
درین برونیز داده و آنکه باین بیان فروت ندهد
شکسته و ناشکیبایی نام و شده تصانیف او که تراوی کوی
و بنیای است و مرغزار مرغران وستان زن حدت سرای کنند
و خبر کمال او گویند و بادشاه او نمایند و یک شیخ ابوالبکات
ولادت او در شب پستم ماه جلالی سال چهارم صد و هفتاد و پنج
موافق شب هفتم ثوال نصد و هشت قمری اگر چه پاید و الی
که نیند و هسته لیکن بهر فرزان دارد و در معالیه دانی و بشیر
ارای او که شناسای از پیش قمان شمارند و در نیکدانی و درویش
پرستی و خیر کالی امتیاز دارد و یک شیخ ابوالمخولاد است او
روزگاران دهم هفتم سال چهارم اله معاضد و دوشینه دوم
جمادی الاول سال نصد و هشت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شریف
اضاف قوی ستوده است مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان
سایر اعضا لغزان خرد دارد و یک ابوالمکارم ولادت او در شب اول مرغزه
اردی بهشت سال چهارم مطابق دوشینه و سوم ثوال نصد و هشتاد

دانش

و شش اکر چه پنج نورش در شش نفی کرامی بد بزرگوار او را جاده سستی
 و بخار او در بسیاری از معقول منقول پیش آن دانای منور الغیبی و
 افاضی گذرانید و پنجه پیش تذکره حکمای پیشین فتح الله شیرازی تکلم
 نمودند بدل راه دارد امید که اصل مقصود کامیاب گردد و دیگر شیخ
 ابوتراب ولادت او در رس هزار و هجدهم ماه سال است و پنجم الهی
 موافق جمعه بیست و سیوم ذی حجه منصرف و هشتاد و هشت قمری اکر چه
 والده او دیگر است لیکن سعادت در باردار دو یکب کمال است مشغول
 دیگر شیخ ابوالحامد ولادت او روز غور در دشت ششم دی ماه سال
 سی و هشت الهی موافق دوشنبه سیوم ربیع الاخر هزار و دوم
 دیگر شیخ ابوراسد ولادت او روز غنار مذبحم هجدهم ماه الهی است
 سال سی و هشت مطابق دوشنبه غر مجادی الاول سال مذکور
 این دو باب و خاندان سعادت اکر چه از قمارند لیکن انا را صالت
 در حبس این بود است و آن پرنورانی از مقدم ایشان خبر داده
 نام مهر گردانیده و چون پیشتر از طو و آنهارخت کونا کون فراموش
 اکر چه برادر خستین است هسته بر است و عالم در غم امید دیگر نونها لا

برو مندر اورش طاووس کمراتی و سعادت و جهانی در از عمر کردن و کجاست
صوری و معنوی و دینی و دنیوی سر بلند بخت و دست و پنجم نوید کجاست
بچاندان از دم شده بد و دمان و الش و ضاندان اعتبار پذیرفت
کاشانه ظاهر را رونق و لطف کجاست را امهاری پدید آمد و هنری و ابلی
و کشمیری شش طاعت کشند دست و ششم کرامی فرزند سعادت مند
افزای روری کشت و ولادت او در شش رگس نهم و کمال
ش نهم الی موافق شب و شنبه دوازدهم شعبان منصفه
و منفعت و پنجم بدر بزرگوار او را بعد الرحمن موعده کرد و انبند
اکرمه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی و اردانشی
اند و رند و از سود و زیان روزگار فراوان الی کند و خسته و آثار
نیکم و از راهی به دست خدیو و الا قدر او را بکو کباب و خود
مهمب گردانید تربیت و مفتی و مدار بنیر و شب ایران
سه ام امرداد الهی سال کس و شش الی مطابق جمعیوم
ذی القعدة منصفه و روز و سه هلالی در سعادت ساعت افزای
فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی روا و کرد
بر کس قدر اندان

کیمی خداوندان نونمال نشان سعادت را فرس نام نهاد امید
بجلایل کمالات دینی و دنیاوی طرز کرد و سعادت جاوید نشا
انروز و مبت و هفتم و سه مطالعه کتب اخلاق مبت و نهم الکی
یافتن از نفس ناطقه سالها در این مقدمات بیانی و بنیانی طلبکار
بجو و با صاحبان این دوروشن میسر شد بسیار رخ و دلایل
دوقی و شهودی و اکتالی و نظیری بنظر در آید راه شبهه بکی بنایه
و خاطر آرام گرفت بمیامین عقیدت اینج که گویند و دل نشین
که نفس ناطقه لطیفه است ربانی هوای بدن او را است تعلیق حواس
با این یک غرضی است ام آنکه از یارب کوهری شکوه بران
صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دانش و مبت اندوز
نهان نیامد و بیم گزند مالی و جانی و ناموس نفرت و در میان عوی
ببیداشت در فتنه رات کرد و رجوعی کردی و دوقی
نکاشتن اینج گرامی نامه اگر چه عنوان این کتاب الهی محبت
این دلیست که بر زبان اقبال روز افزون میسر آمد و سپاس
رسیدگی بر زبان قلم میکند و لیکن هر گونه الکی را چه نیمه سار است و

کروه دانش را معدن حدشکان کار کرد از بنمون و نهر لایان
خند و فروشش از و نصیب خرد آنرا سرمایه نشا و جوانان را ارباب
رعونت و بران تجارت روزگار آن یکی یابند و بخشدگان در رسوم
عالم این مردمی از آن شناسد که هر منیای را وزن کاه خرم کبای
ازادی را از منیس پرورد و هیچ سعادت را وزن به کار کاه مهر
از رف دریای که هر افریشش ناموس را یان سعادت نهاد
روشن از و آموزند و دین در آن حق پزده پدید بانی نامه اعمال
عشرت اندوزند بارگان بهر متاع آیین سود بر گیرند و جان
نتاران عرصه کند اوری لوجه بهمت آموزی از و بر خوانند تن
که از آن نفس از این نیکو کاری از و بر دارند اصل طری از آن
سخت او از و ذخایر فرا هم آورند و از امتش که نیا نترک
حقیقت بیاوری آن کاب خواهش کردند

یکی نامه ساخته بر شکفت که هر دانشی در توان بر گرفته
چنان کفتم این نامه نغز را که روشن کند خواندش نغز را
ازین نعمتهای کونا که خرده آن میرسد و دل صاعقه افروز شود

کفتم

که خاتمه کار بر نیکو شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگر چه پور میرک
 امروز مورد اضداد عشرت نامه جهانیا نیست و هنگامهای مهرو
 از دور شورش این مرد پرستان حقیقت پزوه ابو الوحدت گویند و یگانه
 بنده و دادار نیل محال شمارند و کند و در آن عرصه دلاوری ابوالهت
 نام نمند و از کسانان مسمی دشمن اندیشند و خرد بهموار به الوحد
 بی سر آمد اند و اگر کرید مردم این دو مان عالی نشناسد و زد
 فاعتر عوام که آشوب خانگی تمیز نیست برخی بدست یاری
 دینی نسبت دهند و از فرد و تنکان این کرداب بتدارند
 و طایفه از منعمان که و الحی و انکارند و از کوه پست و سرش
 انجمنها برسانند صد داستان بوالعجب بروی کار
 حیران شوند اگر دوسه حرفی رقم کنی و لعل لعل که از نیز مرآت
 از تماشای شکر فکاری روزگاری بیرون نمیشوند و بر
 نگویند کان و مدحت سرا بیان از خیر کمال بیرون بمیرد و
 و زبان دل را بغیر نمی آید
 شناسنده که نیست ثواب مغر بهر ز شناسد ز دنیا رنغر

هنر باید از مردم کوهری جو نوزارمه و تابش از مشرقی

تمت هذه النسخة في التاريخ السبت شهر ذي الحجة روز
یکشنبه وقت چاشت سنه ۹۰ هزار و نود و پنج هجری قمری
صلی الله علیه وسلم مطابق سنه ۱۲۰۰ جلوس الامام الکریم عمم

یملیخام کسامینا

کشفو ط قیونش

اخر قیونش کشفو ط

یوانش یوس اسم کلیم

قطمیر و علی الله قصد

و منها جایزه

من زمره

مردمان

مردمان

مردمان

مردمان

مردمان

مردمان

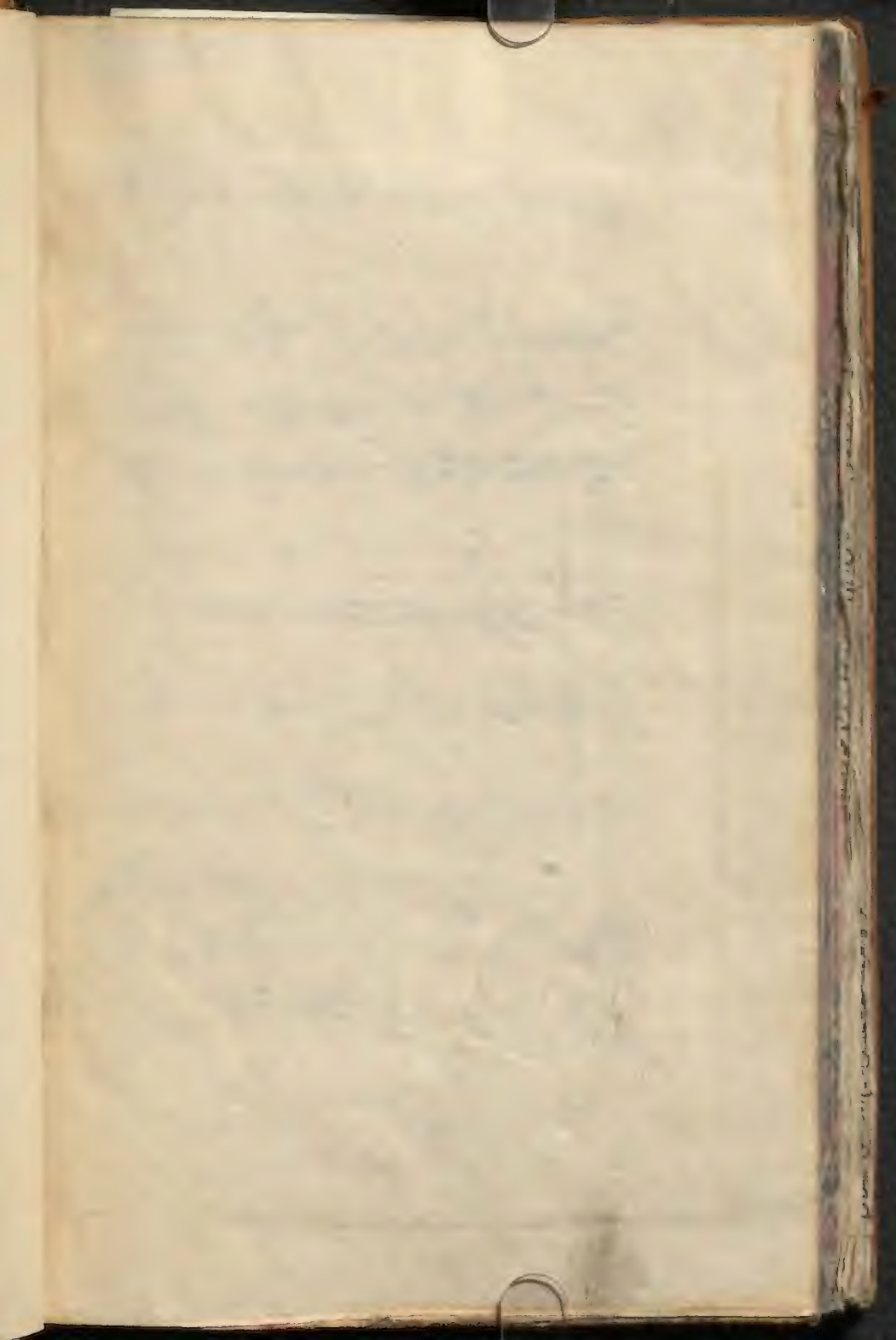
مردمان

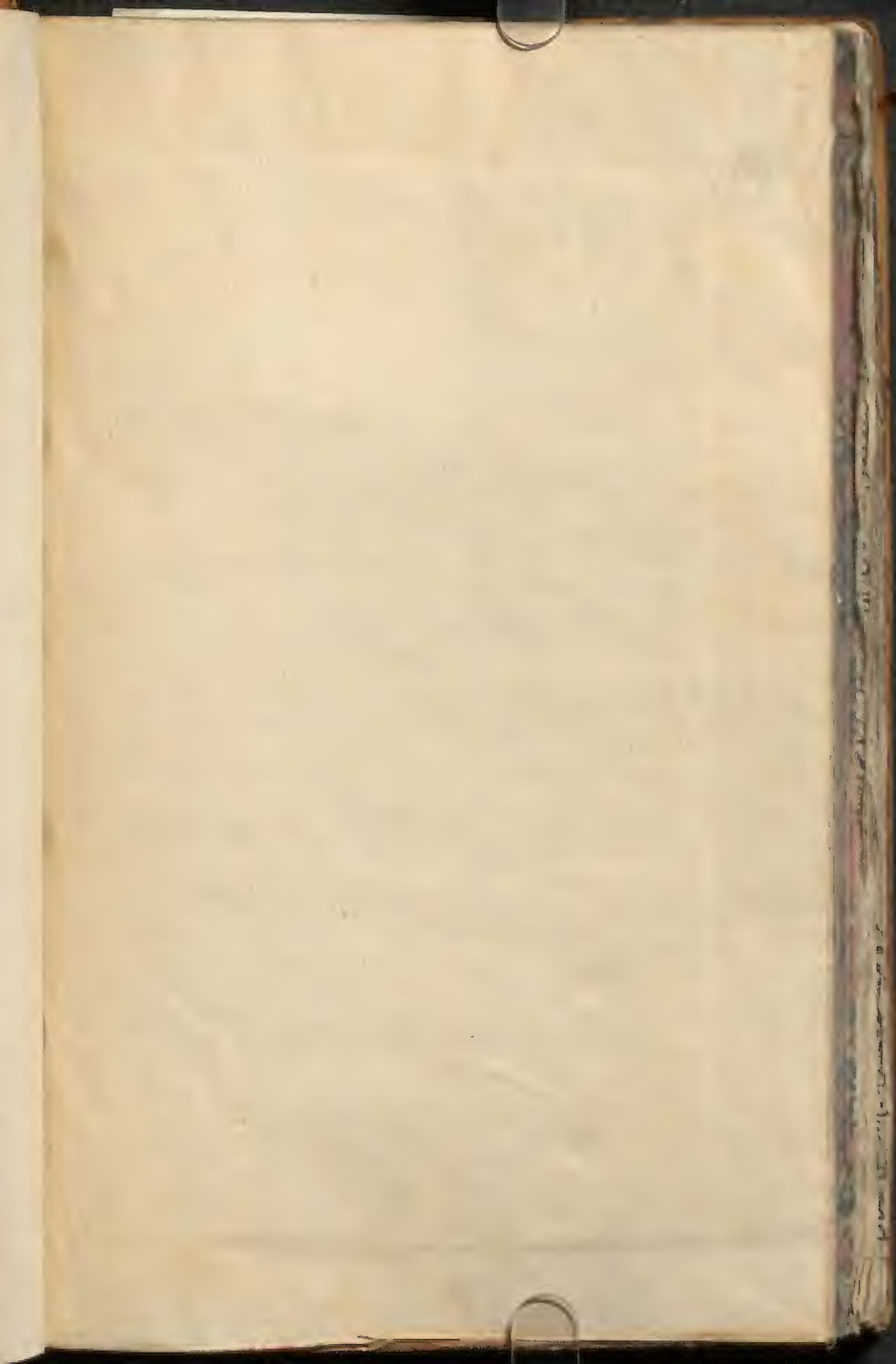
مردمان

مردمان

مردمان

مردمان









ACC. NO.

DATE

